

مکتبہ ۱۵۷

در بیان فارسی و عربی و لغت و نحو و صرف و نحو

۱۸۴۲.
—————
۲۰۹۵۵۰

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵

این کتاب در "الذرائع" ضمیمه است

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۸۴۲۰

این کتاب در "الدرر" شماره ۱۱

کتابخانه (وزارت معارف) در حسینیه نوری
محمد باقر عابدی

۱۸۴۲
۲۰۹۵۵

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۴۲

يا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام اشقى
 ودفقى الامام منه الرساله
 الشريفه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي جعل القليل ليعمل لما لا يمكنه العبد من غير انتقال
 كنهه تعرفني بنبي وبين الخلق من دون اتحاد واصل والشيء به مداناه في الله
 بميلاته ولا يميز وانصفا وصلواته على اول خلفائه واهله ابنيائه ورسوله
 خلفه محمد بن علي الذين جعلناهم عن وصف واصفائهم ونعت التاعلين
 مع الاولين والآخرين وعلی الصفوة اللاحق والنور الساطع وتصحيح القائل
 والشافع والثاني لكل حال ومبطل وجاهل بكل فاع واقع الشهادة لا اله الا الله
 شهادة الخوفى شوك الا خلاصه فدعاها ابواب المناسبات لا
 ليما كاله ولا احد يكفوه ويمثله تدرت دائما بذاته والجموع خطا
 وصفاته وتعرف لعباده بفعله في ايدى مشيئه والام انواره تعرف كل
 ان كل مبعوث ما تدعو ربه الى الله في ارضه الساعده الخطا باطل مضمحل خلا
 وجهك اكرم فانما احل واعظم من ان تصيفا واضحا كنه جلاله او تتد
 القلب الى كنه عظمه شجاعتها هو هكذا ولا هكذا اغيروه ولا غفرا لله على
 من كفر واشركوا في حينه ونفسيه بل في عيني اذ امسه وفي هوى قلبه
 شك وريب ومي وعلی فضيل العباده الواحد خلفائه واهله ابنيائه ورسوله
 من بعد وانا من مخلصهم من بعد نظامهم في الله والعلی لنا
 من بعد وانا من مخلصهم من بعد نظامهم في الله والعلی لنا

داموا

بسم الله الرحمن الرحيم

داموا وموت ودفاء وير كنده در منازل وهر جمل شهر بقا تا ظهور زمان لقاء
 دستد عصم بر طاعات ونيكسب او را وضره ابن محمد بن محمد بن ابراهيم الكلبك
 محمد بن الحسين بن علفه عن انه عنهم كه عن تعديرات خداوند حكيم قدر جل ذكره اين خادم
 صورت ايد مدت امه اطهار عليهم السلام اتمه الملك بعمار را كه نيكو بظهور ان كونه
 وراحتل او تامند و با كاك ايت در و خوف باين ملكه كوه اعراس نيس زار خود
 در خوش درام بك طينيت ويكي طويت و فطرت جبر از برادران دنبر واخوان جا
 ملكه اها هم مثل سنده محبوب و محبوبه در ارض خيشه اين بلد سنده و اركه في نظام
 محمد بن محمد بن حسين و لكن بعمار تقديره اين نراج حكمت في و ارب اصلاح عباد و بطا كره
 در جانشان و حافظ ز مردمه ضا ايقضاء الله و تسليم الامر و از انجا كه خداوند
 على صغرى از اكا در معرفت و عبادت و ولات و محبت و بركات عباد
 و اورداد و سامت غل و كسا فرع اين مطالب است هر كه بقدر همت خود
 در اين شجور و ايمان با در حكيم بخودن قلمه معرفت و علم و ايقان بكوشند
 آيد و روح دين خدا جايد كايد و كالت نوشتند هر كز هر كس است از خير دنيا
 و اخيرت هر كز خورا محمد مكنند باين سيه بقره و روح در روح دين و خيشه
 ضا ايقضاء الله و اتمه اطهار عليهم السلام اتمه الملك بعمار را كه نيكو بظهور ان كونه
 بوجه اشك كه شيدم و با انكه اين غرض ايقضاء طينيت محمد در اذنان عالم
 اول شيخ شهر فاضل الى محمد و اتمه اطهار عليهم السلام اتمه الملك بعمار را كه نيكو بظهور ان كونه

دلین بر این بزرگان و درین کتب که رواج بازار و قوی غالب و کما ضرور در نزد مردم
 قرار داده بودند بلکه او حجت اجابت و ایدام لوازم فرستند اما حال که تقریباً هفت سال
 و سنه هزار و سیصد و هشتاد و نهم از بس بر منابر و در مجالس درس و محافل با درو پرا-
 حقه بجا آوردند خدا و بتا شد حضرت حججه است و بقیته ارواحه خاندان الهی است
 فضیلت و اقامه حجت بطالب حقه و علوم الهیه نبویه علویه نموده ام حال غلبه
 مردم که امر بر این مشتمل شده بود در دین محقق بصیرت شده و سخن اهل غرض
 دانستند و فهمیدند و از انانها اعراض نام نمودند مگر قلی از انان که طالب ایمان
 نبودند و بجنب طینت قرار از کلام حق مرغودند و هم مستغرق فرشت
 می شوند و در حقیقت داعیان حق مقصودشان اجابت صاحبان طینت
 خبیث فاسدیت چرا که آنها در روز قیامت که روز کشف و ظهور و یوم
 محج مشهور است نیز ایما نخواهند آورد فرموده بفرموده اگر در مرتبت مردم
 و کفر خداوند صاحبان کفر زان را بدست نخواهد فرمود طینت بجهت مجبول بفضیلت
 خاندان او رسالت است بهر آنها باشد چه با آنها عبادت با رسول خدا چه با ظهار علیا
 با هم در چه اظهار حسد بر شیعیان و نقیضان ایشان و چه با کفار فضائل ایشان و خدا
 در عرصه امتحان در میان خلق تا کسی سوچا حاجت نیابد و اتفاق که هم نهادند
 و چون از جمله مسائل که بر روی مردم قرار با و کند و در عدد فهم او شد مسئله
 حجت در عبادات و صلوات و دعوات زیرا که فهم این مسئله از اعظم لوازم

که از حق عبادت علم است

X

توحید

توحید عبادت است و بدون فهم این مسئله عظیم عبادت شمر نمی آید از عرض که هر آنکه
 مساجد بنی شود اما علم غیبی از حدیثی است که از کس که می شنود بنی خدا نیست و شک
 نباید او بخواند بنی خود بنی خدا بکرات در مجالس درس و محافل از این مسئله بیانات بسیار نمود
 که گوش زدن اهل کفر شود تا بنده هر که کند و چه باید بکنند تا اعمال از انانها از دست
 و بی حاصل شود و هیچ جبار مستعاب علام نهام اخوند ملا عبد الله خلف رجم آقا حسین
 قزاقی است و سدره لغز بیانات را شنیده بودند مشتاق تفصیل این بیانات
 گردید با ابرام تمام مصر شدند که رساله در این مسئله عظیم است بنویس و چون حق
 مثل کمال استحقاق از برای من شده دانستند چرا که در کمال فضل و فهم و تسلیم از برای
 آن همه علمیم حاشا و علاقه بر این جواب از سوال است که نافع از برای بسیار از
 رفقا و جوانان بود لهذا طلبا امضات الله شروع در این رساله نمودم و مقصود
 توضیح مطلب است باده و ضحی که فهم آنها در خواست غلب خوان بعد و لا حول الا
 الا بالله العلی العظیم ولا یتقید الا محمد بن عبد الله افضل غنیه و تسلیم و شاک
 این رساله بر مقدم و حجاب و نامیدیم این رساله بحال التوحید مقدمه
 در بیان آنکه این مسئله از حدیث است و با کلام مشرف بنی و در فهم و طرف حق
 مسئله کلام صنف از علماء مرشدین با اول و علمیات این مسئله است
 باید در فهم در علمیات این مسئله است مقدمه در بیان این علم که
 این مسئله از مسائل از علم است و در بیان دیگر و مشرف این مسئله است تا خسته

X

شوند که آنکه اهل علم هستند و کتبی که اهل این علم نیستند و در این مقدمه فصل
فصل بلکه خداوند جل جلاله احدیت و موجودین از خلق در تمام احدیت
خداوند و اقرار بیکانگی او بر سه قسمند **قسم اول** آنکه میگویند که معرفت خلق
تحصیل نموده و از شناختن خلق بی معرفت خالق برده اند باین معنی که دانستند
که این خلق از افعال او در همه حادث و محتاجند و موجودند و اندکی از آنکه
دانا بوده اند و خدایی خلق الله محتاج کمالی هستند که از خالق از جنس خلق
و مثل آنها محتاج و حادث نباشد پس این مطلب صحیح و باطله و بیانات علمیه بسیار
ایم حکم گویند و دانستند و بعد از آن این مطلب که هر چه از خلق و در خلق است
ممكن است که ساخته شود ولی از برای خلق ممکن نیست که ما سوا خلق و ادراک
کنند زیرا که هر چه از جنس خلق نیست بر صفت خلق نیست و خلق چیزی را ادراک
نمکنند که از جنس آنها و بر صفت آنها باشد و چیزی که بر صفت خلق است
خالق نخواهد بود پس دانستند که خالق منزله است از صفات خلق و صفات خلق
در خالق راه ندارد و چون خداوند را بیکانگی ندانستند باینجه که تعداد و کثرت
خلق را فهمیدند که موجود فقر و حاجت است دانستند که خداوند آنها بیکانگی است و بی
دراز بر ذات مقدس او عز و ما و شکله و صفات و اختلافها و تعداد نیست زیرا
که از لوازم خلق است **قسم دوم** آنکه میگویند که از آیات خداوند
بعرفت بردند و چون در خلق دیدند که هر چه در درخت احدیت که از احد از صفات

و فصلها

و فصلها از متعدد تا بیرون است همچون رفع مثلا که از دیدن شنیدن و امثال آنها
منزه است و سایر در همه شعور است و ظاهر در همه آنهاست و آنها بر جمیع برآیند
و رفع در آنها و با آنها میدادند و در همه دیدن و شنیدن نیست و دیدن و شنیدن
را هم از ادب نمیتوان گفت و مثل آنکه اب مطلق غیر دریا و نهر و حوض و کاسه است
و هم آنها بیدار است اب بیدارند پس این جماعت مرفهند که از برای اب نهان
فوقین و بیدار و بیدار است و اب نهان از ادراک ابهاست و اب بیدار که
بیدار است اب بیدار است که همه کسی را میبینند و میشناسند **قسم سوم**
آنکه میگویند و آتش ظاهر در درخت شکر و در شعله و در جبهه و خدایی است امر در
و معتدلی است مقام آیات احدیت بود در مقام یافتند و آنها را نیز بعضی
بعضی دیدند و در چند آیت بود در تحت آیت بلا تا در دیدند و دیدند که هر چه رو با بلا
میرود آنها بیکانگی نترسند و عدد آنها کمتر که مثل طلا تا در تحت طلا مطلق
و نقره تا در تحت نقره مطلق و آهن تا در تحت آهن مطلق دیدند و در هر
درخت معدن دیدند و دیدند که امر بر همین سوال بلا میجو تا آنکه منتهی شد
باجد که همیشه بر کل کلمات دارد از اینها فهمیدند که احدی هم میگویند که این
خلق مثل معدن است بطلا و نقره و آهن و مثل طلا نسبت بطلا تا و نقره مطلق
نسبت بقره تا و آهن مطلق نسبت با آهن تا و هم اینها در حد حقیقت احد حقیقت
هستند و فرق میان این جماعت و جماعت اول این است که جماعت اول از احدی تا بیکانگی

و فصلها

از طلا ساخته شد بود میدیونند و از حالات آنها حاجت یکی طلا مطلق بکانه
میفهمیدند و غیر فهمیدند از بکانه او مگر لفظ مطلق مثل طلا مقید محدود
و نه اد حکونه است و نوعاً معنی احدیت هر چیزی است اصلاً غنی غنیه و آیات احدیت
را ادراک نمیکنند و جماعت مجرب احدیت است خدا را در مرتبه فهمند زیرا که
از بر این شیعیان جمله است یک مظهر نسبت لفظ شریعت بالاتر از او و این ^{مظهر}
هم جزو فقر و خلقت و انیت لفظ شریعت و این مظهر مظهر جماعت اول است
که مشرانها در مقام همین مشرک و غیر این مشرک در کج ندارند و مظهر ^{مقام}
مجرب مظهر شریعت نسبت با مردم اد و این نظر نظر جماعت مجرب است که در
احدیت خدا را در لفظ مقام ادراک میکنند و نظر ایشان همیشه در هر رتبه و مقام ^{است}
و مقامات و علامات حدیث که در هیچ مقام تعطیل از بر اینها نیست یعنی
در هر شیعیان از شایع است احدیت حجت و آنها با چشم است احدیت
خدا که در آنها بالفعل شد احدیت هم مریسند و احدیت هر شخصه
بر جماعت اول همیشه در مقام مقید بودن لفظ مقام و نسبت بالاتر از
مریسند و جماعت ثانی همیشه در هر رتبه مطلق بوده ادراک نسبت با بر این
خود مریسند و میان این جماعت و این مقام و این مظهر ^{بسیار}
چون که جماعت اول کوچک و کوتاه نظرند و جماعت ثانی بزرگ منش و بزرگ
شناختند و از آنجا که چشمها را در آنها خلاصی آنهاست و در هر این ^{سعی}

مناسب و مرفقه عکس بزرگ و رانیه کوچک نکند و نیز که در رانیه کوچک نهان
لایق است احدیت در مقام دیدن کار هم کس نیست و کلمات و حوادث ^{و محققان}
و فقراء و ناداران و نادانان دیدن هلمت پس هر کس است احدیت مریسند باید ^{حتماً}
ایت قدم صنف و ایت غزوات استقلال جفا و سلطنت و حرکت و کبر ایت ^{مغفلت}
اضافه خدا را در مقام مریسند تسلسل چهار چهند که از این ^{مقام}
بالاتر رفته اند در منظر و مجز و در مقام علم و عمل و در مقام ظاهر و باطن صلاح ^{مقصد}
و مطلق و ایت و حساب ایت و علامت و حساب علامت ادراک میکنند
ملکه ایشان از بلند شاه در عرضه معرفت دانسته اند که مطلق را در مقام ^{است}
یک مقام نهان بودن از لایق مقام سید و ظهور او دانسته اند که خفا و ظهور ^{ظهور}
از ظهور ماری شریع واحد و اگر چه نهان نسبت بظهور و سید بالاتر و در مرتبه ^{است}
و لکن نسبت هر چه آنها بالاتر از آنها مساوی است و نسبت لفظ بالاتر بان ^{است}
لایق بالاتر در نهان سید است چنانکه در کفار و کفار است زیرا که در هر ^{است}
و از نهان نهان است چنانکه از ظهور نیز نهان است چون که خارج از هر حد ^{است}
و نسبت که نهان باشد با نفعی که ظاهر نباشد و نسبت که ظاهر باشد با نفعی که
نهان نباشد معلبت آنکه نهان که سیدانیت هم مریسند در عرض سیدان ^{است}
و سیدان که نهانیت در عرض نهان است و لفظ هر چه هر چه در در یک ^{است}
نهانیت یک بالاتر که نهان است و یک نسبت که سیدان است مثل آنس و هوای ^{است}

اب حاکم که هر چه در عرفی هستند این که با تری از این صفت هم نباید در سبک
 در اول دم از دم ظاهر در هم جلجلی است و همان این چشم بخیر از نفسی احد
 هر مقام جز دیگر ادراک نمیکنند مثلاً در ریاد نهد و در حوض کاسه بخیر از این
 غرض نیست در تفسیر و تعدد و غیره بخیر از این غرض نیست در این صورت و در تفسیر
 و در فرائض و در تفسیر و غیره و این نظر بخیر از مرتبه از نظر اول و اول
 رقیق تر و بالاتر است و همین بسبب است این و اهل طایفه این مقام خستند
 و کعبه کفیر رسید و بسبب نبود مگر آنکه همان مشعراول که مشرک است و مشعراول
 حکماء ظاهر رقیق است خوب است بدان نظر خوب در مقام سیم نمایند چنانکه سخن عبادت
 است و در هم کتا بهار آنها شهادت میدهند و جو است که کثرات را بگویند و منزه
 ایشان را از میان بردارند و بگویند هم شریک واحد است و گفتند بسط الحقیقه
 کلام الشیاء و این قول لوازم که از این نه است و جمیع اولیا انبیاء در سلیمه
 و حجت و نمار و کفر ایمان و طاعت و عبادت را از میان بردارد و در این قول
 عود است و است بذات خدا و اتحاد تمام جزئیات است با ذات خدا و بهر جهت که این کفر
 مشتمل است بر کفر تا در نهایت و بعد ذرات شئی و بعد در جهت از جهت
 ذرات استیم کفر تا از بر حسب این قول است در بعضی نفوذ ماست الیه الشکی
 و بهر استعدا و اما آنچه صاحبان مشرک میکنند این است که کثرات از لفظ دایما گفته
 و هر کفر جز جز دیگر نیست و هیچ چیز با بودن او از کثرات تمام است با بودن
 کثرت

و هیچ اثر صاحب است نخواهد شد مثل آنکه سخن تو که است تو است تو نخواهد شد بلکه سخن
 از سخنان تو سخن دیگر تو نخواهد شد چه جباریکه سخن تو سخن تو نبود است است مطالب
 اهل حق و آنچه ضلال کان کرده اند صد هزار منزله فاصله است و اهل حق که علی حده
 از آل محمد علیهم گرفته اند میگویند دنیا و آخرت و حجت و نمار و ثواب عذاب و حق
 و باطل و مرتب خلق همه آنها سر جبار خود است و هم آنها ممکن نبود و هر چه بوده
 و خدا آنها اندیشه و هدایت از قطع نظر از این مقامات است سخن که صاحب نظر است
 نظر و منظور دیگر و از ذکر این نظر غیر از منظور را نمیکنند و لغز منظور و غیر از این نظر
 و غیر از این چشم ادراک نمیکنند و اگر قوام ادعای آنها باطل نبود چرا با وجود دعوی ادراک
 توحید متصل کثرات را بر هم خورد نمیکنند و میخواهند آنها را نفع کنند و از میان
 بردارند و حال آنکه همای کرات نزدیک است و در بعضی عبادت است در حیات موصوفت است
 نمیکند که از ادم تا خاتم جبرئیل از جانب خداوند در انبیاء و در همه اهل در و کثرت
 و بسمان تا لامریت و انبیاء معراج حرفتند و گمانی بر همین فرد مرادند و خلاصه
 آنکه هر جبرئیل از ذرات خدا نزول مکن و نه بذات خدا خود مکن و نه انبیاء معراج
 بذات خود متحد میشوند و نه بعد از نزول بر علیه از ذرات خدا بیرون آمده و هر کس
 نزول و صعود مکن و در عروج و عود انبیاء هم معنی که فرضی است با قول اهل جلال و کبار
 حجت و با قول اهل حق ذرات از ذرات موجود است و سخن از سخنان انبیاء
 نیست بلکه بیرون است و حید حق کلمه از کلمات انبیاء و اولیاء بطور حقیقت است

غرضه با برودع بر حجاب است همان نظر سیم نه چشم این از جنس چشم صاحبان
 اول و دوم است در منظر ایشان منظور آنها زیرا که نظرات این نظریات که در هر
 بجز احدی غیر نیست غرض سیم در یا طول و عرض و عمق و وزن و رنگ و شکل
 و کم و زیاد شده دارند و لکن این مطلق در هر این احوال با مطلق است و مطلق اگر
 مقید غرضه باشد که هیچ مقید مقید دیگر غرضه غرضه که الف الف الف بوده که
 با نخواستند با حفظ صورت الف از الف با نخواستند و نیز با که مطلق
 است که مقید داشته باشد و محال است که مطلق با مقید باشد با مقید مطلق شود
 و چون مطلق در ایشان صاحبان مقام مجری است پس از مطلق مقید از باب
 بعد و اهل مقام سیم نه مطلق مرئوسند نه مقید و این هر نظر که نظر مقید بین و نظر
 مطلق بهیست. شان غیر ایشان است زیرا که شان اهل مقام اول و دوم است
 پس این مقام چشم احد بهیست می خواهد نگاه ازت امیر کبیل فرموده جذب احد
 لصفه التوحید یعنی احدیت احد جذب کنند و با قرار احدیت او در
 است امر در محسوس غرض سیم که زکریا جذب میکند چشم تو را و او را مصطخر کش
 با قرار بر در او دم چنین رنگ قرمز و محسوس جذب میکند مشرف را و حتم
 میکند بر او قرار با او چنانکه حتم کند بر او که هم غیر او را بر او نکند از این طول
 جذب کند اقرار بطلان فیه را و دفع کند از حقیقتی فیه پس بین جذب
 و دفع مشابه است مگر پس هر کس را می بیند همان جزو دیده و اگر نخواهد بود

و بعد از آن صورت ذاتی آن مقید است

چیزی که بگذارد و بخواهد بر حقیقت مشتبه کند غرضه که کسی که صراحت دیده بر تواند
 بخود بگوید یکدیگر هم چنانکه کسیکه احوال در بین باشد غرضه که بگوید یکدیگر هم
 با این سبب چون غالب خلق چشم خدا بین ندارند و از دید او که در او می آید
 از حجاب است متعینند چه کنند و چه بگویند و که را بخوبی ندانند و با که سخن بگویند و که بگویند
 تو اعیان است میکنم و از تو تعانت میجویم آنچه در بین منست و آنچه با لفظه که او
 خدا نیست و خدا را هم که غرضه که استعدا لای تقلید آنچه در حجاب دارند و اگر
 آنها را بشکافد بجز از شک که بی شهادت خبر در آن دلهای خجسته است و سبب خرابیها
 اینست که در این عصا بنیة تا خلق قور شده و استعداد علم مشایخ توحید را
 بدیانت است و چون علم مشایخ توحید و اولیای الهی که علماء ربان و حکما صدقانه
 مرئوسند که نشیند و طبع فم توحید لطیف است به هم که در مردم حال یافت بر شد
 با حال و سخنهای سابق گفتا کرد بجز از شک که بی شهادت از برای آنها خبر
 و اما که نیک علم حق سوزان اولیای تعلیم گرفته اند میدانند که راه بسیار نزدیک
 و نارحی همان واضح و آشکار است که تعبیر کنند از کسیکه در شک است
 چنانکه فرموده اخذ الله شک فاطر السموات والارض و فرمود الحق من ربی فلا
 تکتروا من المذمومین آیا در خدا تران شک کنی و حال آنکه روشن فرموده است پس
 و زهی را و فرمود حق از جانب بروردگار تو است پس میانی از شک کنندگان
 و ذی حضرت صادی علیه السلام علم الحق واضح است و با لفظه که او

از حجاب است

زعی ولفند عجبت لها انك ونجانه موجودة ولفند عجبت لها انك نوحی بغير علم
 بهت واضع است از برای که یکدیگر را بعد و مر ستم لها و در کو در راه در است
 آنچه در این از برای که سوزند به حال آنکه بجات او موجود شد و هر آنکه بجات او
 از کسیکه بجات است با او خداوند چنان معتدل از بیه که نمی تواند جوهر
 باطل نماید یا باطل نماید حق را و بگذارد یا یکدیگر را و هر یک را که نام بگذارد
 در نظر بر اگر که بر سر دروغ گوید و دروغ گوید نه این است که بر سر است آنچه در اول
 اعتقاد کند بلکه زبان چون آلت سخن گفتن همیشه و قابل سخن است و در
 حرف و کلام و طلبه با او اظهار سخاوت نماید و تقلم کنز زبان قایل حرکت و تقلم به
 کلام است باین بس زبان بصیرت و کذب در هر جا بر سر شود و زبان مطیع است
 و بر اطاعت تو از بیه شده و او صد و کذب غرضمند بلکه صد و کذب منشأ
 از هر قلب است باین سخن در سه منافقین که گفتند منافقین است
 میدهم تو رسول خدا هستم خدا میداند رسول او هست و خدا شهادت میدهد
 که منافقین دروغ گویند یعنی خلاف اعتقاد قلبی خود را زبان میکنند پس زبان
 چو از بیه شده است از برای سخن گفتن هم جوهر سخن را گوید و لکن صد و کذب
 آنها و زبان غرضمند و غرضمند صد و کذب و هر کس که در این است
 لکن در معزرا اعضا و جوارح جسم غلیظ غرضمند باین جهت زبان بدون
 لفظ هم معنیها غرضمند باشد اگر که گوید که است دل غرضمند که میان سخن و کلام

سخن بجهت آنکه در کتب اهل بیرون لفظ است

فناخت و عداوت بوده است بر صحن عداوت و دل نمیدارد و لفظ است
 که دل غرضمند و کذب در آن واحد از برای سخن تواند نام کند باینجه که لکن
 سخن را حقیقت غرضمند که هم صد است و هم کذب و یا آنکه صد و یا آنکه غرضمند
 که کذب است یا لکن این نتیجه این بیایند لغیا آن شد که نمی تواند دل یکی و هم بناه
 و یا هم نام را بعد از هم نام غرضمند یک بنام که یکدیگر شرف همه تو حیدر را در کلام
 می تواند متعدد از چند که شعر آنها دارد و آنها را متعدد غرضمند و متعدد نام
 مکن زرد آنها را واحد داند و یا آنکه آنچه سو که غایب غرضمند با جبار و اگر آه
 بیارد بر تکرار سخن را و یا او لفظ خطاب کلام کند و لغایب گوید تو چنین و در
 لفظ بی شرط و طولی و بدون لکن شرط آن با لفظ غرضمند غرضمند خطاب بکنی نماید و یا
 سخن گوید و اعلم لکن شرط این است که او را حاضر و ناظر بداند از اینها بلکه مستجاب
 شدن دعا و حاجت و دعا که مستجاب شد و دعا که مستجاب نشد
 بلکه از اینها بدان که سب معصیت کجاست و سب معصیت کردن و
 کردن چه چیز است و نسبت مکررات معرفت و یقین و قلت معرفت و علم خدا
 و سخن گفتن زرد و کذب و تخمین البته در معرفت کونیة اثر ندارد و از اینها
 دانستم که مردم قادر بر تحصیل معرفت و علم و یقین و سب همه انوار خدا
 زیرا که هر حرف عبارات که ناز است اظهار بندگی در او لفظ خطاب است خدا که
 میگویند هم اول احلام در هر زمان آیا ک لغیب و آیا ک منتعین تو را عبار

و از تو طلبی در میانم بر تقصیر من طلبی خواهد آمد در این فقهی که در این
 عرض کنیم که خلق در معرفت خدا بر سه قسمند در یکی از این قسم در وجه استند
 و اول در وجه خبر از وجه بالاترند ازین بگزارند ترقی کنند و این را درجه اول
 و اول درجه بالاترند بر وجه است ترقی است کنند و علم بود در مانده
 طلبی است لکن در درجه است بر وجه است که در علم است اما فی قلبی است
 لکن در این مذهب عظیم که در وضع است که در معنی است مطالب بسیار است بعد نتیجه
 او را است و اینها **صل** بر آن خداوند جل جلاله است و در کتاب
 او خلق او تبار حق و خلق که تا ایت بینیم و الا لای غیرهما او ما خوا خدا
 لکن احد را موجود واحد یا شخص واحد فرض کند که از برابر او در مقام است مقام
 رفیع و مقام نفس و مقام جسد و در مقام خلقت و اجال است و در مقام غلظت
 و تفصیل است و نفس برین است میان له و حق و ارجا که آن را مجموع صور عالمی
 و مختصرت از نوع محفوظ نیز از بر این است در مقام است باین سبب در علم مقام
 دارد یک مقام تکلیف و مقام اخرویست و ذاتیست و مقام روح است که در مقام است
 است که آن را از فواید جسم در اجسام مشهور خواهند شد بطور لطافت و
 دیگر مقامات او مقام دنیویست و عرضیست و غلظت و کثافت او است
 مقام سیم مقام برزخ او است که بر جنب میان این دو مقام بود در اول مقام
 مقام مثال او است و بین بیست و چون آن صاحب این مقام بود در

ص ۱۰۰

صلوات الله علیه و آله و امورش که او را در قسم دعوت فرماید بر خدا خدایا که زنده
 ادع الی سبیل ربک بالحکمة و المعظة الحنن و جاهد الله بالحق
 بر مقام محال مقام تفصیل و مقام نفس و مقام غلظت و مقام شریعت است
 جسدانی و مقام برزخ مقام موعظه و مقام عقل و مقام باطنی و اجال و تفصیل و
 طریقت و صلاح اخلاقی است و در مقام حکمت و مقام قلبی و غیر اینها و در مقام اجال
 و مقام ذرئیت و روحانیت است و در مقام مقدمه و غیر عرض میکنیم که در علم
 تنزل علم و حدیث است و در حقیقت حکمت معرفت است باین بود که در معرفت
 الحکمة فضل و کثیرا کثیرا و حقیقت حقیقت معرفت ضلالت شناختن ایت
 و عکس آنها است و در حقیقت شریعت شناختن خود است با استدلال از خلق او را
 و مسئله توحید عبارت ظاهر او از عرصه توحید شرعی و فهم او در غیر اینها
 و این او که مسئله توحید و شناختن و در مقام است از عرصه برزخ و در علم طریقت است
 و فهم او که عرفا و اهل بصیرت جلین است و اگر اهل ظاهر را نشکند و نفهمند
 مع بعدیت زیرا که آنها مشرفند ظاهر عرض این عالم و فواید حکام بر مشرفی
 ندارند و در معرفت این مصروف الفاظ ناز و علم قرئت و کیفیت اداء حروف
 و معانی علم لغت و علم نحو و صرف و احکام قبله ظاهر است و فواید فنی
 هر یک را در دست انداز جلین است و قبله ناز جلین و مسلمات و فواید
 کلامی و فواید فلسفی در شرح جلین حکام جلین ناز و قبله جلین با بر مقدمه

ان ۱۰۰

و محذوف است و در قبح این همه بر کمان کنند که مرتوانه با کذب است
 سخن بگوید و ملتفت معایب این سخن نیستند و حال آنکه از هم آید که ذات
 محذوف شود و در طرفه واقع شود و حال آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند
 انما اخذ الامم انفسها لسير الامم الى اطرافها فانها لو لم تتركها
 فرقی نداشت بیرون رفت و ادراک نمیکنند که در تبارها و از جنس آنها
 باشد پس شعور غایتی بنازک تر فهم نمیکنند بلکه علقه مثل حمله و ادب چون
 مخلوق است بر مریخی بود مخلوقات و راه شعور تا روی جزایات معدک
 الهی مدعوت و ظرافت کفون با آنها و شعور و عملها خلقه جزو همان
 و خسران حاصل ندارد پس بجا مرتوانه مخلوق با ذات سخن بگوید و حال آنکه خداوند
 طرف سخن واقع غرضی زیرا که در طرفه نیت و هیات آنها اغلب خلق هنوز
 افتد نمانده اند که سخن گفتن و سخن شنیدن هر طرفه میخواهد که در هر یک
 تبه باشند و الا سخن گفتن به غیرت غرض در این مقدمه های قدر خواستیم
 بیان کنیم و لا فایده آنکه ما الله که اهل ظاهر بمعرفه ظاهر حقیقی او مسئله نیستند
 و قبول و تصدیق این نافع و تکذیب و تکفیر این صلا مضر نیت پس اهل
 این علم اهل بلخ و صمان ادراکها را طرز هستند توهم اگر میخواهد این معنی ظاهر
 محذوف این مسئله و فهمی که اهل استرازی رسیدن بطلبها پس حاصل این فصل
 این شد که معرفت خداوند را از مقام است و خلق و نیز سر درجه و مقام است

و هر کس صاحب هر دو مقام از مقامات خلق شده است و در این او نبور ایمان
 احیاء است و است از همه قسم معرفت و مرتوانه تحصیل که خدا آنرا نتواند تحصیل
 کند که اما مقامی که فهم سطح مقام در او حدیث است پس هر ظاهر با در ظاهر
 ظاهر که در علم بلخ تر قوتی هستند و کثرت آنها در علم بلخ بخوبی غیر
 ندارد **فصل** بعد از آنکه مشور علم و تحصیل احیاء است و از اهل فهم این علم
 محذوف بدیه است که از تبار هر علم الهی است و در طرفه نیت و ذکر این علم
 تحصیل نشد از تبار بلخ شعور از تبار حیوانات خواهد گشت و تصرفات بلخ
 علم خواهد نمود که باعث غایب بلخ علم است و نیز بعد از تحصیل است و در نیت از فهم
 گرفتن او باید بدانند که از تبار بلخ علم مقدما معرفت است و اما مقدم بلخ علم
 تحصیل نشود مؤخرات او فهمید غرضی و از تبار علوم و مسائل علوم مرتب است
 که این شخص طالع علم بان مرتب تحصیل علم کنند عالم نخواهد شد آیا غیر سیر که اهل
 اسلام و مشران بسیارند و این مسلمانان که شنود از تبار تباران هزار ایمان
 و در تکفیر کنند زیرا که از آنها در نیت است و تحصیل مقدمات بلخ است
 نموده است پس تکفیر کنند و هر گاه بقواعد علم و ترتیب مسائل در مقدمه که با
 تحصیل فهمی نماید اول در طلب او بگردد بعد از فهم مقدمات شروع در مسائل نماید
 و هر مسئله که مقدم است او را مقدم دارد و هر چه مؤخر است مؤخر دارد و هر چه
 خود را بجا میرسد که او عالم تر توان گفت و انکار بوی طبع و هزار علوم بعد از طبع

خود نخواهد نمود بلکه تصدیق خواهد کرد با عرض از وضع این مقصد اینجکه بپایان
 این مسئله که مسئله توجیه کنند و عرف سخن کدام فرمود پس شروع کنیم در بیان
 علمیات این مسئله و لا توفی الا بالله العلی اعظم **باب اول**
 علمیات این مسئله عظیم است و نالز مسائل علمیه را ندانند از عقل با آنها محروم
 و اگر که هم تدیس و تکلیف پس این علم است زیرا که مردانند که اگر مسئله برآید
 مقرر از عقل با دینیت چنانکه اگر گرسنه دینت غذا از خوب باغ است خواهد
 و غرق اند کس با کوبید که با باغ بود که او محو پس اگر خواهد که او غذا را نافع را
 نخورد و دروغ بر او شنبه مکتب امر او مسکوبید او مضرت بفلان دلیل
 گرسنه از گرسنگی بمیرد و هلاک شود و چنانچه اگر غذا مضرت است پس مضرت
 بگذارد که نخواهد خورد پس اهل مکر و صیله وضعه نام لغ مضرت آنادان فریب بخورند
 و بخورند و هلاک شوند و بر خدایت او مر حجت در علم حق بجوایز عدل نخواهد
 علم حق از علم باطل جدا شود و علم حق اهل حق را بجعل بر ارد و نجات یابند
 و در این باب مطالب چند است **مطابق اول** در بیان معنی احدیت خداوند
 جل شانده و این مطلب مشتمل است بر فضول چند **فصل اول** در ادراک
 حقیقت معنی احدیت در قوه خلق نیت چرا که در مخلوق مرکب بصاحب اجزاء
 و شعور و خلق نیز از خلق است و مرکب و مجز و شریک پس عمل و فهم و وهم
 و شعور مرکب که بالذات مرکب است چگونه ادراک نماید چیزی سوا که بالذات احدیت

تا خود را از این امر دور کند

و نیز برهان حکم برای مطلب نیت که در مخلوق را نیت و نیت و نیت و نیت
 نیت که در فهم ما اینها الا اله مقام معلوم و نیت مخلوق که در مقام معلوم
 اگر بمقام مخلوق دیگر چه معدوم خواهد شد چنانکه با اگر نخواهد برسد بمقام
 نیت و آنچه خواهد شد زیرا که الف لوجه و الف لوجه با هم جمع نمیشود و در نیت
 و زمان و وجه الف لوجه و با طبیعه با هم جمع نمیشود پس نیت واحد یا الف باید شد
 یا با و هر چه با هم ممکن نیست جمع شوند پس نتیجه اینست که در هیچ مخلوق
 مخلوق دیگر نمیرسد و کلمات و مخلوقات بمقام خالق حقیقت احدیت نمیرسند
 و این امر محال است بلکه در حال محال است چرا که وقتی از ممکنات و در ممکنات
 که مخلوق از رتبه ذات محض برود و در مخلوق دیگر شود و یا آنکه مخلوق نیت با خدا شود
 پس چون مسلم اهل اسلام است و هم عقول صحیح و نظریات سلیمه متفق اند که حادث یا
 نخواهد شد و مرکب بسط و کلمات احد نخواهد شد بلکه از این قاعده کلی است
 که هیچ مخلوق بطور حقیقت ادراک ذات مخلوق دیگر نخواهد نمود و مخلوق بطور
 حقیقت ادراک ذات احدی نخواهد نمود یا من دلیل علی ذلک بنیانه و شنبه
 عن مجابینا مخلوقا ندو: چه مانند که الا بصار و فرجود الطریقی مسلک و
 و در کمال انبویه خواطر الا کماله لا مثله غوامض الظنون فی الاسرار حاصل مضمون
 این فقرات شریفه نیت که خلق در قوه ادراک آنها گذارده است و ادراک ذات احدی
 متل شانده

فصل

بدانکه از بر این مقام است که در مقام
 احدیت

و امر محال

یعنی آنچه در حدیث است بر این معنی ملغی نیست غیر از آنکه در حدیث مذکور
 باثبات که اگر ملغی غیر شود و کرایه مقام و ادراک نخواهد نمود و معلوم
 مقام است که او غیر جزئی دیگر مینماید در این معنی که مقام ذکر غیر است
 اول که مقام هویت محض است بجا محض شده است و این معنی با هم
 حاشا دیده نمیشود و شرح مقام هم بعد خواهد آمد و در این فصل غرض بیان
 مقام ادوات و این معنی و غیره در درک نمیکند لکن در حدیث مذکور
 را کشف السجده و متذکر است ادراک نماید چرا که حقیقت و حقیقت
 جزئی و مشروط و کدر که نمیکند باین سبب چون سوال که کسب از حضرت امیر
 مالمحیثه است حقیقت حضرت محمد مانند الحقیقه چکار است
 تو را حقیقت غرض که اینست من صاحب تو زنده و او لکن شرح میکنند
 از در با علم که از من مرز و غیره از آنها تو غرض رسد غرض که لایق
 تو کسب کنی و امید میکنند فری کشف السجده الحکامه غیر از آنکه غرض که یاد
 انوار از بیان فری محض انوار و محض معلوم غرض که زنده بیا نازم
 مثلک السرخین السرخین غرض که زدن بیا نازم حذب الاحدیث
 لصفه التوحید غرض که زدن بیا نازم انوار شرفی صحیح الاند
 ضلیح علیها کل التوحید انوار غرض که زدن بیا نازم الحقیقه السراج
 غرض که طلوع الصبح در یکباره که زنده اند بیا نازم مسئله

سوال
 کمال

احدیت

احدیت نکند مشروط آنکه طالب فهم این مسئله مشوا حدیث داشته باشد و از حکما حقیقه
 که قرآن علم خدا نید تعلیم کردی و اولی و اولی با آنکه حضرت در نوع بیا نازم با که این
 مسئله حقیقت احدیت بیان دارد و شنونده مرتوانند بفهمد و ثانیاً همانند کفر
 طالب فهم این مسئله باید بزرگ باشد نه آنکه یک رسته مشی ظرفیت داشته باشد و ثالثاً
 همانند که این الفاظ شکی کانه را لاحق را از آنها در نوع او بیشتر است و اگر کمال
 است و عارضی است که در نوع خود لکن بزرگوار است اجابت فرموده و با هم با که غرض
 در رمی از این فقرات شکی نیست چنانچه در محض مجال بی محال از طرف کتفا
 بشرح فتره اولی فرمایم کسیکه از اینها حکمت شد شرح فقرات دیگر را باین بیانات
 خواهد استخراج نمود پس عرض میکنم که مراد از سجات جلال چند چیز است یکی آنکه منیر
 در انوار محمد بیدار و چراغ در انوار چراغ بایر دیده شده فهم امید دیدار حصاره
 ار در انوار است و پس پس از که با انوار فرسید یا از انوار در که است دیگر انوار که
 خفا که موعود علیکم: اهل بیت محمد غرض که آتش فیم میروم از بر آتش بیدار آتش
 خیز نیاروم یا اینکه از لنگ آتش میاروم یا که آتش و آتش با دره باشد شایسته محرم
 شود پس اولی از آنکه شجره طور که شجره زیتون بود در زمین که با بود و آتش بود
 که با نازم از آتش در وجه مبارک سید الشهداء علیکم صلوات و ظاهر از بر انوار ظاهر شد
 باین فریحه بود من فی النار من جوارحها با که کسیکه در آتش است که حضرت سید
 و مبارک است کسیکه در آتش است که موعود سایر انبیاء است در بار انوار

در افکار آنها فخر است فخری لها فامشرف و طالعها فملاکات فالعقده
هو نیما مثاله فافکر عنها افعالها لیس افکار منظر نیست و هم با هر طور
حیوة منیر که قر بالذات است در افکار او است که بسوزد و بزود کما او زنده
شد اند و بخلعت هرگز به کویله لیس افکار حجابها نورانی او نید و تا کفت
لیس برده ما نود و حقیقت مکتوف السجاده خواه شد از زنده برده در
برده در در برده در در برده در هر چه سرایم من سبب است کما در سبب
سبب و تو بر من از قیاس عرض دویم آنکه هر یک از منا ز قبل از رسیدن با
منظر مقصد است و مقصد در اظا هر است و با چرخ از لیس منیر که در مقصد
بالا تر خواهد بود در هر منزل این کت است تا آنکه جمیع حجابها کشف کنی و حجابات
را نه منیر بلکه صرف حقیقت است ادراک نماید و چنین با مقام رسید خواهی دید
که ذکر از آن سبب است در این مقام نیست نه بطور لغو نه بطور اثبات چرا که اثبات لغو
در هر از سبب است جلالت در هویت نیست نه لغو نه اثبات و نه سلب از آنکه از
هم لیس بیکان بالکسر لیس افکار در نفو اثبات هر ظاهر و با هر است پس مانده است در هر یک
که از تحت سلطنت لغو اثبات بیرون باشد و لغو اثبات هم که اعظم حجابات جلالت
نور احدی نیست مقهور و مغلوبانید چرا که او از عرصه ضداد او انداد
بیرون است عرض سیم این است که هر یک از بیاه با کما سلطان نور
جل جلاله از شدت تعقیب و اضحی که در جنب نور یک نور در کما کما تعقل

نارند پس هر مخلوق را وجود آنها نماید لیس افکار از او از او بر خواهد نمود چنانکه از خود
حضرت عیسی علیه السلام است قلت للناس اتخذوا الهین آیا تو گفتی از برادر
که برادر ما در امر خدا بهر چه بخواهد کنی فقلت فقلت عملی ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسک از من گفته جمیع ضعیف سخن بود تو میدانی سیدان تو از خود
یعنی از این نفس تو که نفس نفسی تو نفس الله القاطنه فیها بالسنه است و نفس کل
که با هر چه به ذات الله العلیا و فرمود من عرفها لم یسئ و من جهلها
صلى و غوی هر کس نفسی را که ذات تم علیات شناخت شکر شد بلکه
و هم مرتب معلوم بود دریافت زیرا که هر کس از نفس مقدس خود بیگانه معرفت
نبود نهایت معرفت خداست و معرفت خدا معرفت است از نفس کل نفس
است و نفس مطلقه واحد است و غیر و مادر او نه هر یک تنها نفس کل خواهد شد و یاد حال
تعد و غیر خدا تو نهند نمود لو کان فی صما الهدی الا الله لصدنا لیس از آنکه
از افکار چون خور افکار منیر بودن غیر تو نهند نمود لیس بی سبب آنها است
بغیر از نمایند و دلالت بر او میکنند چنانکه هو اگر فاصله است میان تو و زید شاه
بجز زید مر نماید و از جهت مطلبی ندارد و مثل آنکه دلیل بخبراه نماید لیس اول کار در
از او غایت و نیز مثل آنکه اثبات جزا است لیس نفسی لا تر ندارد و هم در کما
اه شاه لیس نفسی است و لیس نیز بدانکه نیم از مطالع علیه که لیس زید لکار همانند
ایست که از بر شاه را لیس طرف است به راه کنند و شاه کرده شود سخن

و اعی

عصه حقیقت عصبه توحید است تعدد در اجزا راه ندارد پس روش را الیه در لزج مقام
راه ندارند زیرا که چنانکه اشاره بفرموده الیه عنایه روش را الیه نیز
اشاره بفرموده کننده عنایه چنانکه مضروب است بظناب و منار است بظناب
و پور است به بر و پور است به پور و داده است بصورت و صورت است به بان
و ثابت است به بنف و نقر است به ثابت و هر متعدد در هر رتبه هر فردی است به یکی
منعایه پس باید شخص را از این نوع است به هم که علاوه بر جات است به غافل شود
پس در غیر است به عنعم سیدانها جمع آنها است به و در یکجا باید است به و سباب است به
از میان برداشته شود الا بتطلب نخواهد رسید هر چه که است به بتعدد
نماید حرف بنفبه دلیل بر آن است که او احدیت و محتاج با احد است و ظهور احد است
پس تمام سجات که جمع سجات و مقام تکثر و تعدد است حرف بنفبه دلیل بر احد است
خفا آنهاست و دلیل بر لزوم کشف آنهاست پس مستعد از داد و اجزای اشاره
بیکدیگر کنند و دلالت بر یکدیگر کنند و اشاره بعد یکدیگر منعمانید بتعدد است
سجاستند و سهار و بر زنا و حجابها هستند که باید کشف و متکلی شوند و سهار
هستند که باید همچو شوند پس نگاه ^{احدیت} جذب منعمان صفت توحید و غیر شخص کشف
کنند و متکلی کنند و همچو کنند سجات و سهار و موجود است توحید کنند
احد و در این حال به حقیقت اقرار بیکانکه ادراک کند چنانکه هر چیز که دیدار
مضطر با قرار با و مشر و غیر توان گفت ندیم و نعمتیم چنانکه تو را در راه

میدان

میدانها جذب میکنند اقرار بر دو تعلق و یکی جذب میکنند اقرار بیک بود که احد
جذب میکنند بعد از کشف سجات اقرار بیکانکه او سجات که متعدد است و کرات جذب
مکنند اقرار بتعدد و تکثر را و جذب است حال موجود رنگ سفید جذب میکنند
اقرار بسفید سوار لون مطلق جذب میکنند اقرار بلون مطلق را پس تو احد است
بنین اقرار بیکانکه او غرقان نمود و همچنین ما بنین نور بود که اثر آن نمود است از
صبح ازل و لایح و هو یا کردیده است آن را در هر حال توحید اقرار با و غیر توان
نمود و چون به بنین جمعا اعتراف خواهد نمود که ای نور صبح ازل است و اینها
هم میاکل توحید میکنند چنانکه نور احد عدد بر میاکل عدد را لایح شده و سجات
نموده است بجز از صبح ازل احد که احد شمس ازل است و ظهور او در حال تجزیه صبح
ازل است و نور از صبح ازل قابل عدد تا را روشن بعد است نموده است پس اگر
بنف میاکل عدد نظر نماید یک و صد و هزار خواهد دید و جمله بخود
انها نظر کرد در بلکه نسبت بعضی را بعضی نظر کند از برای آنها میگوید من سز که احد است
و سز احدیت است که در هر عدد نسبت با من او میداشد و سز جمله
نظر نماید هر یک از آنها من حیث الحقیقه و بحاق حقیقت او نظر کند جز نور
افتاب ازل هر چیز غیر من پس میگوید هر یک از آنها وجود سوار احد است
واحد ظهور و وجود و نمودن جز آنها نیست پس ای حقیقت مقام
هوت اشیا و در این فضل بحول آیه و قوه از برای مملوع شد که اشیا

در این مقام جز حقیقت محض آنها چیزی با آنها مذکور نیست نه بقدر و نه با نسبت
 شیء در این مقام راه ندارد و این مقام حقیقت را فضایل و مناقب بسیار است
 و درک آنها از جهات عقلی بیرون است چرا که عقل در این واد راه ندارد و مقام
 عقل قادر است که او بعد خواهد آمد و این مقام مقام خود است که جز در مقام خودی
 چیزی دیگر این مقام را درک نمیکنند و چون مقام خیر است بنیت فضیلت
 عنوان کم و غیره جمله قلم را از آن جولان دم نماید انیکه این خلق از هر علم ال ^{عقلی} ^{عقلی}
 چه قدر محروم بوده اند و در حکمت با چه مشغول است میخواستند حقایق علوم و
 درک کنند و بچشم کفر مات و ضلالتها مبتلا شده اند و بدانیکه مغز نیست از برای درک
 علم از حقیق انبر علم ال ^{عقلی} ^{عقلی} و انوار بکریا و عظمت این معلوماته
 علیهم اجمعین **فصل** خداوند فضل نزر در هر خود است بخلق ایات الهی
 پس ایضا نظر کن تا توانی از اجابت دل بر آن دل خود عبرت نمیکیری که مقید بر مطلق
 در مطلق را مقید است و در هر عرصه مطلقات و مقیدات و چون مقیدات
 هر مطلق نظر کن آنها را بود و مشهور مطلق مرسی یک مطلق بدون قید مطلق
 را چه در خود در اثر همین مرسی ضایع که اول از هدی مقیدات است که بسبب
 معرفت اب مطلق اند اب مطلق مرسی انکاه هر وقت در اب مقید بر مطلق
 در اب مطلق ملاحظه کردگار مرسی بر مطلق سبب در بحر و نیز و بشر هم جا
 آب مرسی و بحر نام اب مطلق است بر آنها را و نیز در هر ملک در این نظر که نظر خود است

اب مقید هم که مقید بقید جبریت یا نهریت باشد غریب و این نظر را هم کسی بلکه طفلان
 هم دارند پس این غریب اینها ندارد و غریب و هر وقت با آنها نظر کنی خود را بدون
 و سؤال در پیش و گفتگو و بدو شک و شبهه اب مرسی و او را اب مبداء و غیر آنها تو
 این ندارد و غریب تو گفت که اینها ^{عقلی} ^{عقلی} هر مقید است یا انکه در این اب مکرر است
 ادراک کن که تو حقیقتی است که فوق ظاهر و جلی است پس با و میگوئی اگر استوار است
 و اب فرو با ظاهر و اب باطن مرسی و تو باها کنز شده و انید و بحر و نیز ^{عقلی} ^{عقلی}
 همه آنها محیط و همه آنها عالم و دانای هو الاول و الاخر و انظار و ابطن و ^{عقلی} ^{عقلی}
 شیعی علم و اب مری میگویند من عالم است همه آنها کنز شده و انید بعلم اطه از علم
 و میگویند من عیب و سند و علم اب خدا است در میان شما و اگر علم اب خدا طالب
 باید نزد من آید و الا محوم خواهد ماند چرا که در ملک عالم بعلم و جبریت غریب است
 پس تو چه بود خدا از برار رفع عطش راه او است و بس پس است که با و میگوئی
 می اراد الله بدمیله و من فضل تو چه بل و در هر مقام قبل اب مری ^{عقلی} ^{عقلی}
 اللقصه انی تو جهت لرفع العطش بلقاء پروردگارا به برتر که رو او درم سوخت
 از برار رفع عطش بتوسط اب فاجعلنی به و حیفا عندک و من المفرتی پس بر کن
 مرا بسبب نزد خمت رو سفید و یارب و از نزد لیکان اب و برگردان
 و کوشش را در رفع عطش بتوسط اب مقبول دعا مرا که طلب اب و رفع عطش
 مستجاب کن و کن مرا که تشنگی است بیامرز به رستیکه تو غفور و رحیم کن تشنگی

و صواب

باب حجت و رحمت ابا محمد علی مرتضی علیه السلام هم ادا بقوله و خلقناهم من طين
 خود را بجای آورد و از راه مقصد نیز در آنها را طرک کرد و از صراط مستقیم که راه
 اهل نعمت است و در راه اهل نعمت و غضب و منکرات که در شر و در خل
 ابواب مقدمات بجز و نهر و غیر شد و از این ابواب هم گذشتند و غیر از
 اطراب که هم فیضها و رحمتها و نعمتها و حیاتها به از اوست پس بر مقدمات
 میگیرند از باب مقدمات مقدمات متوالی است هر چه در راه از در و صل محبوب
 که ابر حقیقت و این مقدمات و در دمان و عروق محقق میکند و این حقیقت فعل
 حیات و رفع طغی و غی و در باب مقدمات ظاهر کرده است جو بعینیت مکنند و فیصل
 سخنی که حیات ابر مقدمات تو را حیا مکنند و تو را از اذلت بوجه عطش حاجات
 میدهد بار بر روی بر مطلب پس که ابر مقدمات و ابر دیده و ابر خورده و ابر
 بطور حقیقت نیست و ابر مطلق جو هم که بر در آن سجده و عمار عظیم و مجاهبات
 گریه او و غمخیزد و نریزه و نخورده و نیافته است پس از این ابواب مقدمات در صبر
 مقدمات جلالت و از آنها بیاب و ابر مطلق و ابر بیاب و ابر صرف و
 صرف بیاب تا ادراک حقیقت ابر در هر سو نخورده بشود و بدانکه در نزد
 دعالم حکیم در هر ای در هر حدیث در هر که در خطاب فرمودند از ابر ابر که
 خلایق بیرون است مراد از آنست که بیرون سجده و مجاهبات مقدمات ابر
 از دیدار او محروم و هر جا فرمودند ابر طلب که معرفت ابر بر تو حجت و اگر او

آب از

نشان

نشان از این که ابر خواهر شد باز صحیح و درست فرمودند زیرا که از راه ابواب مقدمات
 طلب مقصود این بود است و از این راه ابواب ادراک مرعی و خواست اصل
 که طغی و نادانی او را منسخت و طلب نایب و باد میرسد و حجت محقق بود از او
 میگیرد و این مقدمات اسما حقیقت آنند لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ابر
 خواه مقدمات بقید طلاق باشند و خواه مقدمات بقید تقیید میگویند ما غم و الله الاسماء
 الحسنی و نامها را نیکو راب و کلام نیکو از این بالا تر که تو را زنده مکنند و زنده
 نگاه میدارند باب رحمت علم ابر محقق و تو را مؤمن باب بر غایت که بطور مشهور
 و کاشف و بیان ابر جو غایت تقیید که از او بهتر میرسد و مقصود نیست و الله
 الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و چه فرمایند یا علی
 از عیان و عرض میگویم خدایم است امر فم از او دنیا را از او حال نازل و دعا
 از او فیض یابد از او و وجه بازل و قصد از او و مواجبه از او و عبارات از او
 و اطاعت از او و محبت و ولایت و محبت خداوند از او ابر حجت است و راه سوی
 هر مقصد است خدایم و هر مقصد است مقصد بودن خدا که مقام هویت
 که مقام محقق است مقام قرب حقیقت و مقام حاصل حقیقت و مقام حقیقت و مقام
 و عبرت فواد و کجند فواد مر ستر که در اینجا فصل و وصل گفته غرض و از ابر
 هویت تو ستر هدایت ظاهر و با ابر است نه بطور وحدت و نه بطور تعدد و در مقام
 ال کبر علیهم هم را در دنیا علم است که از دنیا را هر روز کن و عین نیست و از

شدت عظمت ال محمد علیهم السلام از زبان نغمه مرزبان و موهبها بر دارد
 که کفالت است که گویند و بنیة صغیر است که گویند و لاغیر و لاغیر
 موهبها که گویند و بجهت کوه و کوه بباره تخته تا و مبدل کشتن بجای است
 از بران مال و سادات است و تبت اقدام در مملکت جان و ایمان نمی ناید
 و بجهت بران و کشتن جان و ناخدا این که شیعیه کامل است محمد علیهم السلام بناید
 این در این گذاردیم اگر دست بدان این که ناخدا این که مقصد خواهد رسید هر چه از
 بجان سو که باشد و چون کشتن جان در غم دیوار است و گویند جمله تو کشتن جان در
 دیگر باین عنوان نمود و بیاید دیگر افکار که و لا فیه الا بالله العلی العظیم
فصل امام علیهم السلام فرموده لنا مع الله طلائع و در حدیث دیگر فرموده
 لنا مع الله و فاشخون فیها هو و هو فیها الحق و الحق الحق و هو هو و این
 حدیث شریف در کتب حدیثین مضمون است و چه بسیارند کونیه و شونیه
 این حدیث و چه بسیارند کونیه بهره و تفصیل فهم این مقام که در این حدیث بیان
 فرموده اند باشند پس گوش و گوش و حواسی می جویند که تا به بهره نماند و بر بهره
 لغت ال محمد علیهم السلام کرسنه نماند چرا که ایشانند لغت حقیق باطن خداوند است نه
 فرمود در تورات شریفه و اسبغ علیکم نعمه ظاهرا و باطنا اما انعم الظاهره فالعقول
 و اما انعم الباطنه فالانبياء و الرسل و اولاد انکم مش عرب و رستم است
 ش عرطه در تورات که از روح حیوان است و آنها بنیاد استوار و یونیدان و در حدیث

دویم

و لکن کردن است و شاعر بزرگ فضل و فکر و دایم علم و عقل است و شاعر طنبه که با آنها
 میکنند علمها همچو در زاده بزرگ و زبانی را خواه صدور و خواه معنور و خواه کلام خواه
 جزئی و عظیم شاعر افرد در هر نوع عقل تو است و این شاعر و در اخبار راه بر دستند
 از بران و با هر یکی از آنها سخن ادراک محض در اندک شغل آنها و مصرف آنها از بران تو
 با سخن شور محض است لا غیر در اینجا به مطلب شریف که باید بداند **اول**
 فیض حیات بسو شعور است غرض مرکز شعور را با و دایم فیض حیات است از آنها
 میرسد بعد از مرتب الا انکه هر چه فیض نزول کند غلیظ تر و فرنی تر است
 و هر چه بالا میرود لطیف تر و کلا تر و معنور تر و مجرد تر است **دویم**
 انکه سبب آمدن قوا شعور را با لوسور صفت است همان شعور را در غایت ظاهر استند
 نمیزند که تو اگر چشم کتاب علی بنیروز از عالم سخن غلیظ نشود با گوش ظاهر و حسی علم تو که
 ادراک او نفس مجرد افرو توست با لفضل خواهد شد حکمت تو که ادراک او غلط عقل
 جبر تو است با لفضل و موجود خواهد شد زیرا که سبب بفضیلت علم و حکمت تو نفس
 عقل حکیم است و توست و تا فعلیات او نزول کند بسوزان و حکم او تا زمانها
 بهره نماند و چه نزلت که شعور را مناسب میخواهد که چشم و گوش تو است پس از آن
 مراتب عالم را با حکیم صمدان علمها را در حکمتها بنویسند و بعد از آن سبب انبیا او نزول است
 از ادراک ظاهر تو نزد با هم شعور بالا تو است صعود نماید و از عجایب است
 این است که زبان نزد با هم نزلت الفاظ و معانی است که از با هم جودت عقل و ملکوت نفس

خطه

نزول کنند و گوش ز یاد صعود الفاظ و معانی و باین بسز محک اقرار است
 صحت و استقامت است و این است که گفته شود با گوش سخن شنود و باین بسز محک اقرار است
 که گفته شود با گوش سخن شنود و باین بسز محک اقرار است
 و در صورتی که بخواهد معنای متعین شود **فصل** اندک نزول غیر صعود
 و نازل غیر صعود است و مادام که شخص نازل و صعود و نازل و صعود است
 احدیت مجموع است چرا که از برای احدی حیث و محاسبه در هر جهت در احدیت
 و از برای احدی مکان و در زمان و در رتبه نیست بلکه احد حقیقی در آن جل نه بود
 کمال است و در آنجا است پس از آنکه خلق آنها و وضع آنها از برای
 در آن نزول و صعود و در صورتی که در آن است غرقان احدی در آن بود
حکایت آنکه مشاعر احدیت بیشتر که بقیاس غیر از این است و باین بسز محک اقرار است
 این گونه مشاعر بسیارند و باین حقیقت است که توحید نرسیده اند و غرق نرسیده
 مانند که ابصار در در میان از آن مشاعر فرجه هر چه بود با و با هم خفته
 رسید بنا که فهم حقیقی او مخلوق است و در هر دو است لب و شایسته از این است
 و طالب بود و **پنج** آنکه صاحبان این سخن شوق در عالم رستند و عالم را
 از این نیست زیرا که در محو است غرض از خلق عالم است و آن عالم حالی
 از غرض خلقت نخواهد ماند که هرگاه ضعیف شود فردا عالم فرایب فرسود خواهد شد
 و از اینجا بداند که حکایتی که صاحب فهم مندم مقدار باک است و این است که از

ادراک و محاسن این بیرون است و نیز از اینجا فهم که این علم حق و نرسد خداوند
 اعز علم است و این حکمت الهی بود علو و رفیع حکایات است و این علم مقدمات است
 را نیز عرض میکنم که مشاعر آن که در برابر آنها اعتقاد است که عقل است و مدرک معلل
 کلیه است و از برای آنها است که چشم و گوش ظاهر است که مدرک صور و اشکالات
 ظاهره جزئیة مقتدره مباد تا زمانه است و مشاعر هر چه رو بسایه مریدان است و
 و توحید و لطافت آنها زیاد تر است و در هر چه رو بیانی در این سخن است متعدد
 و متکثر تر و غلیظ تر و قریب تر بمواد غلیظه مرئوسه لهذا مشاعر علم است
 لیکن آن که توحید و مشاعر ظاهر مشاعر تکثر و تکلف و غلیظت است و این است
 صریح مشاعر توحید و تکثر و لیکن آن که متعدد و کلاد و جزئی و معنوی و صور بهای مشاعر
 و باین بسز محک اقرار است که باین مشاعر توحید مرئوسه از خلق و در خلق است
 و ذات احد جل شانه منزله و میرا از این گونه و حدت است پس از آنکه
 طریق مقامات حاله مرقوم لغیر آنکه در اول فصل اجالی است که گفته
 که این مشاعر راه بسوز مقصدند و هر چه او ادراک کنند دلیل و راه نامرئوسه
 و اما از آنکه افراط ظاهر ابر و دلچشم خدا که عیب است تا ظهور است که در آن است
 بطور عیان و مشهوره و مکاشفه و بیان مرقومند و خود او نفس حقیقت و هویت
 تو است که مقام رطب و ارباط و وصل و اتصال است و معرفت حقیقت و در این
 فواید است که در اینجا فصل و وصل و اتحاد و مغایرت است و هر یک گفته است

خفا که مریدان در این عالم بنظر خود بر خوار جسم حیرت آمیزه نظر میکنند و میت که بتوان گفت
کرات جسمانیه جسمیکانه احد شده اند و هم نمیتوان گفت که جسمیکانه کرات جسمانیه
شده است و نیز نمیتوان گفت در این نظر کرات جسمانیه را دیده ام بلکه نمیتوان گفت
اصنام مشکوه را ندیده ام زیرا که در راه چشم جسمانی فرود می آید جسمانیه جزئیه خفته
و لکن چشم خود را در جسمانی بعد از طر منازله عرکه ظاهر و باطنه و کلیه و جزئیه جسمانی
مشرفه و جسمانی باز است و بجز از جسم واحد که دیگر جسمانی در میان مشرف
در هر دو کرات جسمانیه را در این حال به بنز است محال و متمتع چنانکه در کربان
مشرفه جزئیه و کلیه جسمانی میخورد جسمانی در هر دو کرات جسمانیه که این جسم
خداوند توفیق است باز و از عالم و لیس عرصه را مشاهده که در هر دو کرات جسمانی
خداوند توفیق از هزار الهیه جزئیه که احد طاقه و بار و دهنم این هزار الهیه
باشد مگر هر کس که خدا بخواند و بهره و باو نصیب از حقایق علم و حید الهیه علمیه
عطا نماید و لذا احد علم و شکوه علم ما خستنا به من به اهل العالم بیکه
مشایخنا العظام و الصالحین الفخام علم من الله الف الف تحید و سلام
بر عرض منعم که نشان احد است در راه واحد توجه بدو بطور تحقیق نمیتوان
نمود باین جهت که کرات هم بسینه و هم بشود و نتواند بلکه اگر بخواند هر دو جسمانی
که هر جز را به چشم در یک آن به بنید محال است و چون جسمانی با بدیه ملتفت است
درست باشد یا ملتفت چشم چشم باشد یا ملتفت کوشش

و یا ملتفت کوشش است باشد یا ملتفت کوشش و یا باید ملتفت شعور یا نظر در این
یا ملتفت خیال و فکر و نیز مرید که ملتفت فکر خیال و شعور را بر زرف باشد و یا ملتفت
نفس ملکوتیه که مشرفه علمیه مجرده است از قبیل مطلق طول و مطلق عرض و مطلق لون
و مطلق لون ابیض و یا احمد و سفرد و خضر و مطلق صوت و یا مطلق صوت زیریا
مثلاً و یا باید ملتفت این صور علمیه کلیه مجرده از مادها و مدتها زمانه و نیز زرف باشد
و یا ملتفت معنیها روحانیه باشد مثل محبت و محبت تبارک و عداوت با عرو و یا مثل
ظهارت و کجاست و حلیت و حرمت و امثال آنها و نیز مرید که یا ملتفت این معنیها
روحانیه باشد و یا ملتفت معانی علمیه علمیه مجرده است از قبیل آنکه کل مطلقاً اعظم
از جز است و یا جزو احد و صغر از کمال است و یا آنکه هر مرکب عدوت را لازم دارد
در هر مرکب نیت لیب و قدیم و ازله و ابدیت و یا آنکه حکیم لغو کار نیست و لغو
حکیم نیست و یا آنکه صدق صفا و وفا و ایما و تقیین خوب است و کذب و جفا و خیانت
و کفر و شک و ریب بد است و امثال آنها و نیز باید بداند که یا باید ملتفت این
معانی علمیه عقلانیه شود و یا از هم مرتب ساینده خواه ظاهر آنها و خواه باطنه آنها
چشم بشود و از چشمها و شعورها را بکار نیز مطلقاً و صلاً بلکه شعور احد فرود آمد
نفس اعلا و حقیقت دوست که از نفس فرود آمد احد التوجه ص و او احد باین
دیکه بین است نظرها که نگاه به بنز هر دو که چشم از چشمها گذشته ندیده باشد
هم سبب کوشش از گوشها گذشته نشیده باشد این است حقیقت معنی احد التوجه

نفسه بود که عرض شد پس نیز نشاء است که نفس عابد و سالک معارف در هنگام
 با خود توجیه بفرماید و نیز فرماید که توجیه بفرماید و از توجیه بخداوند محرم است
 این فضل نیز بطول انجامید و این است که فضل دیگر عنوان نماند تا آنکه در طلب
 شرح او منظور نظر است جداگانه شده و این تا طران نفع بگیرد در فضل
 از درجه اعظم و هر گاه که مستعد فهم حقیقت مطلب شوند **فصل**
 اولاً با اینکه چه قولی در دریا شده است که در تفضیل ذکر و تقدیر است
 و عالمها در یک راستند چه ان عالمها مثل این عالم میسر دارد و اگر چنین بود
 باید غیبی در آنها و لطیف و کشف در همه کنایه که یکدیگر باشند و محض
 از دیگر رویکی از آنها نباشند و حال آنکه امر بر این نحو است چنانکه افرات بر رخ
 و اهل این عالم از چشم این دنیا بیکدیگر نمی بینند و در اهل این عالم دیدار آنها مجوز
 همه اینهاست و در عرض میگویم که هر موجودی نسبت با حرم خود غرضت نسبت با
 از آنها محتاج است غیر سبز که چشم تو مبیند و گوش تو مریوند و روح تو مبیند
 و هم مریوند پس در آن روح تو در عرض او در آن چشم تو نیست بلکه گوش تو در عرض چشم
 و چشم تو در عرض گوش تو است و این هر دو در آن تو در آن تو در آن تو در آن تو
 در عرض جگر تو در دیده او شنیدن هر چه است پس جگر تو چشم تو است
 گوش تو در دیده او شنیدن از او گوش تو است و گوش تو در عرض چشم تو
 و بیک از دینیه با هم ندارد و کذا و فقیر و سائل کف و محتاج است بیکدیگر معنی غنا

در روح تحقق پیدا کند و معنی فقر در چشم و نیز معنی غنا در درجه تحقق شد
 در دیده در گوش تحقق شد و در چشم مطلق دارا غنا مطلق جسمانی شد و در چشم
 فقیر بود و سائل کف و محتاجند و در چشم است ارواح معینه نسبت بر مطلق
 و نفوس و عقل معینه نسبت بر نفس کلیه و عقل کل و در چشم غنا و حصه ای
 جز نسبت به حقیقت کل ملک و چون از مرتب استم شد حال موقوفه است
 کل مطلق نسبت بر کجاست که لیس حقیقتی است حال آنها چگونه است پس آنها با تمام
 محتاج با وجود است غیر حقیقتی و قدیم از آن است نه در این نحو است
 یکتا و احدی نسبت به آنها فیض او یکسان است و نسبت که بعضی آنها محتاج تر باشند
 و بعضی کمتر محتاج باشند زیرا که فیض است عام است و هر کس سبب موجود است و هر کس
 نرسید معدوم است و سر وجود و سر زاید و کم بر غرض دارد چنانکه عمر و فرزند وجود
 در جنس است بر سر بر یکدیگر دارند و نیز باید بدانند که هر کس جزیره ندارد و محتاج است
 و آنچه دارد از این جزیره نیست و دیگر محتاج بر او صدق نمی کنند غیر از بعضی
 هستند که فقیرند و بعد تر که مریوند غیر مریوند پس معدوم محتاج بعضی است است
 و چون موجود شد غیر شکاف یعنی بالغیه بالذات و از آنجا که نسبت با هم که موجود است
 همه آنها با هم مسوی هستند چرا که از عدم اگر از موجودات است که موجودات مسوی
 با دینیه هستند بلکه مسوی بوجود هستند مثل محض افعال مطلقه است که در عالم
 موجودات روبرو رفته مسوی بوجود دیگر باشند و این لفظ غلط محض است

فقر گوش

موجود است مسبق بجز نیستند و اگر ذات احد فرض کنی که موجود است مسبق باشد
 اولاً که او وجودات با استقلال است و عدم نیست و ثانیاً آنکه بر او سابق گفته
 تا موجود است مسبق با و باشند پر تمام موجودات بعضی با بعضی است غنا ضمیمه
 و در این مقام فقر و غنا و فقیر و غنی هم آنها در بی نیاز نیستند و هم بی نیازند از
 برکت عطا خداوند جل شانه کلا غده های لاه و ده لاه و باز بدانکه از برای
 لذت بر اکل موجودات زمانه سابق بر آنها نیست که در این زمان نباشند و در زمان بعد
 موجود شده باشند چرا که این زمان که تو فرض می کنی از موجودات است یا از معدومت
 شری معدوم صرف که فرضی و معدوم است و فرض معدوم صرف موجود نخواهد شد
 چرا که فرضی هر چیزی باید مطابق با او باشد تا فرض تصور او باشد و معدوم صرف
 اصلاً صورت پذیر نیست و الا معدوم صرف نخواهد بود پس علی الحقیق بدانکه
 فرض عدم سابق بر موجودات غلط و بیغی است و در دنیا موجودات اگر چیزی بود
 تا گفته نیست بجهت آنکه غیر دیگر در اینجا موجود است مثلاً گفته زید در احوال نیست
 چون هواد را کجا است باین سبب تعبیر از نیست زید در احوال تو استریا و در احوال کجا
 هیچ موجود نباشد مثل فردی عمرش دیگر نپوشد زید احوال صادق نیست بلکه موجود بود
 زید در احوال کجا و هر هر منفردت و این فقر متعلق به بود و نبود زید است
 در کجا نه اینکه متوانند در احوال باشد و متوانند نباشند در حقیقت گفته که هیچ
 و نبود زید محله در کجا نه و وجود تحت عرش است لا غیر نه آنکه در فوق عرش است

نفسیه

نفسیه مثل نفوس تحت عرش شده باشد بار فرضی زمان معدوم صحیح نیست زیرا که فرض
 عدم صرف زمانه بکلی غلط است و فرض عدم صرف زمان معدوم که جبراً نشد
 فرضی زمان موجود که سوار موجودات باشد بیغیتر نخواهد بود چرا که لازم است که این زمان
 هم موجود باشد و هم معدوم زیرا که حسیه فرضی که زمان موجود باشد و سابق بر موجود بودن
 محتمل باشد زیرا که این زمان باید سابق بر آن مخلوق و مقدم بر هر موجود باشد چرا که
 باید سابق بر موجود بودن محتمل باشد و لازم است این لفظ ایست که چیزی را پیش از خود
 شد که محتمل موجود باشد و بعد از آن احوال موجودی که اگر محتمل از موجود است
 پس محول و قوه خداوند حکیم جل شانه ثابت شد که محله است مسبقی بر زمان سابق
 نیستند بلکه مسبقی بهیچ چیز نیستند پس نیست زمانه سابق بر آنها و نیست زمانه
 که موجود است در این زمان نباشند پس علاوه بر آنکه است و غنی و مظهر غنا ضمیمه
 بلکه محتمل بیغی غنا ضمیمه چنانکه در دنیا سابق است شد پس قدیم و از آن
 ابراهیم است این است معنی فواید حضرت امیر عظیم که فرماید وجع من الوصف
 الى الوصف و دام الملك في الملك انتهى المثلون الى المشله والحاجه الى الملك
 سکه و این است معنی سلطان دائم و ملک قدیم که در چهار است و این است مراد
 از این فواید که میفرماید اللهم يا ذا الملك المتشابه بالخلود ليس موجودات دور
 رفته تغییر و تبدیلی پذیر نیستند و ملحقی لعدم وقت و مسبقی بنا بود نیستند
 آنچه در این فصل یاد نمودیم از حقایق حکمیه را بهیچ ضبط کنی تا در فضول است

بره برقان فیها اما لا یعین رات ولا اذن سمعت ولا نوح الا بالاعظم
فصل فی آنچه در باره او شده است که جمله ملک اعظم او را بملک دلیل
 حقیقه توحید است بلکه توحید و دلیل غیر از این دلیل نیست مود احببت
 ان اعرف خلقك الخ لکنی اعرف پس برهان توحید همین برهان است پس
 چرا که جمله ملک از او واحد و ابد و قشع و ثابت و دائم است و ثابت است که است
 شد و با تعبیر از نیست و با که نیست و با تعبیر از است و کسبونه است که ظهور
 اعظم خدایت و است جمله ملک است قبل و بعدت کما قبله انزل الاله
 و کون بعد البعد غیر انتقال و لانزال پس همانا که تمام ملک در وقت
 دید که وجه بعد از عدم و عدم سابق بر وجه و حرکت بعد از سکون نقطه بعد از سکون
 و تغییر و تبدیل پس از ثبات بنی بر تمام ملک موجود بود از او دائم و دائم و
 خیر و قدم و لا اول و لا اول به بیست نیست فیض و مدد که از خارج بود او را
 یا نایم یا عطا شده یا عطا شود زیرا که تمام ملک غنی مدد خدایت و فیض خدایت
 که عطا در آنچه او داده است و غیر نیست که او فیضی که او را عطا شده است
 و مرزوق و محتاج و فقر و سگانه گفته شود و نیست از بر ارضی ملک در هر طرف
 باشد و نه سبب و علت و آلت و معد و فاعل و مسبب که با او بر باشد پس زیرا که
 این افعال و مشایخ آنها جز در میان ملک است و خارج از ارضی ملک جابر نیست
 و نیز بدانکه بر این ملک اسم میسر و صفت یا موصوف و در عین مدد گفته است

چرا که در این مقام غیر نیست که از غیر میسر یا موصوف باشد فهم غیورده شد بدین
 پس تمام ملک غیر نیست که او را توحید کند یا توصیف نماید یا نامد یا بخواند یا از او خبر
 بگیرد و از او سؤال نماید پس همانا که تمام معاد و افعال و عبارات و مرادات و مقصودات
 و عبارات و طاعات و قربات و مشوبات از بر این ملک نسبت بغیر خود ناچهار
 صفت یعنی متمتع حقیقه محض است پس حقیقه ملک و وجه او واجب و عدم او متمتع است و تغییر
 و غیر نیست چنانکه حکما گفته اند الشیء ما لم یجب لم یوجد و کون بیاعا مستقار است
 عرضی غایب که در مطالب که مقدمات او مرتب و منقطع شد نتایج حقه را لازم و از بر
 بعضی از این نتایج فصلی که باید یا نبود یا مطالب از هم جدا شود و مغفوس و محذوس
 و منقوش شود و حکم بلند و بلند که از نتایج مایه صدر از او دور و از ارضی و محن
 جهالت و ضلالت و جهالت است **فصل** حضرت باقر علیه السلام در حدیث
 طویل فرماید در بیان توحید لاشیء غیره و شرح این حدیث شریف اینهاست که فرموده است
 چرا که موهب عظیم از امواج بحر علوم الالهیه است و چون مقام از این مقام بهتر از بر
 شرح او نیست و عرضی غایب که با او که غیریت چندین معنی دارد که همه اینها صحیح است
 احلا که مشیت خداوند جل شانه غیر خلق است و مراد از این غیریت این نیست که در حق
 مشیت است بلکه باشد مثل آنکه زیر در عرضش عمرت و زید غیر عمر و عمر غیر زید است
 و زید مستأجر عمر و عمر مستأجر زید است پس مشیت از این قبیل نیست زیرا که در حق
 در حق باید عزیر مثل باشد و اگر مشیت مثل او مانند باشد باشد باید خدا را مشیت

و غیر شایع

باشد و علاقه بر این باید در حق ناقص باشد زیرا که خلق اول که مجموع مطلق بشرط اول
 مبارکی است باید اطلاق او بجانها به باشد و الا خلق اول نخواهد شد زیرا که خلق
 متناهی خلق جمیع است نه خلق او اینچنانکه واحد در هر خلق اول است غیر متناهی است
 و در بعضی او واحد دیگر نیست و الا اشکال بود که واحد در بعضی دلیل دیگری بر اطلاق
 تعدد مشیت این است که مشیت واحد حقیقی ملک است و دلیل حقیقی بر واحدیت خداست
 که در محله انما الحكم الله واحد در صفت اول احد باید واحد و الا دلالت بر حدیث
 نکند ان الله واحد و در احدیت حقیقیه باقی باشد هم مرتب اعداد از نظام مرتبه
 پس مشیت غیر اشیا بود پس با این معنی است و نیز معنی غیرت است و این هم غیرت است
 که با محله ان الله واحد که ندارد و اثر او نیز معانی باشد زیرا که او مطلق محض است و معانی
 اثر او با و بر است پس این معانی هم نیز معانی با اطلاق است پس در مرتبه اول
 که غیر او باشد و نه در مرتبه او معانی است گفته شد و نه بالاتر از مشیت خیر
 که متناهی است زیرا که او متحد اول خلق است و متناهی بر احدی بود که یکی باطل است
 و آنکه احد از جنس مشیت نیست و فوقیت او از جنس مشیت نیست پس همانا که مشیت
 غیرت است بود معنی او این است که از جهت حقیقیه او در قوه لزج مطلق است
 به مقیدات است و لزج مقیدات در او نهانند یعنی او صالح است از برای تحلی و ظهور
 بکل ابراه قوه و صلوح است پس اشیا در او منفرد است و غیرت آنها که غیرت آنها
 در او موجود است که در محله ان الله واحد معنی را در مرتبه اول که ذات احدی است نه یکی

غیر خلق بر او گفته شد ان الله واحد و مطلق تجلی خلق نیست زیرا که این قوه در هر جزئی که
 اثبات شد لزج جزئی باید حکم مرکب باشد از حیث وجود و حیث صلوح تجلی با این قوه
 مرکب غیرت معنی دیگر از برای معاریت شد پس در این است که هر جزئی از یک معنی است
 و در ماده نوعی صورت نوعی شرکت داشته باشند الا آنکه هر یک ماده صورت
 شخصی داشته باشند که با او از یکدیگر ممتاز باشند پس شخصیت غیر یکدیگر شده
 اگر چه از یک نوع بودند حال احدی که شخصی شخصیت ندارد و ماده صورت ان الله واحد
 چه نوعی و چه شخصی پس با خلق محقق نه آنجا دارد و نه معاریت که اگر در یک نوعی
 جنس با چیزی میسر است با او در لزج نوعی جنس متحد بود و اگر ماده صورت شخصی
 است از اشیا جنس محقق ممتاز شد و غیرت آنها بود پس همانا که ذات احدی است
 نه عمیه اشیا است و نه غیر اشیا زیرا که تا به الله است که دارد با آنها که با آنها متحد است
 از لزج صحت و نه تا به الامتیا زیرا آنها دارد که با آنها معاریت داشته باشند و نیز
 معنی دیگر از برای غیرت است و او این است که هر موجودی که از مشیت پیدا شده قبضه انا
 گرفته شده یعنی لزج قبضه تجلی نموده دلش اشیا بلا واسطه یا یکی واسطه یا بواسطه تا
 از مشیت پیدا و بالفعل موجود و مشهور شده است پس هر چه از قبضه انا
 در شریعت است و حالش همان قبضه در این شریعت است گفته شد که این شریعت
 از برای غیرت است و چون کل شیء فیه معنی کل شیء و این شریعت است از برای حرکت که در
 صالح از برای موجود است بصحبت آنها افعال موجود را بخیر برکت است پس در این

امکان بالاتر این نیز مورد فعلیات سایر اشیا در ادستجیب است باین سبب
 که مؤمن کافر و کافر مؤمن که در اختیار نکرده ایم که نسبت کرده است
 باشد ظهور ایمان بلکه محض سوختن است از حسن اختیار مؤمنی مخلد در حین
 و کافر مخلد در نارس و حین و نارس هر نفس اختیار نرسیده است باین سبب
 هم در ذات احدی رویت لایق است که از مغایرتها مکانیه خلقیه در
 غیر خلق باشد و غیرت بر او صادق باشد چنانکه اتحاد با خلق بر او نیز صادق
 در ذات است پس چنانچه غریزه را نیز عرض میکنم که وجود هر دو در یک
 که در کبر حادث است که در حق المجد لله الذی خلق الوجود علی عدم و این دو
 ضد دارد که عدم باشد و مراد از عدم قود و صلوح و تجمان است نه عدم صرف
 زیرا که عدم صرف تغییر و امتناع محض است نه عدم و عدم صرف امتناع است نه وجود
 و نه لفظ و نیز معنی است پس عدم که معنی دارد و لفظ او نیز مضارع و فاعل و مفعول
 و مصدر دارد و موجود است ضد وجود است و این دو وجه ضد قوه است پس او
 صادق نیست لایق غیبه و اگر غیر او موجود است که قوه و عدم باشد و این عدم
 در عرض او متناهی است و وجود دیگر وجودی که بشرط است که ضد دارد
 و صلا او ضد و نیز و شکر و نظر نسبت و مانند دارد و این وجه بالاتر از اول
 و در عرض او وجود است و با وجود او مغایرت دارد زیرا که مغایرت به معنی
 گذشته در این مقام باطل است پس این وجهها وجودی که عدم موجب

در استقامت
 در استقامت
 در استقامت

بالاستقلال است

بالاستقلال است و اول است بوجه شوق و مصدق و معنی و مراد و مؤثر و مؤثر
 از آنها باین سبب گفتیم که هم وجود بشرط بلا وجود بشرط بشرط و هم عدم
 قوه و آنها آنها است پس این سبب که بر هر وجه حقیقت صادق است
 بلا ضد است بطور مغایرت هم با آنها نیست زیرا که مغایرت وجود عدم است
 هر مرتبه شده است پس این اشیا کائناتاً مکان بالعمامه بلوغ بان است
 به ضد بنده بالاتر است بر آنها گفته و شایسته اتحاد با آن است استند و بر او
 اتحاد با چیز صادق است و نه مغایرت با چیز فاعلی الله عما فی الوجود
 علو اکبر و آنچه حکماء گفته اند از وحدت وجود باطل محض شد زیرا که هر دو
 وجه گفته نمیشد چنانکه مغایرت هم گفته نمیشد بلکه اتحاد اثر و مؤثر که در
 صحیح است اینجا گفتند روانیت زیرا که جسم مثلاً اگر چه صادق است بر عرضی
 و املاک عناصر و لکن صادق بر ماه آنها تنهائاً بصورتها یا نفس
 یا بعضی صورت آنها نیست و مؤثر نیست با بر وجهی حتمی اثر و مؤثر
 هم که مثبت شد صادق بر قوه تنها یا فعل تنها نیست زیرا که هر یک از اثر و مؤثر
 و وجودشان مرکب از ماده وجود و صودت قوه است و با هم این اثر و مؤثر
 که مثبت است مؤثر این هم با هم است و چنانچه ماده تنها نیست که صادق بر ماده
 باشد و صورت تنها هم نیست که صادق بر صورت باشد پس مثبت با آنها
 و صورتها صادق بر ماده اثر و فعل نیست مثلاً اشیا بر هر دو تا صادق

و مغایرتها

مترقانه عرضیه بنویسد و سخن قباها و غیره تواند سخن گفت پس بعد از این بیانات عالی
 از این هم فصل معلوم شد که معبودیت خداوند در کلمات بود از معقول نیست
 و جمله خلق هم خلق جداگانا معبودانها نتواند کسی همان که ظهور معبودین خدا در گره
 خلق است و از این گره ماکوراته اگر کسی بیرون رفت و تشبیه بجا نبرد و جزیر
 و کسری نوزاد که عبارت نماید و ذات احدی هم ظاهر نشود مگر در جوی که محل
 ظهور خدایت در رحمت و همه خدایت تمام که عبارت خارج از گره نگرند
 و بویها حکم این مسئله این است **فصل** در بیان آنکه خارج از این گره نه خدایت و نه خلق
 بیذات احدی نه معبود و نه معبود است و لکن وجه ادکعبه و فاد و جاه عباد
 در عالم **فصل** در بیان آنکه خداوند است که مردم از حق
 عجز کن از فهم معنی احدیت خدایا که در الفاظ گفتند و نام از الفاظ خدایت
 را معلوم و حکمتها یا عبادات و طاعات گذارند و عرفی که در سخن حضرت سید
 علیهم و ادعای ما سجا به شکر محمد است که خدایت شما و این سخن بود و از این
 سخن نیز خدایت و زحمه و در تبجهر علم لواجب به تفصیل **فصل** در بیان
 بسیار از خالص علم که اگر او مساجح کنیم و اظهار کفر می شود که تو از بت پرستی
 و لا تحمل حال مسلم بودی بیرون اقیع مایا بنی نه حسنا و در نه حلال
 میدانستند ما بر کفر و سلا مرتد سخن مرا و قبیه تری کار تا را که در موجد
 مشورت نیکو شمرند لفظ تقدیم فی هذا ابوس الحسین و در حق **الحسنا**

انت صح

پیش از این حضرت ابوس علیه و وصیت بکتاب این علم خالص محمد با نام **فصل**
 علیهم بار سخنها سخن بودن منزل احوال در آنها خدایت در این مشکل نشا در این فصل
 از مقام توحید را عرض میکنم و بعد میخوانم از خداوند که زبان است و دیگر مراد بیان
 تو هم بقدر وسع سخن گفتن تا نفهمی مطلب و کج نفهمان افشاید فعلی
 اجرامی و اناب و بیقی تا آنچه چون بدانکه اول مقامات توحید مقام توحید ذات است
 و مراد از این مقام احدیت بحت است صرف است که نزه است از هر حد و قیدی
 و حیث و اعتبار و وجهت و کم و کفر و وضع و مرتبه و نظایر آن و چون خدایت **فصل**
 از هر اینها ظاهر در کلمات است **فصل** در بیان آنکه خداوند است که مردم از حق
 عجز کن از فهم معنی احدیت خدایا که در الفاظ گفتند و نام از الفاظ خدایت
 را معلوم و حکمتها یا عبادات و طاعات گذارند و عرفی که در سخن حضرت سید
 علیهم و ادعای ما سجا به شکر محمد است که خدایت شما و این سخن بود و از این
 سخن نیز خدایت و زحمه و در تبجهر علم لواجب به تفصیل **فصل** در بیان
 بسیار از خالص علم که اگر او مساجح کنیم و اظهار کفر می شود که تو از بت پرستی
 و لا تحمل حال مسلم بودی بیرون اقیع مایا بنی نه حسنا و در نه حلال
 میدانستند ما بر کفر و سلا مرتد سخن مرا و قبیه تری کار تا را که در موجد
 مشورت نیکو شمرند لفظ تقدیم فی هذا ابوس الحسین و در حق **الحسنا**

و اما

مکنند بجز از جسم هیچ فریبند عین لا اله الا الله لای علیها فیما
 کور با چشم که نور آید بنسبت حال آنکه همیشه تو دید با آن لای چشم است پس این چشم
 چشم مرقان دید بلکه با این چشم غیر جسم دیده غرض و غیر جسم حکم حکم این چشم
 نیت و با بودت بلکه متن محض است چنانکه فرمود حضرت با و عظیم لا یسعی غیر
 پس بهین نظر از برای جفا این چشم فرمود نیت چیز غیر خدا و در این نظر نیت
 مثلا جسم ظاهر در حساب بر بسبب آنکه ظاهر در حساب غیر مظاهر خداست و ظاهر در
 در این چشم دیده غرضی بلکه بجز احدی که در این معجز دیده غرضی است بلکه
 از این مع طرف راه بجز نور تو نیت متوجه گفت اگر راه زور بر گفت پس در این مقام
 عارف و معروف و عابد و معبود و محب و محبوب یک است و ظاهر و مظهر و ظهور
 هر سه یک است و نه مراد از این اتحاد اتحاد قوم است بلکه مراد از این است که ظاهر غیر
 مظهر در هر دو غیر ظهور است و اصلا آنها راه با جدا ندارند و با احدی از این نظر
 واحد در کل در کل است پس در این مقام محض تعدد و تقابیر و تمایز نیت عابد و معبود و عارف
 و معروف گفته غرضی بلکه هر موجود در نفس محض جز احدی غیر غرض نیت که در این نظر
 بفرضه از طرف تو نیت عبادت است که پس صد عبادت و عبادت و عبادت در این مقام
 جز متعاقب است و استماع عبادت و در این مقام غیر عمل عبادت و نخواهد فهمید
 پس این مقام تو صدی صرف خالص حقیقی حق جل شانه است و بجز از ذکر احدی از این
 مقام نیت و ذکر کثرت و عبادات آنها در این مقام مفقود است فرمود حضرت
 لا یسعی

لا یسعی فلا یسعی الا همسا و فرمود همسا من احدی من احدی و شمع است
 صدای آنها را ایامین نور و ایامین احدی از این است و الله نه که دیده
 و نه صدای که و نه صدای که شنیده مرشد و نه جار بار که مقام حساس مرشد
 پس که بجهت خدا شده و بنده خدا شده و حادثه قدیم زنده است بهر حال این مقام
 مقام عبادت نیت و در این مقام خداوند جل شانه به عبودیت ظاهر شده است
 پس اینکه میخواهند که ذات و عبادت کنند نه معز که ذات را فهمیده و در این مقام
 و عبادت سو زیرا که عبادت در مقام تقدیر و عبادت است که کسی که بجز خود کویر و با
 تو را عبادت میکند و این مقام که شنیده مقام من و تو گفتی نیت خدا که خفا بود
 عبادت نیت کننده هم که این مقام راه ندارد بجز این تر عظیم را که ما صد هزار
 مسئله از مسائل توحید است چنانچه این مقام کویت که شنیدیم علوم غیر فهمید
 آنهاست و فهمید که این علوم غیر مشق گفته و طبیعی شده آنهاست و طبیعت
 یافتن مطلبی غیر ملکه شده آنهاست پس اول طبیعت اینها خود را برابر بر این مقام
 کنه ذات اما از برای تسهل الوصول الیه و شکوک و شبهات این مقام سو از خود
 بحول دوقه خدا زایل کن تا که از این کشف شود علم ثور و بعد بر حقیقت عقول
 یا پس از بودن این مقام در مقام توحید عبادت زیرا که بالطبع تا از زور بصیرت
 و یقین بلکه بطور علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین ندانند که ذات حق
 دارد ما یوسخا هر چه در کجا محقق در مقام عبادت مشغول است و در این مقام

نخواهید و اگر علماء و حکما مآذونه درفش و ابرار الهم بودند چیز چند از این
جوهر است از خزان لسان و بیان صحف ابراز میدارند که گوشه رطافت شنیدن
بناشد و لکن جوهره دیوار تا گوشه در آید و شیطانی در آید و دیوار گوشه را گوشه
سنگ کرده اند لکن ابرار اهل بیت عصمت و حکمت سلام الله علیهم اولاد و پیغمبر
را زنده وقت و بهم کرم توان گفت الله الامر من قبل من بعد فرجه لا یعمل
بالقرآن من قبل ان یقضی الیک حیمه تجمل کن بیگم بقرآن مثل آن وقت
ادب رسد و مراد این است که قبل از استعدا و مردم از بر علم حقه ابراز علم از
حکمت نیست و چنانچه متعده درجه بالاتر از درجه علم شود اهل حق اظهار
خواهند نمود و خود از خلق نذارند آن نختی الناس ف الله احوال نختیه
علاوه بر آنکه اغلب اهل بل بجهلند که از این علوم محرومند و صلا غر نهند ما هم
دک و بواج میگوئیم و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذریه الذریه
بالاخره حجاب استورا و اهل باطن را بهل بهت میگویند انیضوا علینا من
اول ما نزلکم الله عطا کنید بالذکر آنکه خدا به برکت اولیاء خدا که معارف علم
بشارت در فرجه است اهل حجت جواب میگویند که هو محرم علیکم ان نعمت ما
که از هم نعمتها حجت بهر و غریزه دلند تر است بر ما حرام است و الله الحمد
وله الشکر علی نعمائه والا لله هر چه بعد از فهم این مقام توحید که ذات که معارف
یاد و عبادت است مقام توحید صفات و فعال و عبادت است و چنانچه عرض

از این

از این رساله بیا توحید چهارم است مختصا در بیان توحید صفات و معانی القفا
میکنیم و بعد شرح این مطالب باز خواهم شد پس در این مقام بطور مختصا عرض
میکنیم که مقام صفات مقام ظهور است و مقام لای ظهور است مقام بلخ
مشیت است این مقام توحید صفات مقام بلخ مشیت است و مقام توحید صفات
مقام ظاهر مشیت است و مقام توحید بزرگ و عبادت مقام ظهور مشیت است
بقلیت و قطبیت بار این مقام توحید صفات مقام بلخ مشیت است و از
بر این جهت ارحم شعبه است یک شعبه محبت و بعد خداست که فرجه
وسعت کلشی و میخواند در دعا کسب اللهم انی استلک برحمتک الیه
وسعت کلشی و بقوتک الی حضرت بها کلشی و خضع لها کلشی و ذل لها
کلشی و یجبر و نکت الی غلبت بها کلشی و بغیرتک الی لا یغوم لها شیء
و عظمتک الی ملأت الیک کلشی و سلطانک الی علا کلشی و
الباقی بعد فناء کلشی و باسمائک الی ملأت الیک کلشی و بعلتک
احا کلشی و بنور وجهک الی اضاء له کلشی یا نور یا قیوم یا اول
الاولین و یا اخر الاخرین یا افرع عظیم یا افرع عظیم یا افرع عظیم
یا من هو الرحمن الرحیم علی العرش استوی و یا من یعلم خائنه الاعین و یا
تختی الصدور و یا من یخفی علیه خائنه و یا من لا تشبه علیه الا صوات
و یا من لا تغلظه الحاجات افرع عظیم یا افرع عظیم یا افرع عظیم یا افرع عظیم

اسماء و صفات تگویند **و شعبة دوم** شعبه رحمت صبه
 مکتوبه خداوند است که فرماید **فما کتبها للذین یتقون و یؤتیون الزکوة**
 و فرموده کتب علی نفسه الرحمة و فرموده ضرب بینهم بسور له باب ^{طنه}
 فیه الرحمة و ظاهره می باشد العذاب و در زیارت کبیره میخواند **بالقد**
الذی لهم عندک و بالذی فضلته علی العالمین و باسمک الذی جعلته
عند و به خصصته دون العالمین و به آبتهم و آبت فضیلتهم
من فضل الیها حتی فان فضلهم فضل العالمین و شعبة اوله که در شعبة
 و ظهورات عامه تگویند خداوند است در اینجا ایمان و کفر و عبادت و شقاوت
 و نور و ظلمت گفته نمیشد بلکه در این مقام گفته میشود که ایمان با ایمان چون جوف کعبه است
 مرخص را و کفر بکفر چون جوف عبادت و تسبیح میکنند خدا را سجده سواد النیل
 و صوم النهار یتبع لله طای السحاب و ما فی الارض و له سجده السجود
 و زکوة الارض و ان من شیء الا یتبع له و لکن لا یفقهون و لیس یحییهم
 در عبادت روز عید مولود خوانند **اسئلك باسمک الذی استغلتها بجماعتک**
و اسئلك باسمک الذی وضعها علی النار فاشنارت و اسئلك باسمک
الذی وضعها علی اللیل فاطلم و اسئلك باسمک الذی وضعها علی
النهار فاقضاء و اسئلك باسمک الذی وضعها علی الارض فاقسط
و اسئلك باسمک الاصل الذی لا داء الا کما کفی و اسئلك باسمک ^{الطهر}

اللطیف المبارک المحی الفیوم لا اله الا هو و انجین الیمین لرب السماء عظام کونیه جاب
 فناد و موجد اندازند و هم موجدات عباد خلقت بهم اند خواجه مؤمن و خواجه
 کافر پس این فیض عام نام تمام فیض است که به کائنات رسیده و میرسد پس طمان
 که تر و جود تگویند که فیض کل و فاضل کل است معدن صفات تگویند است و اوست
 رحمت و قوت و عزت و غنم و علم و حکمت و قدرت و نور تمام اند
 و این اسماء از حدیث صد و رسم واحد و این صفات صفات واحد و در قابل
 جبر اینها تقدیر پیدا میکنند و نامها و صفتها متعدد در موند مثل اکبر که ^{لطیف}
 نوع دارد که از اوصیای و هنرها بروز میکنند و جمله خط خواجه خوشنویس ^{مرکب}
 و جمله لغات شرا و لغات و جمله نظریات و اخبار یا زکریا میسر یا نبی یا عمار یا غیر اینها
 نامیدیم و همین نوع حیوانی یکی نوع است و یکبار که نوع دارد و له اسم بهر
 و اسم و ذائق و امثال اینها را و گفته میشود پس جمیع اسمها و صفتها را ^{مقام}
 قدر و جود مقام اضافه و جود مقام فعل شتر میشود هم آنها باسم و صفته اند
 محیط لکل و جمیع نامها مقدسه در ظاهر و باطن هر دو در تگویند نام محیط ^{کلیه}
 رحمت و در تشریح رحیم و میباید از این اسمها و صفتها راه بذات اقدس اندازد
 چرا که هر چه در این خوانند و در ذات محض محتاج بصفتها و نامها نیست پس ظهور ^{کونیه}
 از رحمت و اسم مشعب شده اند که باطن او سر و جود ایجاد و افواج تگویند است ^{و ظهورات}
 و صفته نیز از ظهور رحمت فاصله پیدا شده اند و مراد از رحمت خدا و جود نورانی ^{و ظهورات}

که از نور بر در این رحمت و مایه صبغ رحمت شده است و نام این نور
و وجه رحمت خاصه است که جامع جمیع صفات و کمالات و اعمال و اقوال و حرکات
و سکنت ایمانیه است غیر سزا که در وجه المؤمن اخو المؤمن لامه و ابیه ابیه المؤمن
و امه الرحمه و میفرماید ان الله سبحانه خلق المؤمن من نور و صبغه نور
و فرمود من احسن من الله صبغه و این نور و ظهور و وجه که نور حاصل گشته
در ظاهر و مرکز محبت محمد و علی علیهما السلام و متابعت ایشان فلان کنتم یحبون الله
فا یحبونی بحبکم الله و این محبت نیت مکن نفس محانت و نور بانور البتة
محانت دارد فرمده اللهم ان شیئنا خلقتنا من قاضل طینتنا و عجبنا
بماء و لا یثنا لیس تر وجهه تر نورانی همان نور حیاتی است که از وجه مبارک
وجهها خدا در قابلیت کون تو برافتد و در جلالت لایزال مقدم است و وجه او رتبه
بر وجه کون تو و او است عرض از خلقت تکوین تو پس انوار محمدی علیهم السلام
نور اول و اول نور ایشان است و اگر نظر بر وجه نورانی و ظلمت عرصه تشریح نماید
در هر یک از این عرصه هر چیز خواهد دید که قوایل و کیف فواعل یعنی اعل عرصه است
اسماء الهی حسی هستند که خداوند صفت نه فرموده الله الاسماء الحسنی و امام علی
فرمود نوح و الله الاسماء الحسنی و فواعل عرصه ظلمات است اسما سوخت
و همان تر وجه ظلمت و هذا ابوالشرد که در آینه ام الدوام و بعد از انکه صبغ
شد است بماء مختلفه بر حسب صبغ قابل امیر محمد پس از آنکه اسمی که در

تکوینیه

تکوینیه فقال نام کلا خداست که مقام تکوین محمد و آل محمد و انبیاء و نقباء و کتب
که در نزد ایشانند و فواعل ایجاد میکنند و در صعود پسند و ایدر و فواعل و صفات
اسماء حسی مرتبند و جمع جمیع صفات و اسما نیکو خدا محمد و آل محمد علیهم السلام
پس جمیع مواقع صفات و اسما را در دست در هنگام دعا و اذکار و تضرع خواهد
که مصداق اسما الهی الحسنی ال محمد علیهم السلام اندند ذات مقدسه منزله از نام و صفت
زیرا که رحمت خدا بقول مطلق خواهد در تکوین و خواه در تشریح است مند و پس الا که
در مقام لیس رحمت نام محض دارد چنانکه اب و خاک بصورت فواکه و ریاضین
در مرتبه دهم آنها ظهور اب و خاک است الا آنکه هر مسووم و کل و لا اله الا الله
دارد و تو میدانی که هر کس کار سزاوار است که متوجه جلاله او شود و صفت او
و لای صفت اگر چه مؤخر است ظهور از کارها مناسب است و در رتبه مقدم است
صفت ملک مستتر فعل است و هر صاحب صفت نیک دارا است ملک است صفت
و کار نیک و نام نیک که نام از صفت و کار است ظهور شخص نیک است و صفت
و کار بد و نام بد ظهور شخص بد است و علی این مطلب را نیز در اینجا مطلب تشریح نیز باید
بدان اول آنکه درگاه شخصی ملک خواهد در عرصه تکوین و خواه در عرصه تشریح
خواه نورانی و خواه ظلمت فواعل و قوایل را جدا از یکدیگر ببینید و نسبت لیس را
باج بسبب فواعل جهت رتبه و قوایل جهت نفس اما اگر ابراهیم تشریح ببینید البته
دیگر فواعل را جدا از قوایل نخواهد دید پس نام عرصه تکوین را اسما الهی و صفت

خواه دید چنانکه گفته اند حکماء لیس الا الله وصفاته واسماؤه و صفاته
 عرصه شروع نورانی پس این نظر در این عرصه خواهد دید نور محمد و صفات محمد
 و صفات نام نشان محمد را بلکه نخواهد دید جز صفت خدا و نام خداوند
 خدا را باین سبب محمد من سرق من افقد ستر الله و فرمود من اذی علی لیا
 فقد بارزنی بالمحاربة و دعا الیها و فرمود ما ریت اذ صیبت ولكن
 محمد و فرمود الذین یبايعونک انما یبايعون الله و رسول خدا بعد از آنکه
 با امیر مؤمنان مدح بخوردند گفتند که من با علی مناجات نمیکردم بلکه خدا
 با او سخن میکرد و همچنین از معنای این حدیث را در سؤال الحقا از حضرت صادق علیه السلام
 فرمود هذاه اشياء يعرف بعضها من بعض انما امور است که بعضی آنها از بعضی
 شناخته میشوند غیر در حد علم است که چون سخن باجا رسیدیم این مطالب را خواهد
 یافت **مطلب دوم** آنکه این مقام نیز مقام عبادت نیست چرا که در
 از عبودیت در اینجا نیست پس همانا که مقام عبادت و بندگی در مقام صفات و ظهور است
 جایست که فاعل عبودیت از قبیل برده کف و عبد که قابل است بگوید بر محمد که فاعل
 است اغفر لی و ارحم لی انت انت الغفور الرحیم و نیز باید بدست که از کلمات
 با صفات کامله و اسماء حسنیه است و لایمانه در معامله با خلق پس آن خدای را
 با این صفتها بسیار را بدین جهت یا لغت یا عقوبت یا شک یا کرم است مل حال او نخواهد
 و حقیقت شعور صفت رحمت خدا صفت است که تو محمد متصف با این صفات نکو

شور آنچه در مقام بالا متصف شد در مقام پایین قایلست تو از فاعلیت خداست
 فاعلیت کا منه و نفس خود تو که او نیز حقیقت فاعلیت خداست در مرتبه تو طلب
 و مد نماید و لذت فیض بالا که در تو نهان است در مقام علی تو ظاهر شود در فو اعلی مقام
 پس مقام اعلی و فو اعلی و تو اعلی مقام اعلی در مرتبه خود تو است و در حقیقت خفا
 شد که مرتب عالی تو و کمالات دانه تو غرض دیگر از عبارات نیست هر حال اول
 عبادت مقام تفریق میان فو اعلی و تو اعلی است و از اینجا بیاصل ذکر از عبارات نیست
 در اینجا تا نیک گفته نشود از این جهت فو اعلی که مقام اتحاد عبودیت است در مقام
 اتحاد معارف و معروف در اینجا ذکر از عبارات نیست و اول مقام عبادت مقام عقل
 که اول مقامات بعدد و اثنتیست پس نشیند که فرمود عقل قبل و ادبر و مزین باد
 بک اثیب و بیلد اعاقب پروردن و ثواب عقاب متعلق بعقل است و اول
 مخلوق است و فو اعلی در حقیقت انیت نیست است و نیز در مشاء بر او گفته شد
 فرمود العقل اعبد به الرحمن و الکتاب الجنان بعقل اول عبادت است که نیک
 که است خدا را و توسیله که این مقام بعین مقام تفریق میان عبودیت و فو اعلی
 مقام تفصیل و تمیز عبادت از عبودیت در مقام اعلی که فو اعلی در مرتبه
 یا در مقام مجرم که بر صفت و ظهور و نام خدا دیدیم نیز شد در مقام عبادت و عابد
 و عبودیت مطلقا گفتنش روانیت بر وجه قدر دارند آنان که میخواهند با بدن
 و جان را تصحیح کند ذات احدی به پرستند و میباید که فایض سلام
 اجمعین

ندارند و حال آنکه زهی بنا عبد الله و لولا انما عبد الله با خدا عبادت کرده شد
و اگر ما نبودیم خدا عبادت کرده غرضش از نیکی این مطالبه است که چون خلق
حال در عالم هستند که انوار صفات خدا در آنها خاموش شده است و بیخواب
پس از چیزی با فضل نشد غیر نیست با هر علمیم هم خلق قابل محضند و این
فاعل محض پس با سیر که هم قابل رویش کنند و از این سوال در جواب است که
تا نیک کرده باشند خدا احدی نیست نه را خدا که تو باید که در جواب محض است و با
میکنی که فاعل باشد است و دست خداست در اجراء امور و عطا می کند خدا
بیک قابل تو که صفات و اسماء حسنی که افلا کند و فاعل این عالم بدن تو
و باین جهت است بعد از آن بلند میکنی و گریه و تضرع میکنی و از آنها که خداوند
نعمت حسنی و نیوریدن تو استند طلب نعمت میکنی یعنی طلب و کت بردن مراد محض
مرغاب و طلب انوار و سعادت معتقد له و طلب بارانها مرغاب و با این نوع است
سقفها و گره هواد که آتش حاصله باشد نکو است اما آنها حسنی که شعور ندارند که
از آنها سوال کنیم زیرا که شعور دارند اولاً عطا میکنند بتو از روشنی و نور
آنکه تو خواهی از زیر چرخ ابر صدارت خود را بگوش او میرساند و چون میدهد حاجت تو را
از دست او میگردد از عضو دیگر و نه از روح او و ذات او و دست او در امر تو
و تعظیم و گریه مرغاب زیرا که دست منعم است و زیور هر وقت طلب میکنی در خانه
او میرود و در خانه خدا اسمها را ظاهر است در ظاهر و اسمها را طریقت در باطن

که

که هر حال مهر و اولیای ایشانند که این خدا دست عطا خدند و در حقیقت اسمها
ظاهر و باطنی ظهور الهم است بلکه ظهور خداست و دست توانا خدا و هم معطر
و کرم و سخن در عرف و جیم خداست بلکه خدا را دست غیر این دست نیست و خداوند
عطا و نعمت همی دست است و بس و چون ما اینجا امد عرض میکنیم که خداوند عطا
نعمت حسنی افلاک اجسام است و خداوند اعدای فلک است و صفت محمد و ص
محمد و دست محمد در داده است غرضش که گوایه و امانت و نظرات فلک است
مختلفه آنها تا اثرات خوب و بد در مقابل زمین مکنند و رحمت خدا و عذاب
خدا از آنها ظاهر است پس در عالم اجسام همی افلاک رحمت است بعد از این در نعمت
عبد الفخار از باب باطنه ضیه الحمد و ظاهره من ضیله العذاب و این فلک
که فاعل این عالم در عالم بزرگ تو بلند از برفاعل اسمها ملک اکبر عظم که لای
فواعل مهر و الهمند علمیم که در نعمت هزار هزار عالمند و الطیاء است که در
عادلیند و نفوس مقدسه است در همین بر کل ملک است و این اسمها صفتها
خداوند محتر آنکه در شیت نیز فاعل و قابل است و نفس شیت فطر صفت قدرت
و فاعلیت خداست و انیت شیت زهی لای عالم است پس شیت صفات
رحم و با فاعل فلک نفس شیت از بیده شد و هم خلق الله المشید
بنفسها بعد از انجام خلقت مشیت او آسمان شد و شباهت و انوار او
قابلیت آنها را میدهد که تو بلند با سما که فاعل کل است از بیده شد و زهی

ثم خلق الاشياء بالشيء وهاهين طور عالم بعالم معور شد بار بر و واضح شد
 مقام صفات خدا فرمود من عرف موقع الصفة بلغ خوار المعرفة يعني كسب
 موقعها صفت را دست در معرفت ذات تقصير كبر و صفت را در ذات
 نبرد و موقع صفت را که در حرم كنه ذات است شناخت پس بنده جاه معرفت است
 و ارجیات ایمان و وحید و اما معرفت افعال خدا
 یعنی میگویم که افعال تنزل صفات است و ظهورات صفتها را افعال مینامند
 پس هر کس صفت را ندارد کارها را بنا بر صفت را نخواهد کرد که غیر سخن بخشش
 نخواهد کرد و غیر قادر و توانا و عالم و دانای کارها را قادرانه عالمانه حکیمانه خیرانه
 نخواهد نمود و چون چنین است پس اولاً سبب نظر بر صفات خدا و کارها را خدا
 در ملک جز در دیده نمی شود و این نظر نظر تکوین است و ثانیاً فاعل و قوا بل
 از هم جداست و کار خدا را فاعل است و کارها را سبب را قوا بل و سبب
 میکنند پس در شرع کونی و در شرع تشریحی می باید کار خدا که عطا و بخشش و وجود
 و عفو است فاعل بکنند و بنده کار باید بپوشد و طلبه سؤال و رکوع و سجود
 و خضوع و خشوع نمایند و هم فاعل خضوع و بپوشش مقامات بگذرد بدین بصورت
 و سجود و خضوع و خضوع در مرتبه ای است که هر کویک بالفطره از برابر برتر که قوا
 همین ادب بجا آورد و جلیه او است که از او ادب کند و هر شتر از سبب
 محض صفت در در ذمه من الم اشک العبد الم اشک الرب در برابر برتر که در

العبد و حیوان کبار ظاهر شده اند که بالفطره از او حرمت میدارند و شکر که او را
 و با و میگویند شکر بر حق گفتند و دروغ خفته زار شام و خندان خورشید صفا کبر در برابر
 منجانی و اولیاء النعم و عناصر الارباب و دعایم الاخیار و نیز عرض میکنم بمولای
 علما الله معالم دیننا و اصلح ما کافد من دنیا تا اصلاح دنیا و آخرت است
 ایشان است و ایشان در نعمتها ظاهره و باطنه ما هستند بر تعجب میکنم و میگویم که بر حق
 کویک صفا ظاهر است که کویک لاجی و بزرگ مرشد و علیل و ریف و مسموع و مقتول
 مرشد چگونه ایشان اسماها ملک وجودند زیرا که در این بدنها ظاهر مظهر جمیع انوار
 خدا و جمیع اسماء صفات خدا و عظم اسما خدا ظاهر شد و هوای بی عالم با کمال
 بودند و قادر بر مایش توفیق و مالک لغام و تقام بودند پس هر چند شخصی شکر حسان است
 کند خضوع و رکوع و سجود از برابر ایشان نماید از حقرا حقوق لغز موال و سادات
 نشود زیرا که همین خضوعها و طو را آنها حکام آنها نیز تعلیم و نعت و عطا
 پس اعتراف و نمازیم بجز از ادای حق ایشان و این نیز نسبت و نعت اولیاء نعم علیهم
 حال بسبب که منکران فضل ایشان در ظلم و تم با ایشان و بخورد و بگویند و مقربان
 ایشان بخود اند و چون عبادت این مقدمت را یافته بعضی از هزار توحید عبادت
 در فضل که بیان میکنیم و لا قوت الا بالله العلی الاعظم **فصل**
 در بیان حقیقت توحید عبادت است بدانکه از برابر شایه محقق است یک تکوین
 و یک تشریح و مراد از تکوین مقام نسبت جمیع اثار است بخواهی و در این مقام ذکر

ع

لذت ترتیب آید نیست چرا که هر آنها اثر مؤثر واحد است مثل آنکه از عرض مؤثر
 در نظر گویند هم نور واحد و هم جسم و هم وجود و هر دو جسمند در این نظر خری
 غیر جسم دیده نشود چرا که هر دو جسم همین تا هستند و نسبت هر دو به یکدیگر
 با آنها نسبت کلیت است بحروف که اگر هر کلمه بگونه امریت غیر و حرف و حرف چون
 غیر کلمه است و لکن هر دو اطراف و حروف یکدیگر عروف است و مثل آنکه طبیعت
 سنگین غیر که دانگین است و این هر دو حرف و حروف هستند و مثل آنکه
 لذت طبیعت ثالثه بسیار بسیار فتم او از عقل بیرون است زیرا که کار کنند
 که لذت آن یک است مثل یکدیگر که در یکدیگر انگیخته و هیات که او نهان
 و این هر دو محضند داد در طرفه واقع شده مثل یک از لذت مثل آنکه هر
 اگر هر دو حرکت و وجود واحد و لکن واحد لذت جنس از هر نصف کانه نیست پس این هر نصف
 بسیار ظهور واحدند و نه واحد علی لذت و نه غیر لذت است بلکه واحد هر نصف
 و هر نصف است و نیست که هر نصف باشد با این معنی که هر نصف بجز آنست
 با واحد چون در هر نصف نبوده باشد و هم نیست که هر دو بجهت و هر نصف نبوده
 در نظر واحد است او صفای با هر نصف بودن باشد و نیست که هر دو بجهت یک از
 جنس هر نصف باشد و بتواند هر نصف در کنار او باشد و بگویند تو یکدیگر و اما
 یک در هر نصف ادعا کنند که هر یک است هم یعنی یک نصف و تو هم یک است یعنی واحد
 چرا که این یکی نصف بودن در کنار واحد غیر تواند داشت و یکی نصف

فضل

فضل و جمیع یک بود و واحد است هر حال اگر هر نصف در هر واحد ندیده و اگر واحد
 هر نصف ندیده یعنی بطور وقت و حقیقت دالای مجامع و در این ظاهر هر سکون
 هر نصف واحد است و این نظر نیز چون است لکن یک جسم دیگر نه یک جسم اول این بطور حقیقت
 و نظر دقیق چوبه واحد را به بنی هر نصف اطراف و حروف و با به الواحد واحد است
 و بدانکه در نظر واحد بهی در هنگام واحد دیگر نه این است که هر نصف در دیده
 باشد بلکه در هر دو است البته علاوه بر آنکه در این حال حقیقت هر نصف
 دیده شده است چوبه این مثلها غیر از آنچه دیده عرض میکنم که هر دو در دیده
 جز مؤثر هر یک نیستند و نه هر دو این است که اثر دیده نمیشد از قبیل این است
 که شخصی زیر دیده باشد و عمر را ندیده باشد زیرا که هر دو زیر لبه وجود عیون
 هم چنین عکس لکن اثر لبه مؤثر است پس اگر گفتیم چشم مؤثر بهی جز مؤثر
 چیز غیر بنده مقصود نه این است که اثر دیده شده باشد اصلا زیرا که اگر اثر
 دیده نشود در حال است مؤثر دیده شده و اثر و قدر اثر است که اگر مؤثر دیده شد
 او دیده شد باشد بدون عمد نه آنکه بتوان مؤثر در هر یک از دیده نشود
 بلکه در حقیقت اثر نیز ممکن نیست که دیده شود بقسمی که میگوید مؤثر در هر دو است
 اگر چه گفته میشود که هر دو در هر طرف بجهت آنها دیده میشود و در حال و حرف
 در این کلمه نیست که جدا از هم باشد و در حرف جدا بلکه در هر حال عروف است باز غیر
 کلمه دیده نشود است و اگر کلمه دیده نشود غیر کلمه هم دیده نشود است و اگر کلمه

عروفیت غیر عروفیت و عروف عروف در اطراف وجود بسیار شود
 کلمه هستند پس بعد از این بیان رفیع البیان خواهد نوشت که در حال نسبت
 آثار عروفیت که عینیه ملحوظ باشد در حال نسبت نداده آثار عروف
 نیست که غیر تر منظور باشد پس آثار مثل عروف که اطراف وجود شود
 کلمه هستند آنها هم عروف و وجه مؤثرند و مؤثر صلح منازرات آنها نیست
 پس در وقت که در نصف مینویسند که واحد خارج از وجود و نصف باشد
 و بالعکس پس مؤثر چیزی دیده شود اثر دیده شده است و اثر چیزی دیده شود
 دیده شده است الا آنکه تو مطلق نیست و مکان میکند که یکی از هر دو را تنها
 دیده شد و این تقریبی تو تقریب میا لزم در خارج نگرند مثل آنکه تو مطلق
 رطوبت آب که شد رطوبت با زبردت او در خارج جدا شد که اگر
 مرشد هر دو معدوم مرشد و رطوبت پس از عدم شدن ابتدا اصلا دیده شد
 پس عرض و کسر و افلاک و عناصر که در جسم بشرط لا هستند و هم طور او نیست
 نیست که اینها غیر جسم و جسم غیر آنها باشد پس این مقام که شرح شد مقام کونیا
 در این مقام جسم لطیف و کثیف یا نورانی و ظلمانی بود مگر آنکه نسبت بعضی
 او را بعضی نسیم لنگاه بعضی علی و بعضی اذی و بعضی فاعل و بعضی قابل شوند
 پس این مقام مؤثر دیده نشود و ایجاد و تکوین گفته نشود چرا که این فاعل
 مکهلا تند فاعل از شیء مؤثر تکوین است پس عرصه فاعل افعال و فعل و عرصه

قوابل مغلط و مستعمل در این عرصه فاعل و قوابل عرصه شرح تکوین است و نسبت
 سموات و افلاک که ابناء علو را ندعنا حرکه اجناس سطحی اند و فعل آنها
 لزم اجناس تشریح است بعد از معنی شده عرصه تکوین و وجه کونه و شرح کونه
 ماده مرثود از برای عرصه تشریح که عرصه ایمان و کفر و عبادت و شهادت است
 و در این عرصه نیز کونه شرع است یعنی نسبت هم انوار انجلی بمنزله که حکایت
 مؤثر کونه و نسبت محسوب است کون شرعی است و نسبت بعضی انوار بعضی مقام
 فاعل و مکهلات و قوابل و مکهلات است پس عرصه فاعل و قوابل بعد از این
 مقدمات شرحیه بنده شد کجاست و واضح شد که عرصه تکوین چه در کون و چه
 در شرح نسبت دادن هم آثار است بجز خواه کونه باشد مؤثر و خواه غیر
 و در این مقام جز اتحاد اثر و مؤثر و عابد و معبود و عارف و معرّف خبر بود
 پس است مگر آنکه و واضح مرشد در این مقام معنی فاعل است الهم علم هم که مرشد
 ما بعضی شامرضی مشوم و بفرج شام فرسند مشوم و بجز شام اندوه تا که مشوم
 و فرمود ليعفرك الله فانفدم من ذنبت و ما تا آخر در عهد و افضا يعاشق
 الله حملته ذنوب شيعنا و منجنا انك فدا قمت الصلوة في
 الزكوة و منجنا اننا صلوة المؤمن و صياهم و منجنا ان شيعه ما كناه عنك
 و منجنا ان رسول الله عليه ان الله سبحانه اصطفينا و اصطفى شيعتنا
 من قبل ان نكون اجساما و غفر لنا و شيعتنا من قبل ان نسبح ان نستعمر

امریزید و انکنا و شیعیان ما را پیش از آنکه ما استغفار کنیم و وضع سرشوی
 طلب کردن تو خود خود را که فرخ سید الشهداء علیه السلام است و بدو نه دلیل خود
 واقعا حقیقت در همه مورسین جعفر علیهم السلام بجز به ابی ابراهیم نیشابور را که بگو
 بشیعیان ما موطیبت بر عمل صالح کنید تا من تسبیح جنابزه هم شانه نام و دست
 ام قول امام عظیم که فرمود الاض کلهما لنا و ما لنا فهو لشیعنا کحل در ^{زین}
 مالات و هر چه ما داریم از شیعیان ما است در استامد از فرمایشی که فرمود
 من سرور منی من اشد سرور منی و من سرور منی فقل سر الله و فرمود منی را فی
 فقل رأی الله و فرمود منی زار عبد العظیم بوی فکی زار الحسین علیه
 و منی زار الحسین فکی زار الحسین فکی زار الله فی عرشه و فرمود منی
 لم یفید ان ینیدنا فلیز صالحو اخوانه ففویک زارنا ای مطلب در هر جا
 جارتی که فرمود لو کان من عند غیر الله لوجدنا خیفا خلتا فانزیر که در
 عورت از جسم بخوابد بارد بایر عورت از عرش و فرشتگان و ما بینها بار در که همه
 انها جسمند و جمیع متحدند و انداء انها انداء جسم است بلکه تعظیم در کیم
 جسم تو انداء او بغیر ای قسم ممکن نیست و هرگز و در که فرمود مثلا عورت از
 جسم بارید یا ازیت او نکنید معانی مراد بود است و بس و با آنکه همی خود
 مقام در شرع بجهت است که ظل مؤثر او در او بر صفت مؤثریت ظاهر
 شوست و اما مراد مضمحل از جنبه یعنی کشف و شهود او نید بایستی فرمود

الکفر

الکفر صله واحده و فرمود جمیع کفایان خلق از بی سبب تا افرکانه عمر است
 در رحمت مختار خواهد نمود بانیکه هم از کفایان تا از است باین جهت جمع
 آن را در همه عمرند و است که در تهاوی و ترک و تهاوی حقیقی و است زنا
 و لواط و شرب خمر و در کذب و نیمه و فرمود اگر ظلم در مشرق عالم شد و در مغرب
 کسی باشد که بان ظلم ضربه بشد عذاب لظلم بطور عدل حقیقی بر او وارد مراد
 و فرمود ان الله لا یغنی علی احد الا علی اولاد فضلته الحسین فانه
 ثانی بعد بجهت لانه جزوا جعل ابائهم و مراد از این ظلم که بر اولاد
 سید الشهداء وارد مراد این است که در بلخ عدل محض است و با جهال کسان ظلم
 و اعتداء میکنند فرمود بسبب تر این امر است که در عمل و ستم بر آن خف شدند
 بالجمله و بنا بر عملی ثواب و عقاب بلخ عمل و در بلخ لدرم دلد و عمر عاقل
 اعمال اتباع محض و اتباع او هر یک عامل جمیع اعمال دیگران و عامل با اعمال عمر و با
 سبب است که جمیع اعدایه عامل جمیع معاصر معاصر خدند و در میان معاصر از برار
 و مؤمنان عامل جمیع طاعات و اعمال مولا محمد و در یک عامل جمیع طاعات اخوان محمد
 و در هر یک انها هستند این است مغز سوره شکر زیارت عاقل که میخواند اللهم انک
 حمداک اکرین لکن علی مصابهم و نیز ائمه اطهار بهمین معنی است کردند و صاحب
 محمدان محمد و در هر لقصاء الی هستند و مؤمنان مشتاقند و در جمیع طاعات
 اعداء آنها و اما در مؤمنان و کافر عین عود اعمال است باصل خود بر و سیم ^{طلب}

پس از مقام مقام اتحاد اثر و مؤثر است یعنی که محفوفا بیا که هم که جمیع افعال انوارند
 و منیر منیر است و مع ذلک با هم کمال اتحاد دارند بنحو که بیانش در ظهور جلال
 قوم غریب که عرض با عرضیت جسم است و حکمانیت ضرورت کربس پس جمیع صور
 در حال جسمانیت حضرت غیر ممکن جان او در صورتی که صورت با این سبب
 مؤمن از روضه مندرجات با نهایت است و کافر مشاق معاصر با نهایت فرجه
 بنیتا فخر خلدت پس بعد از بیان این مقام عالی بنیان عرض میکنم که بعد از این
 مقام مقام فاعل و قوایل است که فاعل از قابل استیاده است و عالی از دانه
 ممتاز و عابد از معبود جدا شده است و در این مقام است جمیع افعال عبادت
 و طاعات و تعبیح قبله و درجه در همین مقام باید شود و سایر مقامات
 و مقامات محرم مال محرم و شعیان این علیهم منزه از توحید عبادت است
 چرا که بندگی و عبادت و اطاعت تعدد و معابد و مواجبه بالذم دارد و امر کننده
 و امتثال کننده جدا لزم میخورد و مطیع و مطاع و عابد و معبود میخورد در این
 مقام مسائل چند است که ذکر آنها در این مقام الزم لازم است **مسئله**
اولی بدانکه مقام اثر و مؤثر مقام ظهور است و صفت لیلی لا اله الا الله و صفات
 و اسمائے در این مقام عبادت و عابد و معبود گفتن کجای خالی از عبارت
 چنانکه سائل در سؤال گفتن و دعوی و مدعی گفتن خطاست و بهمین این الفاظ
 تعالی کلام در مقام فاعل و قوایل است و مقام بالا مقام صیغی و نقشه

مؤثر است

بهرت

در عبارت و مقام من عرف ربه جلال امر است و اگر چه عرضی از این سراسر شرح
 توحید عبادت است و لکن فی الجمله اظهار از انوار این مقام شود بنیت تعالی
 بدینند که سایر مردم از چه نعمتها محروم نموده اند عرض میکنم که عرضی در وقت
 خوابت جسم را شناسد و به بنید و بدانند بخوانند که خضر را بحکمانیت شناسد
 و به بنید و بدانند چاره ندارد و عرضی را حضرت و لغت و لذت و خنجر از این بهتر است
 فرموده فاد خلقی عبادی و ادخلی جنی و محو را در این مقام حقیقت حسما
 مرئیه چرا که کشف هم شجاعت شده است و هم موهومات محو شده است و نور از دل
 ظاهر شده است و از لایه حقیقیه شده است و صبح صادق طام شده است در او
 و مقام فاعل مقام سجده و موهومات و اظهار است و این مقام مقام لایع است
 حالات سخن ضیعا هو و هو ضیعا سخن است و مقام فاعل مقام موهومات و مقام
 قوایل مقام سخن سخن است و در این مقام گفتن عابد و معبود کجای بقاعده و عابد
 زیرا که هر معبود بدون حجاب معبودیت ظاهر شده است چونکه او عبادت بیاید در عبادت
 نه توانا نه کنارت فی میان **مسئله دوم** آنکه این مقام حقیقت
 در تکوین و در تشریح در هر است و مقام تکوین و توحید تکوین این مقام است که
 اجماله اهل باطل بوقت از او بشام این رسیده است و این هم میا هو تا عرضی
 میکنند و حال آنکه این مقام مفاد است پس از آنکه در آنجا در با دخول و خلود
 نیت سجده سواد اللیل و نوره النهار و یا من الظلمه عند ضیاء اللیل

در بیان امر است که در این مقام و عبادت که در این مقام
 در بیان امر است که در این مقام و عبادت که در این مقام

مغفرتها هم در مقام تشریح است که از تکوین لری زینزل صعود کرده است در مقام تشریح
 اما که حیات توحید تشریح از تکوین اما توحید تکوین نگار شده است و غرض از وجه
 او عمل آمده است و روح او وحیات و ظاهر کرده است این است که خدا را حق می
 من نام و روحی است حقیقی و نیز هم مؤمنند خدا را سلام من نام و سلام هر مؤمنان
 و خدا عادل عالم و حکیم است و مؤمن حکیم عالم و عادل است و این مقام ^{حقیقت}
 تشریح حقیقت لقاء است که فرموده من کما یجولقاء ربه فلیعمل عملاً ^{صالحاً}
 ولا یشرب لیدعباده ربه احداً و فرموده من کما یجولقاء الله فان احب ^{الله}
 لای و فرموده صا و معنی از صیغی فلا سالی و لکن و معنی قلب عبد المومنین
 و فرموده انا جلیب من ذکونی و فرموده جالسوا من ینذکی که الله رؤسید فرمود
 کنت سمعاً الذی یسمع به و لیسره الذی یبصر به الخ و فرموده لیسره لیسره
 و بیانات مؤمنین و موحیدین آنها طیب ظاهر و باطن نورانی میشوند
 شهد الله ان لا اله الا هو و این شهادت خدا ^{تعالی} شهادت موحیدین و مؤمنین
 که اولی العلم اند و قرار دارند باعمال معتدل در خفیه خدا قائم بقسط است
 لا اله الا هو العزیز الحکیم **مسئله** سیم آنکه این مقام
 حقیقت فوقی زیاده و نقصان است و امکان ندارد یعنی عرض جسم از
 فرشتیت و جسم تمام نمیشود و چنین است فرشتگی این مقام
 حقیقت قرب بلاتها است و کلام قرآن اما و بالانزوکلام ثواب تقرب

تقرب از منتها ارتقا و بهتر طاعتی با امرتک اجلا مثل افوالی که میگویند
 نقول للشیع که فیکون لرجوع عبدی به مقام برتره و تنزل صعود و نزول منقطع
 مرشد فطاشن المنقطه فی الدائره سائره دائره حاشیه و بعد از وصول
 باین مقام بر در نفس محمد است و لم نزل فی ذاتها حاشیه انجانه و در عمل است و در ^{سعود}
 بلکه در وصال و حصول است حفظ الطوبی و افضل الوصول و روایت ^{شده}
 که فرموده خدا را نزلت در جنت ان الله شراباً لا ویلایه اذا شربها طربوا ^{واذا}
 طربوا طابوا و اذا طابوا ابوا و اذا ابوا اذا ابوا و اذا ابوا و صلوا
 و اذا صلوا افضلوا و اذا افضلوا الخ و اینها مخلوط است باخباری
 مقام است منتهی الحظا نذ من الحظ و المد که چون ذاک خلیل و لیسره حظه
 لحظه احدیت است و در جمیع از منتهی و ممکنه و صعود و نزول است و این لحظه و طول
 و بعضاً منتهی است **مسئله** چهارم آنکه این مقام ^{سوم} هر کس که
 باید ثابت جمیع ماکرهات باشد و عامل جمیع مضر خدا باشد هر کس که او را فراموش
 خدا هم آنها و مقتضای احدیت است در عرصه تشریح شهادت آنکه خدا را احد
 آنها را نسند میسر و مادام که بخیز در در صعود است صاعد است و باید با آنها
 از در مشرفی راه رهو اینها صعود به مقام عبادت است و مقام حقیقت
 مقام احدیت در بوبیت است **مسئله** پنجم آنکه مقام تفریق
 میان اعدا و قابل مقام ادبار است نسبت به مقام حقیقت و این مقام اقبال ^{حقیقت}

و حقیقت بر سر مقام حقیقت است و جمیع سیرها مقدمه این سیر است ^{در حقیقت}
بجای تفصیل مرتب حقیقت و طریقت و شریعت سالک سالک الهی است و تر
توحید شریعت همان تفصیل در از زیاد تر و ظاهر تر منصف با این جهت حقیقت تریقه
حاصل میشود که حقیقت خلاص دل الله فلا الله کلمه خلاصت نفهم آنچه را
شنید از حقایق هر ارتحید و بنا بر عمل بگذار که علم به عمل محبت و عذاب است
بر حساب داد و شبها بیدار بیدار بقدر مقدور و در اوقات شرافت الهیه
تا و در منازک محارم تبه بقدر وسع احتیاج کن و وجه خود قرار ده عبادت ^{در باطن}
الحمد علیهم که این وجه مبارک وجه عبودیت است و بدانکه تریوبیت
کبر و جودانیت عظم در این موالد و اوقات ظاهر نشد مگر بنده خدا و مغرور
نکند تو را معارف ظاهر قبل از عمل و فریبند به طور اوقات متصور خنوع
که راه خدائیت که از راه که محمد و آل محمد علیهم فتند ره چنان رو که ره روان
فتند حضرت ضیا علیهم بدیعی در ازاء صله قصیده مدارس ایات او عامه
در جهت فرجه منور و فرجه قدر این عامه بود آن که هزار شب در شرب زار رکعت نماز
در از خوانده ام و نوکان مقرب این مقام عبودیت سال عمر را وجه عبودیت خنوع
ساختند و مقام ربوبیت ^{باینکه} وجه ربوبیت خنوع ساختند و عبادت
عالیه رسیدند شیخ بزرگوار ما شیخ احمد شیخ احمد شیخ احمد شیخ احمد شیخ احمد
و شبها اعمال شب قدر بجا آورد و سر سال ^{در شرب زار} آنرا از لانه خواند و هرگز

به ضو نبود و بر جناب تو امید و نافله عمر از او ترک نشد و رکعات بنهایت مع
از این موله ظاهر شد و حقایق علوم الحمد علیهم را هم اتم از جمع پس اگر تیار ^{کنند}
و جبر و نیک و زنا و لواط و شرب خمر و کفر و عصیان که بجای می رسد الحمد
اوله باین کار از هم خلق بجزند فرجه خداوند لوازم آن نخل هوا لا تخذنا
من لدنا ان کتابنا علیهم و مراد از لدنا فنا را انبیاء و اولیاء است پس کفر و کفر
سبب تقرب بخداوند سبحان است نه علییه انخذ الله هویه با غرض این است که
این مطلب نیز در الحمد علیهم عبودیت است و وجه عبودیت است الحمد
و عبادت و ریاضات که این فرجه اند و وجه عبادت و ریاضات جمله متصرف
کلا حرام و بیعت جنادات است و حکام شریعت نیز از امام رسیده شد سبب تقرب
نه آنکه با جهادات و عقول و اصول که فتور داده شد ما انکم آل الحمد
و ما نفیکم عنده فاشهوا مسئله مسئله باید شخص از
جمیع قیود و ارسنه شود و لاقید حقیقی شود تا عابد حقیقی شود و متصرف در این
مسئله خطاء غیر کرد و نه در گمان کردن که باید از قیود شریعت و عبادت و طاعت
و شیات و حلال حرام برهند و در اکثر این یه است که شخص باید مطلق العنان باشد
چرا که خدا شده حده و وصل شده است و از راه طریقت میگویند رویم نه از راه
شریعت و میهات یه که حاصل نشده اند مگر بخدا سبحان و نکند در اند قیود
از هوا و دوسرها و معصیتها خصل که آنکه بخود گرفته اند لا قید در طریق

این است که نفس بگوید جمیع واجبات و مستحبات را و گذارد نام محرمات و مکروهات را
 تا باعتبار خداوند عمل و رسول معتدل و امام عادل علیه السلام را و فتنه باشد
 و از پیش محمد و بعقل خود و غیر خود و مظهر استیجابات و اجتهادات و شهرها
 بدعت در دین قرار ندهد پس جناب و احادیث آل محمد علیهم السلام که محل انوار علوم
 و شرایع ایشان است یک از وجه تسمیه تاریخ است و نیز یکی از وجه تسمیه تاریخ عبادت
 خدا در حق تقیاد و نجاد حکما و علما و عرفا اهل حقند که حاصلان علم و حکم
 و معارف حق و راویان احادیث و اخبار هستند و حفاظ رسوم دین و عاقل
 محقق هستند و از غیر آل محمد علیهم السلام بازند و سبب آن است روان در فهمند چون سخن
 با نجار رسید مناسب شد ای عرض که گویند عظیم دین که از ارباب و از برادر متدین و مالک
 و بدو طالب نجابت واجب غلام است بلکه اوجی واجبات و لازم لوازم است
 ایست که اهل حق عقل و غیر خود را چه در حکمت و عقایدات و چه در فروع و تفصیلات
 به اهل صرف و باطل محض و ضلالتا صرف مرتضی و عقاید ایشان است که در زیر
 و بر روز زمینی خلیفه خدا و رسول و ائمه طاهریین و محدثان و ائمه و ارباب
 نجابت است که جناب و احادیث آل محمد علیهم السلام و هم انهارا یقینا صحیح الصدور
 و صحیح العمل و عملی انهارا مایه نجابت ابر میدهند و چون بخواهند و طریقی مدد
 و نور بخیر و وجه طالبان عادتند و معاشرت ایشان و یاد ایشان و محبت
 با ایشان هبتند که خداست که فرموده جالسوا من ینذکون الله ربهم و یؤتی

را علیهم

فی علمک منطفه و بی غیبتکم فی الاخره عملکم را یاد ایشان در خیال و در اول
 خدمت و در یاری ایشان در ظاهر و در طین و در اخلاص است و اما اهل جلال طین مجاز
 عقاید ایشان نیز بود که شنید و اما اهل جلال ظاهر را اینها که هستند که اخبار
 آل محمد علیهم السلام را ضعیف و خفیف و غالباً مجعول و کذب مدعیان و محرفان غیر
 و بعد از مرتضی و طین خود ترجیح بر اخبار آل محمد میدهند و میگویند که افعال با
 مرعیت آنها اخبار بله من حیث حصول الظن و نیز میگویند عقل و ادیان ما
 حجت قطعی است و میگویند کلام حکم به العقل حکم به الشرع هر چه را عقل با حکم
 کند شرع با و قطعاً حکم میکند و شرع را تابع عقل خود مینماید و که بدست
 و عقل و اجماع خود را قطع میکنند با در در افزایش در بسیار شود و خداوند
 بخدمت حضرت بقیته است عقل است و چه در مبین ال محمد از قرآن و اثبات محفوظ
 در در و ما ضعیفان را نصرت نماید و مؤید و مدد بدارد پس کجاست خود خدا
 دانست که اول وجه بر حق آیات و جبار است و حافظان و حاصلان و مبینان
 آن چه چون این مسائل شریفه عظیمه را دست فرخیم منائیم ای مطلب و شروع منائیم
 در مطلب ع و نصرت میخواهم از حضرت بقیته است عقل است و چه که حق را بطلب را
 نیز از ادب مایه **مطلب دوم** در بیان حقیقه مشیت است که قله انوار
 و منظر هر است و در این مطلب انوار حضرت **نور اول** در بیان
 حقیقت اولیت مشیت است بدانکه مراد از اول خیر است که بالذات اول است

نه انکه فرض اولیت از بر او بکنیم چه اگر فرض تو باشد فرض غیر او نیستیم بر او نیست
 در حقیقت فرض تو اولیت دارد نه او و فرض تو هم که مخلوق است بر تو که خدا اول
 نیست پس در اعداد مثلاً واحد اول بالذات است و اگر تو بخوای او را ثانی فرض کنی تو را
 چنانچه هر اولی را ماند و مثبت اول خلق شد باین سبب که از موجودات
 اطلاق او بیشتر بود چه اگر او موجود مطلق است و از شدت سباحت و جلال او علی
 او است و اطلاق او علی وجودات است نه باین معنی که اطلاق بنا شد یا چه سبب
 بلکه در حقیقت اولیات او را که این همه در یک وجه را هم لایق دارند و اثر بر
 صفت مؤثر است لکن در نظر بر وجهی جز در دید نشود که در هر وجهی معلوم
 که هر یک است بهر حال مثبت اول بالذات است و سبب حقیقی شیء است و جمع
 و مجامع کل است و فیاض ما سوره است و همه بقدر فیض خدا است پس خلق
 چنانچه هر شرفی است او قادر است بر ما سوره و هر یک را بر ما و جمیع شروط
 و همه در هر شیء در او جمع است و او جامع کل شروط است شرط شرط است
 و سبب سبب با دکل الماهات و معطی الیهات و العطیات و مجرد او است
 در خلقی همه از همه و خدایت که در او با فعل شده باشد و جمیع الهات
 در او با فعل است پس او است خالق آسمانها و زمینها و رازی جمیع عباد و محیر کل
 و معیت کل الله الذی خلقکم ثم منکم ثم یشیکم ثم یحکم دان الله
 هو الرزاق ذو العرفه المبین و هل من شراکم من یعمل من ذلکم شیئاً

و قاضی کما یستحق

فرد دوم

بدانکه از بر خلق درجات است و هر چه از مرتبت
 اللفظ و هر چه از بعد است اغلط و اکثف است پس هر خلق از فضل نسبت به او از
 و نه از خیر در نظر شود و از فیض او منتفع نمیکردند و خلق محتاج دائم میخوانند بحال
 و حجت بطلبند در رد و خفرا و امانانید و غرض از عبادت نه مهار کوع و سجود است
 بلکه در حقیقت نیست که رفع حاجت است و استزاده انوار و طبل اعداد و رفع ظلمت است
 خدا معبود غیر سز که هر کس طالع کعبه خدمت و کار نمیشوند و یا بر کعبه حضور میکنند
 حتماً جمله جلب نفع و دفع ضرر نمایند پس لکن بالذکر کار را منظر مثبت خدا است
 و الا عاقل بخود و به سبب خدمت حضور مفت به جا از بر کعبه نمیشوند و کعبه
 بلکه حیوانات و طغالی هم دانسته اند که هر کس هر چیز بر آنها نفع و ضرر دارد یا دفع
 نمایند یا بیشتر این کار کرده و اثبات حق بر آنها نموده است از بر او حاضر
 و هم نفعها را ایجاد و هم فیضها را در وجود حقیقت جمع است و او را در خیر است
 از بر فیض به از او که مثبت کعبه خدا را فیض نیست مگر همین مثبت زیرا که از
 ذات غیر خداست و ذات قدیم بود حادث غیر آنکه و حادث که هم مخلوق
 نیست و اندونور و اثر او نیست از مقام مؤثر و منیر و علت است حقیقی نمیکردند
 پس در حقیقت موجودات است در موجود در هر چه اول خیرات و عبادت
 طالب است باید از او بطلبند چنانچه تو داری هم دائم اگر هیچ نباشد در همه
 ایضا فی تامل لک عن الایات الله یعنی بجز از بر است در موجودات عظم

انها نادره است

و آنچه از مشیت نیست پس او است بسبب خلق و از نیش خلق فرموده بخت خلق الخلق
و هم غرض از عبادت انتفاع است و خداوند باغ عدل اطلاق و صفت با نصبت
خدا و سایر صفات فعل خدا ظاهر شده است مگر بحسبیت و در مشیت و این مشیت
نام مقدس است لفظ مختلف در میان خلق معروف است و هر قوم او را بنا بر مذهب خود
حترانکه جمع است او را بخت گفته اند و میگویند بخت او در دنیا و در
و لکن عارفان بحق دانسته اند که لزوم مشیت نیست مگر لزوم جبر انوار که در وجه
مقدس ال محمد علیه السلام ظاهر شده است و مشیت در حقیقت در نزد اهل طریقت
یک روز ما هر ال محمد علیه السلام خواندیم که میخواهد در قرآن ما ان شاء الله ان شاء الله
و میفرماید ان شاء الله و پیدا الله ما نوبد حق سبحان خدا
خواهد چنین پس در مقام جبر و مشیت لزوم مقام و بر مشیت لزوم مقام است این را
شبان و مکان مکن که در اینجا بخت که حکم دارند و در گوشه نشینند بلکه محط
نکل موجود آهند و مظهر جمع افعال خدا استند و نیز بدانکه اله مشیت با اله
مشیت و این مشیت که در میان خلق ظاهر شده باشد بلکه همان عظمی ظاهر شده است
در جهان بدن ظاهر که حقیقت ال محمد علیه السلام و با همین زبان معجزه بیان ظاهر است
اگر حکم فرموده بخواب و ناپوشیدن کل دنیا فوراً بود مرشد و اگر نغمه را از خلق
یا رزق یا حیات از بزرگش میخواهند اگر در فرسخی استند موجود فرمودند و اگر
ببرد میخواهند برود و تدریج عطا فرمودند پس عالم را درم خلق است این است

نعمت این است و هم انتفاعها از این است در هر جا از عالم که ظاهر فرموده اند
بجمله این که ایجاد مرشد و هم انعامها تدریج عطا مرشد و هم انتفاعها تدریج برود
در مشیت که جبار است و سیاست و سلطنت است این است پس هر که در حال دعا
و تضرعها و رکوع و سجود تا محض طالب است و طلب استیم و هم نامها خداوند
حکیم حکم خداوند در وجه تمام غودت در ظاهر شده است را بر سر خدا و مغزی
و مقرر و ملاذ و ملحاح جز ال محمد علیه السلام نداریم و خداوند احد حبش نه چون است
احد یکی او منزله از جمیع اسماء و صفات بود مواله و سادات را جعل سلطنت
در ملک و جلالت و مهمیمنت و حصول و سطوت و رؤف و رحمت و نعمت
در رحمت و عطف و محبت قرار داد پس در نزد با جبر که در دل در ولایت است
ما یه بجات ابر است و این نزد باب المشی به الناس و هم موجود و اول این
درگاه کزیر نیست پس اگر در نماز کعبه بگوئیم اهدنا الصراط المستقیم که ذات مقدس است
از خطا بپاید و برتر از خطا خودن و در هر بیت فرموده و نفرموده بشد در ما و سخن ما و
و خطرات کلیه ما نافرمانند و آنها را در جحف ممتنع فرموده بشد و هم را منطوق خوده بشد
التمه در این هنگام محرم خواهیم ماند بار او را و اعلی ملک خدا که هم تو را بیکانیه حرکت او
متحرک و لکن او ساکن و با ما را موجود و با مقام او مستقیم است مشیت خدا است
اول مقامات خلق ال محمد است علیه السلام و این که وفوی مشیت مقامات و اعلام
که در دعای حجب شرح آنها را محف امام علیه السلام فرموده است آنجا که میفرماید جعل الله

فوق برکتی که از جهت فوق از اجسام و مقید به

لکلماتك و اركان التوحيد و اياتك و مقاماتك التي لا تضيق لها كل
عرفات بحاصل عرفك لا فوف بينها وبينك الا الفهم عباد و خلقك
فثقلها و ثقلها بيدك بدوهاضك و عودها اليك اعضاء و اشياء
و مناة و ازواد و حاد فبهم ملائكة سماءك و ارضك حتى
ان لا اله الا انت و در معرفت ابي مقام كمال لبيرانها قاصر
و ليدر مقصود كمال خلق عارف و معترفند فباع سريعا فبما و مؤخر بطي
رجا و مولى مدبر هوى اكرح در ركوب هر موجه عزراي بفضل الهم
علمهم نموده اند و بغفرت بعل جليل قادر بر الكارستيند لفتظيرت
فحقى على احد اعلا الملائكة يعرف القوم الكريهين عبا انظرت محجبا
وكيف يعرف من بالعرف استرا نور سيم و به مختصر از معرفت
مقامات توحيد و لوازم آنهاست بدانكه مشيت باقوة از جنس حوادث كه بقاء
خلقيت در اكنه نيت و لكن فوق رتبت ادراك كم متحد و اليرك خارج
از حجاب و از منة و اكنه و اوقات و حدود آنها دم دخلت در كل
لرفوق مشيت بر وجود است كه ضد ندارد و احد تريت كه همچو ادهم بر وجود
و عدم است و فعليت او مستولى و همانيت مستور بر عرض فضل و قوه حادها
و نوعا از برابر نيت اعلات است و غلط دما بين اعلل و مقام است كه فخر حاد
ديگر جز در مقام ديره نمى مثل اكنه واحد ديره نمى با اكنه حاد از كوه او

لها

بلكه بشود و بخل و مقام است كه كوه بلها يه موجود ديره مرثعا و ما بين مقام
كه ترا حديت در حال امينه بر كرات ديره شود پس در مقام بخل است و ديره مرثعا
و لكن بوجه معلومت از براه خداوند جل شانه و اين علم علم از ابد قد علم
كه زما يه و نقصان ندارد پس در اين مقام اكر گفته نمى كه جميع موجودات بوجد
در مقام عبوديت و تضرع و اقتضد مراد اين است كه عبادت عبيه ثواب و ثواب
عبيه عمل است و نيت كه در اكنه قوه باشد كه على از قوه بفعل ايد و نيت زمانه
كه بعد از زمانه بايد در آن اول عمل و در آن ثاب جزا بايد پس در موجود در آن
در آن از نيت نيت ثابت و دائم است خواه مشوب باشد و خواه معاقب و در حقيقت
و بار خالدا بد در اكنه برفوز مكنند خدا كه در اول فهم است و مقام ما بين مقام
كه فهم نفوذ اشرف من صبيح الازل ينع على هياكل التوحيد الازمان
اهدراك بالكرات ديره شود صبيح ازل ناميده هر اكر شمس ازل مقام ابي است
مقام ثابته مقام صبيح لزل است كه نور از افتاب صبيح ازل طالع شده است و ل
نجوم كرات هنوز ميباست و پيدايش آنها دليل نيتكه افق بطلوع كرده است
و بزوال و منتها ظهور رخنه رسيد پس نور بر مسا كل توحيد لا يح و ظاهر شده است
اشاره و آثار از لليت و ابدت است و غناء ابدت و عدم تريت و نيت
دفاء و فتور و عدم و همچو كيه مضاره با عدم داشته باشد و نبودن عدم
كه مضاره با وجود داشته باشد هر اكر وجود احد را نمى شدت هم از وجود
لعدم

و اما مقام ای پس مثل در مثل جدید و محاطه است که چنان تا راز او ظاهر شود
که ذکر و زبیر غیری نگذرد پس این مقام مقام تکامل است و لا یدفع
بدن کا نام و مقام اصل مقام ~~مقام~~ تکامل است و مابین این بره
بین است بیاب هر عرض که می بیند بیان شود و لاف و الا با تبه باید بیا کند
تا فهم ناظرین چه کند پس مقام ای مقام بیایه است نه حقیقت زیرا که بیایه حقیقت
در تحت مشیت واقع است و اگر باین نحو از جوار سر علم الهی ~~مقام~~
فراختم لذت بر تو پس بدانکه نتیجه این بیان این است که این مقامات مقامات ~~مقامات~~
براهنا صادی نیست و اگر مصلحت کند بهمان نحو است که فرموده لاف و بیایه
و بینک الا انفس عباده و خلقتک پس نفی فزونی را الکلکین و نه ~~مقامات~~
را پس عبودیت حقیقت در جا نیست که نفی فزونی نتوان نمود بلکه فزونی میاید
و معبود فاشا فاشی موجود باشد و عبادت از عبادان و شمر شد یعنی عملها
از قوه لبعقل ای که اگر نیاید اجزند هسته باشد و ممکن باشد که از اعمال از قوه
لبعقل ایدهم ممکن باشد که بعضی فعل نیاید پس این مقام است مقام ~~مقام~~
و دعا یعنی و جل و جلال طاعت و معاصی و این مقام است مقام دعا و تضرع
و اجابت و حرمان پس حال بعد از این مقدمات مرآتانه ~~مقامات~~ که معبود ~~مقامات~~
باید دارا فرغنیه امکانیه باشد که چون خواهد همیشه قدرت مختصا اجابت
تو کند از اجابت که از قوه لبعقل آورد و چون خواهد معدوم گذارد او ~~مقامات~~

در قوه بماند چنانکه لطف است چون فاعل اول و اول فاعل است فاعله قابل
عاید او هستند و هر کس را بر حسب عبارت و عمل و سؤال و ریاضت و قابلیت
او او را اجابت فرمده است اگر چه این اجابت همراه دعا و اعلام مقامات ~~دعا~~
لکن دعا و اجابت هر دو از قوه فاعل بعضی ظهور آمده است بر حسب ~~مقامات~~
قوه امکانیه مطلقه اعلام پس هر گاه سؤال و از طرف دیگر فتر قابلیت از او است
و اجابت فیض آن مانده دعا کننده است که با فاضله عالم موجود مرشد هم گاه
دعا و اجابت هر دو در مقام واحد کفر پس هر دو با هم فیض عالم است که افاضه
شده است بر قابلیت مطلقا که خود سابق ظهور سؤال کننده این است
و مستعد عاریه اجابت است پس عامل باید صاحب قوه باشد و لعل محفل ~~دعا~~
در عین باشد و معبود مدعو باید که باشد که بر حسب این دعا اجابت فرمده ~~دعا~~
معوق نگذارد پس خداوند عبادت و خداوند جزاء عمل و خداوند عطا ~~دعا~~
اجرت و از اینها بیالاک مقامات توحید است قوه و مکان نیست و در
مدعو و عابد و معبود گفته غرض و این فاعل حقیقت که هم توانی سؤال و عابد
و در هر انید اول خلق است و شرف خلق و صفوه خلق و خیره خلق است که
خواهد عطا میفرماید و اجابت میفرماید و اگر نخواهد که را بر او کبر نیست
لا ایئل عما لبعقل و هم لیسالون هر که مانده در وجود و کرم از مسیده فیاضی نیست
و فیض ایجاد و کرم ~~مقامات~~ و طلبا ملانها به دارد پس هم بجا هر قابل محدود ~~مقامات~~

که فرمود هم بیستون بیابانچه را از حقایق تو حید عبادت شنید ^{منظور است}
از بر اینچه خداوند جل نه خواهد و بشنود و منضم کن بعضی علم بعضی ^{نقصه}
بر سر و در بیابان اباد نما و با حیطه صاحب تر اثر و عمل یزد نکند
باجزا شد و سلام علیک ایع الهدی **نور چهار** در میان فاعل و قائل
اگر چه اجالا شرح ایستاده شریفه و با یاره نکات او باید شرح بانها شود
و هم نقص علم در اجالت و اجالها محل شهادت و مجال استبانه است ^{عوض}
میکنم که فاعل و قائل هر موجودند از موجود تکیه از مکان هر شبه استخراج شده ^{است}
و در فاعل کالات چند بالفعل شده است که لکن کالات در قائل نیست و در قائل
کالات چند نیز بالفعل است که در فاعل نیست لکن فاعل محل است و قائل
محل فاعل است باین معنی که فاعل کالات کاملاً در قائل و ابراز میاید پس
کمال فاعل او بر فاعل می کند و فاعل کمال تکمیل او را از او برتر کند و بدانکه
فاعل حقیقی فاعل است که در جمیع اجبات فاعلیت داشته باشد و چون
چنین شد قائل از هم اجبات محتاج است با و این نحو فاعل محروم از هر
علمیم اند و کاطین شیعه که بمنزله عریس و کرس و سمانها هستند و رعیت
منزله عناصر و موالیدند و لکن فواعل اطباء باین خوا بل من جمیع اجبات نموده
لکن ابل از هم اجبات محتاج باشند نیز که نسبت فیض و هر در در زمین
مگر آنکه از آنجا که فرمود من الماء کلشی حتی و فرمود انزلنا من السماء

لهورا و فرمود انزلنا احدی لیس فیضی از اعما مریخ ان من شیء الا عندنا
لیس هر موجود در مقابل فزائن او فاعل است و فواعل وجهه و معبودی است **نور**
مخبر در شرح معنی عبادت و نیت بندگی است بدانکه ظاهر بر طبق طبع است
و باطن بلخ لکن ظاهر است لیس هر چه در پوشت است حقیقت او در مغز است
در مغز است غلیظ او در پوشت است لیس طبع که ظاهر لطیف و نیت ظاهر
بلخ غلیظ است که در ظاهر در دماغ است و در باطن و طیب در طبع نیز ضعیف است
طور که حسب در طیب شناسد و در ارامیند و میخورد و البته میگوید ^{طیب}
و در استقاد در دست میخورد در طبع هم خداوند منزله از حد در نام او حرا
و یا او شاد و منده است یا من اسمی دواء و ذی دواء شفاء و نام خداوند
خدا غیر او است و غیر او خلق او است و چون منوب بخدا است لکن فضلی او است
فرمود ما یم نامها بشکوه خدا لیس شاد منده فاعل است که در رتبه بالا قائل است
لیس او است وجهه محو در شفا دادن و حرا خوردن یعنی فضع و شوع و تسلیم
و تقیاد و قبول از او از بر او و خوف عین عبادت و اطاعت است و منفعت آن
اطاعت نماید خوف معر شفیق و حرا میخورد نفس شفا از حرا خوردن تو شفا نماید و او
مریض نموده است که شفا یابد لیس هر در در بعضی در مرض او است و هم فیض او در حرا از
شفا است و نام فاعل او در در در کفقه بنور است شفا لیس حرا است
بشفا جوید و مظهر شفا صبح سلام خواهد شد لیس هر در در در از نامها

خراشته

و هم شفا و در تعوب با آنهاست و اطاعت و رضی امر طبیعت گرفته که
 شفاست بخود و بدیرت که ذات طبیعت گفتار و معالجه خردت و دفاعت
 و طبابت او در هنگام ظهور و بروز طبابت اوست در غیره که قابل در رضی است
 و قبول شفا از طبیعت بر غایت لیسیت عبادت و کرامت و سبغ و ال سبغ علیهم که صورت
 او شفا و معالجه و عیال ظاهر شده است در هر کس خود بصورت و صفت و عمل و عبادت
 ایشان را یاد اله شفا را میسر فرماید لیسیت لیسیت لیسیت و امر بتلطف فرمودند
 و چون مطیع بودند امر با طاعت فرمودند و جمله لذت و لذت با شیا به سبغ بود
 امر تبرک عبادت و اذیت مردم با یکدیگر فرمودند و اگر که اطاعت ایشان نکردند
 بجهت و مال و عیض و ناموس مردم تعد کنند اول با او جهاد کنند و گشتند که مبادا
 ملک باسد شفا و اگر در فریاد مخالفت که کفر کردند و از سهم او دور
 کردند و یا آنکه حدود تعزیر و سیاست بر او وارد آوردند این طبیعت و این
 طبیعت قابل صاب و رضی این طبیعت و این طبیعت و این طبیعت
 توان باشد که مخالفت نموده و ترک قبول نظر خود نموده است تا طبیعت خود
 در او پیدا شود **و اما معنی نیت** لیسیت لیسیت لیسیت که نیت خود
 که جنبیت و مناسبت با او داشته باشد و جنبیت در وقت که تقویت خود
 او نماید و دفع دشمن ضد مانع از آن نماید که از ضد سبغ و عدم این شرف
 لیسیت که هر موجود طالب خود و متغیر از عدم خود است و جمله طبیعت که از

علیه

علیه باشد او بهم جنب خود و اقول از خود در نور نیت مایل و مشتاق است و تقصیر نور
 علیه لیسیت که اگر نور از دست بخاک که تقصیر نیت سبغ نیز است و تقصیر است
 آنکه از ضعف یا از معارضه با جنب خود نتوانند انظار را بر خود نمایند
 خود را بر زد و هندی اگر مانع و مرض و عیض را میباید شد از یکی از جنب طبیعت که
 خود مایل شوند و کار را طبعی آنها بدولت کلفتند آنها ظاهر شد و جمله مهم نیت
 حفظ نور باطلت و جو خود است بسیار از حفظ جو خود بهتر از پناه بردن با خود
 خود ندید سبغ لیسیت و مثل نیت بین بجهت ان اقول را سبغ در نیت کنند
 لیسیت شفع این صغیر و حفت و درین و مقوم و مری و علم و کار در و لیسیت و امر کنند
 و نیت کنند او مرگ و دایم ضعیف مایل و مشتاق و مطیع و منقاد و مرگ و ان
 که کار از بجانست سبغ نظر او قلب است در قلب نیت نماید مرگ و در لیسیت و نیت
 قلب روح عمل است و عمل است او است و غلیظ او باین سبغ خود الاوان النیت
 همی العمل لیسیت عمل قلب نیت است و عمل بدن همان نیت و میل او است بجان خود لیسیت
 مرگند که بجان خود را تحصیل کنند و شناسد و یقین کند و علم حاصل کند که بجان خود
 دوست و طالب تقویت او است در این مقام بجهت و تحمیل و شکست
 در سبغ و ماین الکفای نیت نیت غیر سبغ که ضامن و اید و اعلموا ان الله علی کل شیء
 قدير لیسیت علم با در علم بقدرت او واجب است تحصیل نیت و نیز علم شفعاً
 و امضاء و رسول اولیای و حفظه و تفکر و رادیا و محمد نیت که در سبغ نیت

4

نورانیت اند باید تحصیل نماید و هم علم حاصل کند که آنها چه زحمه اند نگاه طبیعت
 نماید با کمال میل قلبه و کوشش بی لوم و لغت و بدن مشتاقی تر شود و روزی
 ابواب فیضات و کائنات بر او گشوده شود و در آن عالمی جلوه نماید که جنات
 حقیقه است و باطن عصیان و طغیان را که حقیقت است مشاهده کند و مبیند که مؤمن
 واقعا حقیقه بغیر است از باغات جنات و دیدار او و کفایت و کردار او در جنات
 و منافق و ناصب را مبیند که حیات و عقارب و کلاب را که در او دارند و در این عالم
 میدانند عبادت اهل حق و حساب نگاه مبیند که خلق دائم زیر درد میشوند
 و متصل صابطنها را سفید و سبز بچشم میدهند و جانان با او و موار و طنبور
 تا نب مشغول و مشغول له و کریم و زار و در قرار و توبه و انابه میشوند و در محبت
 انبیا و طینت صبا آنها بروز میکنند که فرجه ناله توبه کننده از تسبیح مسیحتی در حق
 خوشتر است و در ای مقام بدینست تر از هر خدا را بگوید که بولیم که
 چه اینم او بسیار کنند ولی باز عالم خلق از صاحب دلان و اولی الالباب است
 و اینست تاریخ است که خداوند جل جلاله پس از گرفتن عهد و میثاق در خطاط طینت
 خوبه بر آنها با باین دار فتنه و ایمان فرود رسد و البته تومیداند که خداوند
 از این اختلاط و فرود رسد در غرض عظیمی است و او این است که معارف
 مؤمنین با کافری اگر چه بظن هر روز بر او مؤمنین است با ضعف است لکن در باطن
 امر برای سوال نیست بلکه کار از هم جنس خود قوه میکند و مؤمنین از هم جنس خود

نیز قوه میکند و عرض مؤمن که از کافر است از معاشرت کافرت میکشد و عرض
 که از مؤمن است از معاشرت کافر با مؤمن ان عرض قوه میکند و این مطالب قابل
 از شبهه است و لکن این سبب از این است که نفس معصیت عرض مؤمنین است با تمام
 انوار و کالات انبیا او است غریب که نیت و خضوع و کریم و ناله و باز گشت
 بسوختن اثر و مراد است و نفس طاعت عرض کافر و منافق است با تسبیح و غرور و کبر
 و عجب و عفاق و نفاق او است پس نیت نیت است یک نیت ظاهر است که نیت
 کننده در ظاهر ملتفت او است و یکی نیت باطن است که پنهان است و فرخنده
 و اولیاء خدا که فرزند ما از پس پرده غیب بروز کند و نیت حقیقه عبادت
 و عبادت قلب حقیقه نیت صریح است و الانیت اول کفار و منافقین در این
 و قلب افروست و مع ذلک در اوقات آنها عمل ندارند پس ادا از نیت نیت
 ذائق است نه عرض سخن در زمان حضرت صادق علیه السلام تردید در امامت ائمه
 در است و حرکت من حیثا میگویم فرجه کجی که با وجود کما در ریاض احیاط نمود
 کربت و توبه کجی و شرف شد و ایمان آورد و با آن کسوف در کما در ریاض احیاط
 زنا کعب و کس فرخنده مطلع نبود و از جناب بغیب این مؤمنان است ادا امامت ناری
 عرض این است که این زنا باعث هدایت شد در باطن و در ظاهر معصیت هم لیس
 پس مقصود ما از این بیانات حبارت مردم است بر محاصر کلمه ادا یونان شدن
 عبادت از رحمت خدا و مغرور شدن مطیع است و یاس و غرور در هر ملک

این نیز کلام است که در مقام اول و در مقام دوم

لکن عرض و فتح که ضایع است اعداء هم بر حقین است بابت نفی درجات است
معترضین که اعداء هم هستند در عرصه اعمال بابت حق و ظهور روح الانیستند
در این **برای یک بر سر مطلب** لذت بخش است که نیت
حقیقه در مقام خضوع و تلبس از برای فاعل و تسلیم و اما او است از برای منعم
فاعل و نیت حقیقه میل مقام و رتبه از مقامها و رتبهها توسط لسان مجاز و غیره
لما ناعوا انما عا الله قلوبهم عن ما یبطل شریکهم و الهانها را مایل نمود
یعنی مخفی نگذاشتند و الهانها را که حیا کرد در تلبس از برای فاعل و نیت حقیقه
انکه انت الوهاب **مطلب** در بیان اولویت و افضلیت
خدا احد است در امکانه و تجویبه تمام موجودات و این مطلب را در بیان اولویت و افضلیت
هر از رتبه مشکل تر است و بر خداوند است تسلیم و تیسیر صفا علم و حکمتها
بر طالب علم و حکمت الهم علمهم هم و هم علمها که بر ما نیند و سدید و عنایت
این در صلوات الله علیه اجمعین و در این مطلب چند قاعده است که در
کلیه علیه **قاعده** اول بدانکه مخلوقات خدا را مشعرت و معتقد است و هر
یک را باید بداند و در حین غالباً مشعرت است که در حکم خود خلایق است و در کمال
و صوغت و صیقلیت و موجود است و در صورتها و جوخه خارج از شعور ندارند
انگاه در نفی که در حیواناتها است در شعور ندارند و بجایها میکنند حال آنکه
نیز مشعرت این کار هم است و در صورت شعور نیستند و در مطابقت با آن

بزرگ

بزرگ است و عیب دیگر این است که اهل در طلب علم ندارند و مرفوع اند مباحث
در کمال تجلیل بر و کلمه غوامض علوم و هر از فهمند و این امر از اعمال عالم است و عیب
سیم آنکه شنیده اند از مردمانیکه بکمال از علم الهم علمهم هم به بهره اند آنها را محبت
میدهند و بسبب نقص و ایرام بر علم حق قرار میدهند با آنکه از سمعیات که از
این علم بیرون بوده است عیب چهارم که در علم حق از ابتدا توحید تا آخر خستند
و ظنون عقلی جل خود تحقیقات و تفریقات و تاسیسات و تاکیدات غرضمند
که صلوات در عالم این علم فرغاً و صلوات محل عقنات است پس اگر گرفتار شد که تصفیه
اولان نموده باشد از با طویل مردم بعد شعور مسئله را بدانند همان شعور را در حکم
فهم از مسئله بکار برد و اما علم حق را از اهلش نشود و راجعاً با کمال عنایت
اهل ذوالاربابه در این عالم بزرگوار هم او را از رحمت علم خود میفرستد
پس عرض میکنم که تمام خلق خود از اول تا آخر آنها اگر در حضور واحد حاضر سازد در آنها
تقدم و تاخیر و بلند و ستر و علت و معلول و لطیف و کشف نخواهد یافت بلکه
هم آنها را شیخ واحد و نور واحد و تجلی قائم بنفسی است این معنی که در حق مقام حد
انها و قفسند و محقق بنفیه محتاج محقق بنفسی حاجت و نفس سؤال و نفس دعا میکنند
در این نظر غیر حاجت و فقر و سیر و تا بود و تا توان و نادانان چیز نخواهد یافت و این
حاجت فقر و سیر و تا بود و تا توان و نادانان خلق را حق و دافع ندارد بلکه خلق
بهین فقر خلق است و از خلق بودن از لا و ابد بیرون نخواهد رفت پس

فقر آنها را نخواهد شد و هرگز موت خلق در بله آنها حیات حق بودن نخواهد یافت
 حق خلق لا ثالث بینهما و لا ثالث غیرهما و فرجه با شرف خلق آنست
 و انفس میتون و فرجه یا ایها الناس انتم الفناء الخ الله و الله
 هو الفخر پس نمیشد و این قاعده محکم کن و بدانکه در چند بعد بنور ناقص این
 قاعده نخواهد بود چرا که این مقام که مقام فنا در فناست محال است که بقاء پیدا
 کند و بقاء یا بقاء در بقاء از بر او حاصل شده که اگر بقاء مرشد یا بر بیست عدد
 احد شوند و احد نباشد و خدا احد باشد و این سخن بدیهی البطلان است پس
 تا مطلق باین صورت موجود و بر فرض خود معدوم خواهند شد یعنی یا باید موجود
 باشد یا باید معدوم شود و شوق ثالث که غرض دلخواه احد شدن باشد ممنوع
 یعنی نسبت با احد زلزله و ابد است حال بیاید بر کن و بسبب که احد از بر او
 زمان سابق بوده است که در این زمان نبوده باشد و یا مکانی که در آن
 مکان نبوده است یا این امر محال است اگر فرض چون لزوم مکان و زمان نامت احد سابق
 در وجود و اگر نبوده اند لزوم و چنین فرض محال است پس احد مسوق بعد نیست
 و خلق احدی که جلوه او نید مسوق بزمان و مکان نیستند یعنی فرض عدم از بر او
 خلق نیز محال است و آنها را با هر زمانه یا مکانی با وجود یا عدم نیست پس نسبت از
 برابر آنها نبوده با کونیم که چه قسم شد که موجود شدند و نسبت از بر او را نشانند که
 که کونیم جز آنها را غرض نموده است زیرا که غرض چون در این مقام قرار خواهد داشت

و چون احد غرض شوند غرض نخواهند شد پس در مقام فقر ذات از ابر و اتقند و مانند
 بغیر و از بر او غرض و از غرض نیست و با بودند و بغیر بر او و آنچه شنید از معنی قائم بنفس
 چون خلق در این مقام جبار غرضش و نیز آنچه فرض نموده از بر او چو در هر طور
 سبب که در کجا و بر احوال و بجهت سبب و بجهت علت و بجهت دلیل کلا در این مقام فرض غلط
 محض است زیرا که طور مرتب بوده اند که بعد از این طور دیگر شده باشند تا تو بگوئی
 چرا و بجهت علت این طور نیست و این طور شد بلکه نبوده اند که نباشند و بعد موجود
 شوند که تو بگوئی که چه چیز موجود شدند و این است که بگفتند و این است که بگویند احدی
 مقام جفا لقم با بگوئی است و قلم را حرکت نیست و حرکت او را طریقت است
 و نوشتن نیست که توانه فرض تغییر و تبدیل چو در این نامت احدی خلق و لا غیر حیات
 غرض و احدی خلق قائم با اولاد ابد و اثبات مقام خلق با اولاد لوازم احدیت و تکلیف
 مطلق است و قیام بنفس این مقام که گفته است و با بنیض اگر که قیام بنفس کون خلق
 احد نیست است و باطل محض را اعتبار کرده است پس کونیم که در مقام این مقام و باقی
 از بر این قاعده مندر که ناقص احدیت احد است و ناقص حقیقت احد است و ناقص
 خلقت و تکلیف خلق است و هر چه باطل است چو که احدیت و حقیقت احد را در وجود
 و نامت سوز از بر او نیست و تکلیف خلقت خلق را بخشید و گویند در خلق این
 نامت که از بر او از خلق نبود و چون نیز در خلق که از خلق نباشد پس
 و ناقص از خلقت خلق محال و ممنوع است بنفهم آنچه را که عرض کنم **قاعده**

خلق

دویم بدانکه چو به تمام خلق در این نظر در محضر احد حاضر و ظاهر موجود است
 و قوه مکانی نیست همه آنها با فعل محضند و این مقام از موجودات حسی است
 لازم دارد و خداوند از حقیم معلوم داده است که زخمی القوا فراسه الموت
 فانه بنظر نبورا لله و در زخم حسی خلایق مختلفند زیرا که جسمها بعضی
 و بعضی نحیف و بعضی نزدیک بین و بعضی دور بین است و علی حکیم خود میداند
 و دل چغ که با چشم دل چه بیند و چه میفهمد و هم علم حق که فوجی است
 که زخمی العلم نور همی علم است و این است نقطه علم که فرجه العلم ^{نقطه}
 کوشها الجهال یک نقطه بنسبت غم عشق درین عجب که از که با شعور نامکرر است
 و گمانیکه این چرخ میزدند از کزات و بفصل با وصل با احد میخوانند
 بر بینند و بغیرت و عنیت میخوانند احد و نسبت کزات بسنجند
 و همیشه این الثیامین ید المتلول حمد خدا و علم و حکمت که بر زبان
 معجزه ال محمد علیهم السلام ای طلب در احادیث عدیده سدید مبارک است
 حیف صدر از حیف که این کوشها ضعیف است طاق از سبب تائیت هت
 انکه از زنج جواهرات باهرات دم در بندم و خود از زبان ناگس سوده ارج
 انما ف علیک من غیره و منی و منک و من مکانک و الزما و لوانی
 جعلناک فی عین الیوم الفیئد ما کفانی لاکل ما یقال جان و فیه
 و لاکل ما خادفند حضرا هله شرح این احوال از سخن حکم این زمان ^{کذا}

تا وقت ذکر لعل الله بحیث بعد ذلک امر ولا تسئل ما لک به علی
 اغفلت ان تكون من الجاهلین ولا تسئل ما لم تسطع علیه صبرا و کیف تبصر
 على عالم خطابه خبرا نکته تا چو به تیغ پلاد است نیز تو نماند سر و بال کز
 بار احد جل شنه با کزات نه فصل دارد و نه وصل و نه عنیت و نه غیرت
 و نه ظلمت و نه جزئیت و نه ظاروت و باطنیت و نه امثال آنها اما نکته ای یفا
 بر زبان میزنند که روان و مردگانه زنده کان بصیرت خیر کمال و مبد و کمال
 حقیقتند و حاجت باین نهاد که از این نذر اندکجا ایمان و کفر و ترک الفاظ
 و معانی آنها بهم شبیه است و که مراد و معنی و مصداق و عبادات و معانی
 و کلمات آنها بیکدیگر میمانند انظر الى عمره اذا امر ثمه شیوه خبیثه علوم
 و حکمتها بر زبان جرس و نیک و نار و طنبور و ژراب عشق امارد و ساز
 و دف و قی و ترک عبادات و بجا اعتسای با نبیاء و اولیاء و رابع ^{حکما}
 و حلال و حرام شد و ثمره شجره طیب علم ال محمد علیهم السلام انوار حقیقت و المار
 طریقت و حکام شرعی و تقوی و بریز کار و عبودیت کافا تا راهها که معانی
 و سننات است که در این الزاب در باب غیبه اکثر شیخ امجد او حد
 ما اعیانه مقامه فرماید که شرط صحیح توحید که این است که فریضات است
 و نبی است و رعیت غرا و ملت بصیر را از ارکنه و عملها و الا بهر اندازه که
 گویند که توحید تو همان اندازه ناقص است که جبار و سب

و اینها در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

در خانه گذاردن و تا عنكبوت رازن در خانه گرفتن و ترک مواک قبل از وضو
منافه با توحید است زیرا که توحید صفت خداست و اعتدال طبع توحید که در وجود
محمد و ائمه علیهم السلام ظاهر شده است در مقام هر یک از ادب شریعت خواه ^{خواه}
کلی با صورت ظاهر شده است که بیایم بجهت اندکی که در زلزله واجب است ^{که} ترک
و یکی از زلزله حرمت و مکروهات را بجا آورد و در قلب خود ایجابیک از آنها نیاید
و تصدیق نهشته باین انبیا که توحید توان قصه است و در حقیقت در مقام لغز
جزای از جزئیات شریعت با طریقت یا حقیقت کافر و شرک و ظالم است ^{توحید}
حق این است که در قلب اعتقاد کنی و باین اقرارنامه در عمل موافقت کنی ^{در تقصیر}
نمود تو بیه نامت و در حال بگو ما قال ال محمد علیهم السلام فلنا و ما دانه ال محمد و نا
و هو ال محمد من لوفنا انما و من فانینا فانینا و نیز میفرماید که پس خدا
فکن مننا از ما بگردان ما بگردان ما بگردان ان تخت لفضان مذها بچیک
یوم المحشر من لهد ال محمد فخذ عن اناس ینبوه و حدیثه روی جدا عن ^{چنین}
عن الباری بار الله حق حقیق بتصدیق علم ال محمد علیهم السلام که ظاهر و باطن
هر دو را داراست و ظاهر او تصدیق مکنند چنانچه در او باطن او و حق میاید بظاهرا و
بجویم از بی شرح آنچه در صند او بودیم از تصدیق فانی و فاعله محکم علی
مطلبها دیده شوی و بجز اوله و قوتی بودی از قواعد فهم را در حکم ربانان شای
بر عرض تمام که بالذکر مقام مطهر در قاعده اول دیده شد نمی توان نقل

بجز دیگر نمود و همچنین از این نظر چشم پوشید نگاه امر دیگر خواهد بود بچشم دیگر که چشم
و ناظر و منظور و نظر جداگانه است و این نظر بر مدیت است پس این نظر نامه است
را بعضی بعضی مستخرج و مصلحا و طلقا این عالم و خط عالم اول ندرد و نسبت بان عالم
نور و در این عالم عالم فتنک و ضیق و ظلمت است و غریب است
زیرا که در این عالم هر کس را بگردان بگردان از اهل عالم بالا ^{خواهم} در خلقت او ^{مهم}
و صفت عظامهم و جسمهم تحت الثراب بقود و این عالم تمام عالم انداز
که است با نور و در نظایات میروند و از جنبه حقیقی روح جنیم در ^{مکنند}
رخی شتر است که بر کفیم سو بر شست و در حیات و بقاء و لذت و سرور و بقدر
فهمها تحمل و بنیسه را تو است از شرح لغز عالم برشته تحریر در او دیدیم تا فرزیه این
سرا ما خلا از زلزله جوارات طهارات زاهرات نباشد و لا فوه الا بالله ^{العلی}
العظیم بانه عرصه عرصه است و مالک ندارد اول عرصه تکوین است و هر عرصه
تشریح که سابقا است بآن محو شد و در عرصه تکوین ظلمت است بلکه تمام لغز
نور محض است یا من الظلمه عنده ضیاء و سجده معاد التلیل و ضیاء ^{النهار}
پس در کون جمیع سعدها و شقیه و مؤمنین و کفار نورانی نور و جو تکوین ^{اند}
در هر مرتبه اولی مکه موجودات افزیده شده است با ولویت ظهور بر مید کون
موجودات از قوه لغز اما ^{تخلی} استخراج شده است و قوه مطابق با فضیلت است ^{تخلی}
مطابق با قوه و مکان موافق کون و کون بر وفق مکان است سالم بکن الحکمه ^{تخلی}

فظواهرها نامثنی بطرفها فاحکما ناضحه من الحکم لکن ما در ماده اشیا است کون
 صورت آنهاست و نیز کون بصورت ماده است کون ماده آنها شاع منیر است
 که جبراطلاق نیز از او صادر شده است و او را اصل تعینیت آن لسان
 السماء ماء فسالک اودیة بقدرها و تعینات کون جبراطلاق
 و لکن باید دانست که از قبیل جبر است خدا بر دو طریقت انواع کالات از ظاهر
 آنها شده و هم آنها ظهور بر مدد کار بودند و محققان نبودند و کل آنها حکایت
 کننده بود بر بعد از این عرصه انوار بود و ظلمت معدوم بود این است که
 گفته اند نور و ظلمت امر معدوم است و در کون است امر این سخن نیز در شرح
 این عرصه معهود شده تمام این عرصه دلالت بر توحید لکها و جبر است کون بود کون
 دیده مرصفا که جمیع اشیا مثبت شده است و در اینجا جبر انهم با هر کس در تمام
 زمان و در هر مورد مقام الکتب است و مقام ما الکتب فالقائلان ما کون و ما کون است
 و مقام از اولی محفوظ مقام جفاف و خشکی شدن قلم است بر قلم در لوح محفوظ
 حرکت و سکون و رطوبت و جفاف ندارد زیرا که حرکت و سکون و رطوبت و جفاف
 هم آنها نوشته است بر قلم و کتب و رطوبت در رتبه کون است و با جفاف محض
 حقیقت است که صد ندارد و جفاف که صد و رطوبت است زیرا که این جفاف خود کمال
 و ما کون است و جزو ملکوت است بفهم این حکمها بلند و با مطلب بر و اگر خواه
 جبر عرصه با قلم و کتب و جفاف را نیز معنی حقیقت کتب میر است و بعد از عقل

خواهد شد بر عرصه لوح کون هم اشیا نورانی هستند و ترانینگی است که هم مطیع خدا
 شدند و مثلاً امر کون نموده اند و شخص مطیع هرگز از پیش حق کار نکرده است
 که مضمون مضمون و کراه باشد پس هم بر صراط مستقیم و بر راه کون هستند
 خداوند لغت هر متر با نهاد داده است و هم آنها عابدین و مستعین به هستند هم
 آنها بنو ابی امثال او امر رسیده و از نوا میزند و خداوند است مالک روز
 دینی و جز او ظاهر بصفت رحمت و رحمت جفا که رحمت رحمانیت است در ماده کون
 و ظاهر بصورت رحمت خاصه رحیمیت است در شرع کون در لوح موجود است
 و در جبر خدا هستند و در لوح عرصه مخصوص العالیین است و خداوند با
 محفدا آنها ظاهر شده است عجز از مقصد ظاهره باره و در ستر حال بسیار مطیع
 با اقدام نامه که در عهد لثبیت به خود اند و در عهد لثبیت به الامت نام پس با کون
 بنظر اکلان بینه و آنها بود لوح محفوظ حاضر دید در نزد احد و هم آنها مطیع
 و انوار خدا میران احد با کسراها استیاده است یا در عرض یاد در کون رتبه آنها
 بر سه قسم قطعاً باطل است اما در ظهور در کون آنها بینه جهت باطل است که در عرض ملکوت
 و موجودات و اکلان نیست که در ظهور آنها با استیاد کون و دست بر بطریق اولی
 باطل است و اما فوق آنها لای عرض میکنم از مقام که مؤخر و منیر تقوی رتبه دار است
 در هر است واحد منزه است از تقوی و بعد از ابطال لای قسام احد از نفس کون
 باشد خدا که قمع کجاست کون لای هم باطل تر از هم قسام است زیرا که کرات است از خدا

کرات ع

احد چگونگی که میگردند و حال آنکه عرفی که سابقا که عینیت و غیرت و وصل
 و فصل کلاما بطل محقق است چرا که هم آنها بر قلم جاری شده است و خداوند احد آنها بود است
 قدرت و بی حکمت محقق ساخته است و لا یخبر عن ما هو اجریه و لا یخبر عن ما هو
 ابداء پس امر بر نحو میباید که بشود و آنچه نوار است همان
 قسمت که هست الصادقین صادق الامر علیهم السلام بمفضل که از شیعیان است
 ز محمد و حدیث طویلی که بعضی از عبارات سوال و جواب است را عرض میکنم و محمد
 بمفضل و یحییایک تعلم بافضل ان الصورة الا تزعم ان الله فی الظاهر
 امامه و وجهه و باطنه غیب ممتنع لا یدرک لیست کلیة الباری ولا الباطن
 سوپها و همی هو اثباتا و ایجادا و عمیانا و یقینا لاهی هو کلا و لا جمعا
 و لا احصاء اذ لا احاطة فیغیب و جب است که دانسته شعاع مفضل که صورت
 انزعیه که در مظهر من امامت و وصیت است و چنانچه من غیرت ممتنع از
 ادراک کلیت نیست او با بر و هم نیست با ر غیر او و دل بر صورت انزعیه با ر است
 دو مقام اثبات با بر و ایجاد فرم معک او عیان و مشهوره او یقینا است با بر
 و نیست از صورت با بر کلا و نه جمعا و نه حصاء و نه احاطة باین در مایست بقدر
 افهام ما این است که چنانچه لایع اعظم محفوظ غایب است از اهل عصر محدود و در
 و بالذات عقدا بر ادراک او نیستند لایع معان مقامات الامر علیهم السلام
 که در تفسیر این شریفه و عند هم الکتاب فرم سخن الذین عنق و فرم محققین

حدیثی که
 از مفضل

صلوات الله علیه و تفسیر این مبارکه و کل شیءا حصیناه فحمام مبین
 انما الامام الذی احصی کل شیء لایع که مقام کتب و تعیین است و مقام صورت
 و ظهور مقام و است و مقام قلم علی که مقام ماره و لائقین و بطول است مقام بر
 و لایع کثرات که محفوظ است نیست احد و نیست احد سوار آنها و لایع کثرت
 من حیث الجمع من حیث الكل و من حیث الاحصاء و التعداد و من حیث اللاحقة
 احدثت مثل آنکه جمله جام مقیده و مطلق را چنانچه در محضر واحد حاضر کنز با آنها نظر
 مانده نگاه جام بشرط را خواهر در لایع و اثبات مرئیه و آنها را عباد
 و جسم من سز لایع را من حال جسم من سز که واحد و یکانه است با این جهت جسم
 من سز و غیر جسم من سز و معاینه جسم من سز غایب بدیه است که در این نظر
 جامع که جسم من سز که هم از او با بر است چرا که توام افزای حقیقت جمعه است
 و لایع حقیقت جمعه از است بیرون است چرا که است بفرده شد و حوله
 است بفرده مانده حقیقت جسم که در هم فردا و در شریک است هر دو است
 است نتواند نمود و لایع جسم از چند وجه برتر است چرا که در حوله حد فردا است
 و او را حد از جنس خود و انانیت و لایع جسم جمعا و جسم من سز در غایب زیرا که
 حواصی ضهارا من فهمد و او جوهر است و او در مکان نیست چرا که مکان عرضی و او جوهر است
 و معنی صفات است زیرا که صفات عرضی و محدود است و جسم جوهری است
 در مکان و جوهر عرضی را در غیر کرد و هم جام بقدرت او بر او هستند بدون آنکه

حاجت تبیر داشته باشد زیرا که تدبیر او بپایان است نه عبالجه اوقات
نکانه است که تقسیم پذیر نیست چرا که تقسیم در اعداد است و اعداد جامع اعداد است
در وجهی اطلاق مختلفه که بر جسم مرکب در ادبیک حال است زیرا که احوال اوقات
و ظهورات و ضلالتات و ظهورات هم آنها نسبت با و اعراضند و او جو حرف
و آن جسم جوهر بود ارض کمال است زیرا که هر جسم کمال او نند و کمال هم از او است
فاو از دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن برتر است چرا که اینها شعاع در کمال
کننده اعراضی است و جوهر حقیق جسم با آنها در آن غرضی نمی توان از او دید مگر
انوار او را و نمیتوان نیست از او مگر آثار او بود این جسم از هم جداست باین
بیرون است زیرا که جهات کالات و ظهورات و اعراض افراد او نند بر حال این
چنین جوهر که چنانچه تنزیه از هم حدود و قیود در شراکات جسم تو خور را عینا و شهود
او نیند بقسمیکه مسکویه من جسم اما نه در عالم که گویند کمال اید و ظهور و نور
این مقام که میگوید من جسم مقام بیا جسم است که چنانچه غیر جسم غیر نیند جسم
غیر چنانچه نیند مقام نور و ظهور او چون مقام معاد ظهور نیست و میان هر مقام
بلانها به فرق است پس در مقام مقام گویند من ظهور و نور او نند و میگوید او در مقام
لشامع الله حالات غنی فینها هو و هو فینها غنی و غنی غنی و هو هو و از برای این
حدیث بشرفی هم معنی است یکی آنکه عرض شد و معنی دیگر این است که فقره **بیا**
باشد چرا که در مقام بالاتر پس از غنی فینها هو و نور او نند و معنی **بیا** هم غنی غنی

یعنی از مقام مقام بیا و اتصال و اتحاد است و ظاهر گویند او هو و ظاهر گویند غنی بلکه گویند بیا
غنی چرا که عمل هو هو و غنی غنی را از مقام متصل است و پس از تطبیق سخن باینکه کشید
پس غنی هو و هو و غنی باین تر مرافقت حضور احد گویند و این دو کلمات
در موجودات کونی با این ناهم است که عرض شد و اما مقام شرح پس از این مقام
بیکه غیر مقام کونی است و ما حدیث از عرصه کونی بود شرح کونی و سخن او در
و هم غرض ایجاد احوال برودت شرح است پس احوال در این حال ماده مشهود از برای
صورت تشریح و نه مراد از صورت نقش است عرض مثل شکلها بلکه مراد
این است که کون فطرت از برای حقیقت تر چنانکه ایمان است و ایمان هم ماده صورت
در جوهر ما مشهود است جداگانه مثل آنکه شکلها ماده صورت و طبع مخصوص دارد و این
هم ماده صورت و طبع جداگانه دارد و جسم ماده صورت و خصوصیت معانی
بارع است و جسم روح مرده است و هم حیات و شعور و قوت و قدرت تبیر
و سلطنت و عزت و شوکت و جلال و جمال و کمال و مال از روح است و جسم است
او مگر از برای ظهور روح پس جسم بالعرض است و رفع بالذات در جوهر نسبت جسم
و ادب غرض از ایجاد جسم پس احوال ایمان ضمیمه است نسبت به جوهر کونی و نسبت
او رفع جسم باین بلکه آنچه در کونی یافت شد اصل او و مبداء او حقیقت او
در روح ایمان است و نور ایمان صلاحت است بوجه کونی ندارد بلکه او تمام حیات است
باو دارد آیا عبرت نمیکرد که گفتار در آن نند و جوهر کونی را آنها با تعبیر روح صحت

بیا

و مؤمن در دنیا در سجن است و در حق تو زیاد اسباب محنتها زندان مبار دنیا شده است
 پس هر قدر جنبه بزرگ کرده اند انان که گمان کرده اند که در تکوین ظهور حد تکوین ظهور
 امکان از بر اینها مغفرت است و صلواتی نیست فرموده یابن ادم درود ^{بر او}
 و طبعه کف عاصی کنونی بر مغفرت انان را رویت که طبیعت آنها
 با کنیونه است انظم در شرح نماید چون این موافقت ظاهر شد ظهور حقیق خدا که
 کمالات تکوین تشریح می شوند انگاه این جماعت پس از حصول این مقام پس از انان ^{بجمع}
 ظهورات احد و پس از اجتماع جمیع کالات ظاهر و ظنه و پس از انان بحد واک عمر علیهم السلام
 و انان بی بیان کامل که در مطرکان فیضند و پس از انان جمیع محالیه و در حق آنها از حق
 در صفات و افعال و احوال و صفات و کمالات معتقد الایمان الیه نور علی
 دلور و پس از اعراض از خدا در انها در حال منزه انها را که بگویند شایع است که
 الخ و انان که در جمیع مقیده نمی شود است بجمع فضائل و حالات جمیع احسن لای شرط
 از احدی او ضایع و نام حق را در او گذارد چون که داد اندر او آنچه در است
 جسم او ضایع در او گذشت پس مؤمنان باین سبب آنچه در منسوب خدا
 و آنچه خداوند در منسوب مؤمنان است اطاعتی فیما امرتک اجعلت مثلی
 اقول للشیء کن فیکون لقول للشیء کن فیکون لعل شیء اراده و قدر قضای
 الرخا هم شه بلکه مالک الملک مملکت و جو خواهد شد پس در این حال می گوی
 مرشد و از حد تو خصی می با بیرون مکن از در حق و بیرون از تو و نا قدر ^{خدا}

مرشد پس از خدا و اوله از هر کس و اوله از هر کس و اوله از هر کس و اوله از هر کس
 خداوند
 خداوند اوله از او با در محمد هم معامله پس مؤمنان بشد خوشی ندارد بلکه خدا با او
 از او با بدست و خداوند هم می خواهد که مؤمنان را بخند از خدا بشد لایزال شرف
 الی العبد بالنواقل فاذا ا حینته کنت سمعه الذی سمیع به و بصیر الذی
 بصیر به الخ پس مؤمنان علیهم السلام و انان هم الوعیه و لسان الله انظر و یدیه
 الباطنه و جمله الریحیه بها مرشد و در حق مؤمنان خدا و عینه انان و نفس مؤمنان بغض خدا و
 صریح خواهد شد فرموده است انان و بغضه کفر پس مؤمنان صلواتی و توسل
 توسل خدای است و شکایت مؤمنان شکایت خدای است و در ان مؤمنان خدای عبادت
 مرصع عبادت خدا و اجابت مؤمنان اجابت خدا و سؤال از مؤمنان سؤال از خدا
 نمیدانم می فهمم این حقایق بر سر خدا را یا محض اغراق در دست و تعظیم و تکریم و تعارف
 بر سر مرشد بر سر خدا و کلام امر مؤمنان اغراق باشد چرا که آنچه عرض شد بیغای مضاعف
 تصحیح باها در آیات و اخبار صریحاً حاضر است و معاذ است که در کلام خدا و محبتها خدا
 اغراق در روغ باشد بار غنیانم و آن خدا که اوله امر و مالک ملک است از این سبب
 هر چه است و انتفاع از انها را از بر کلام قابلیت با استعداد اراده فرموده است
 من انک مصدق سفیه و طبعه شر با طهور استمانه نوشته تو در سبب این و از
 خوا غفلت بیدار شود بصیرت در احوال حق و در اوضاع عام تحصیل کن و بیان
 و بفهم که در خلقت اینها خدا را چه غرضها بزرگ است و ما حق و سؤال این

و حسن انوار انجیل
 و حسن انوار انجیل

خاک بازها و فرقیار گهنه و تعلق بمساع ایله دنیا رزق و کسب و مساع در جاه و حال
و مساع و اعراض فاسده فانیه نموده ایم و حال آنکه روشیاریان هم فرستند و ما درنا
بنادان با نادان مانیم ظفر الطالبعه و افضل الوصل و فانیه الا حجاب بالاجاب
و بقینا من ذی بینه حیایه بین حد الوصل و الا جناب بهر حال غرض از این
ایه قاعده سیده ایله که در قاعده اوله معارف فوق تشریح و تکوین دیده شد نسبت
اشیاء بعضی بعضی دیده نمیشد و در این قاعده تشریح شد مرتبه میا ظهور
احد جل شاننه و ظهور تشریح او که هزار مرتبه عظم و اکرم است خرقی گذارده شد
و نیز در میا مشیت تکوین و مشیت تشریح و اشیاء و آثار و اثار تکوین و تشریح
لیک بود که خدا شروع در بیان قاعده سیم بر ما عظیم **قاعده سیم**
در بیان کیفیت صدور مشیت است و این مسئله نه از قد رصعبت که توان
برشته تحریر در آورد و لکن از آنجا که کرم خداوند کریم با پایان و شمول بیع سائل
را در غرض مایه جبر اصرا جناب اول دفعه است لما یجب صیرضه تشریح این مسئله
عظیمه کریم نایم و میده فارم که خداوند کریم را و اول که در مجموع نوزماید و از این
عشر بنیان اولیایه و نه بکان حضرت قائم الوصییه و بقیه استه فی العالمین
ارواحتا لئلا یغلب موالیه الغداه و انفسنا فی کل مکرده له الوفاء استمداد صبح
تا بنویسیم آنچه برض از سوله است و از تحمیر ازیم باز استیم که از نیز بر کارگاه است
پس بعضی شایع است که اولیایان که علم از برای او در جاست است و خلق نیز از برای آنها

در جاست و مقامات است و عالم را هم سیر است بلانها به در در منزل خلق یعنی طالب
ترقیه و طالبان علم و حکم و معارف حقه چیز چند مرفهند که در منزل شایسته فهمیدند
و اما در ترقی مرفهند و آنچه در در منزل مرفهند مفضل است منزله است از منازل که پیش
رسیده باین مطالب منزل مستعد از برای منازل بالاتر و قابل از برای علوم که در
مرفهند پس هر چه در سابق نه است بچونند بل است و نه هر چه از علم که در
پیشتر رسیده و نمیده باشند زیرا که توفیق لهور و روز بروز در فهم ترقی کرد که
ترقی که بشود و تدریج است هر چند تفسیر که سابق نه است لهور و نمونه در دست قوت
آنها شکی در تحت تربیت علماء حکما را بنشین تربیت شده اند الحال مرفهند در منزل
قواندان و عمار از علم مانده اند پس جمع از کمال استعداد از توجلو شده اند مثل
آنکه از این جماعت سابق توجلو شده اند و مرفهند آنچه را که توفیق نمیده چنانکه توفیق
چیز چند که طفل و جهال اولیای توفیق مرفهند غرض از این بیان است که اینها
در علم بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجایا رسیده اند و اگر مطلب را بشود
که قود امثال توفیق نمیده لجه اید بزود انکار مکن بلکه رجوع بادل از مطلب که اگر
باک است و ضرورت اهل حق و فطرت اهل توحید و اهل اسلام و اهل ولایت قبول
کن و اگر مخالفت دارد انکار در کن اگر موافقت و مخالفت او را نفهمید رکوت کن
و بتسلیم باش حاجت خدا حقیقت حال را بوجهانند و هر گاه مردم این زمان
در حق شیخ ما رفع است نه هم این اصناف را پیشه و مروت سوا از پیشه نموده

و این محققان صحر کرده بودند و با حاکمان علوم و اهل علم معادلات نورزیه
 بودند و انکار و رد بجا بر لب بزرگواران ننموده بودند مخلص در انرا رمز شدند
 و لکن سیرت جمال هر زمان و طبیعت اهل باطل تنفر از حق و اهل حق است و از
 هر کسی حتی زکیای کافر مشرک و مخرج که بگویند مرتدینند و انرا حق و صدق محض
 بلکه و منزل مرتدینند و همین که نام خدا و رسول و ائمه اطهار و بزرگان شیعه
 را بگویند و استلال آیات و احادیث مرسله از کمال جنابیت و شهادت کمال بر عتبات
 میکنند و انرا را افسه میدهند و اگر خدا نخواسته عوامل او شده باشند بنا بر
 قائل و قیل و رد هر دلیل مکن کنند و محف را بسواد و غیر خود بسواد و عار از علم
 میدهند نمیدانم اگر بشیعیان کمال محرم علیهم معادلات و محاسنه و محاحه دارند
 چرا که خدا و جناب و علو اله را انکار میکنند با رتوبه خدای مردم رسول خدا
 کن و تطلب علم حق بنیاد و بجز عالمی محمد و فاضل بنیاد لایضا که من مثل ادا ^{هستیم}
فخصت بذی الملك والملکوت واعصمت بذی الفرة والجبروت وامنعت
بذی العذرة واللاهوت من قسرت کلفی شرفها اخاف واخذر
 پس از خصص اعتصام و امتناع بخداوند جل جلاله و نامهار بزرگ او که محرم و اله
 و شیعیان و اولیای کبار است نیند علیهم السلام شرع میکنم در بیان مسئله بدانکه سابقا
 شده که از برابر شرف مقام است یک مقام هو بود از مقام است که تو ملتفت نمیشد
 است و پس پس ای مقام هویت و نزوت و نمایند که شرف است که از حد
 شانه

شانه را در این مقام جز از غیر حق است شرف نیست نه منف و نه با ثبات نه بوجود
 بعدم باین سبب صحت بزرگوار ما شیخ ادجد ادجد اعلم مقام که کیفیت تحریر
 سیره از غیرا و هست و سجات این است که بگذر از زهر نسبت و ارتباط و صافه
 و قطع نظر با از آنکه زید مثلا بر کوه و پدیده و اهل کلام بلند و بجهت و بجهت صورت
 هست و از آنکه او جسم یا روح یا نفس یا عقل است ماده دارد جز صورت
 او است این قدیم است یا حادث مخلوق است یا مخلوق نیست و بکنند و بکنند
 پس غرض از مقام هویت این است که غیر خواه در عرض او خواه در آن خواه اعلم
 باشد و خواه از غیر اتراد باشد یا از غیر او باشد و خواه از غیر موجود باشد و خواه منف
 اصلا و قطعا دیده نشود و بنا از او تمام است پس این مقام حجت حقیقتیه است
 فلذا این مقام که گذر مقام علامت و مقامات است که ذکر لطیف از این مقام
 است و لکن مراد از ذکر شایان نه مراد محض یاد او است بلکه مراد این است که از این
 هویت احدیت که گذر مقام لوع از لیت استیاد است یعنی تر و جه از شدت قوه
 بلانها به ظاهر از بر او سخن گرفت نه بانکه از قوه بفعل آمده باشد یا از عدم بوجه
 زیرا که از این مقام وجود و عدم بر غیر بلند زیرا که جامع جمیع وجودات و عدمها و قوتها
 و فعلها است پس مراد این است که حجت این مقام مقام اول تعیین کنذات است
 و اول ظهور از کنز مخفی است پس ملا تعیین حقیقتی ظاهر شد و عین این تعیین
 نسبت به هویت خارج از انواع ذکر غیر بهر است که تعیین است چرا که از این

لا تعین هم براد گفته نشود چرا که در لایقین ذکر از تعین اگر چه بفرستاده شد
شده است و اوست احدیت جبلت نه منزه بود از ذکر استماع و غیرا اگر
بر وجه بفرستاده شد ستر این مطلب است که بعد از آن در این نیت بود که خدا
باشد و خدا و عدم باشد یا آنکه بعد از نیت تعین بود و ذکر نیت
ثابت شود معایرت نیت زیرا که معایرت باید امر و معایرت باشد و در حق این نیت
غیر از نیت باشد و این نیت غیر از نیت باشد و در مقام از لیت است و بهتر است
که خدا ندارد و معایرت نام موجود بهترین خداست پس در نیت است و هر یک از نیت
و معایرت آنهاست و هم آنها حدود و نهایت تجرد وجودند و نیت غیر از نیت
توان است و از او ممتاز خود نه بوجه عدم و نه بفرق نه با ثبات پس نیت
در انجائیت با نیت که نیت و ثبات با نیت است و وجود عدم است پس
در این نیت معایرت با یکدیگر نیت پس نیت در انجائیت پس معایرت با یکدیگر نیت
پس غیر انجائیت که فرمود حضرت بازا العلوم لرد حنا فداه لا شیء غیره جز غیر خدا
نیت پس غیر خدا ممنوع است چرا که غیر نیت که خدا ندارد استماع محض است در این
مقام تر عظیم است که گفتار نیت کرده است مگر خصیصه او و عدم و نیت عظیم
نیت در غیر او فرمودند نیت الامن بیاو الله ان شاء الله و ادایه است
که هر نیت که با وجود موجود شد و با نیت است بر این نیت گفته شد او را نیت
که بگویند که نیت و نهایت و اول و آخر نیت در نیت نیت

در نیت محدود و مقید نیت و نیت خداوند و نیت بان است و محکم بهم از نیت و مکتوب
و جهات و حیث و اعتبارات و کلیات و کیفیات چرا که از نیتها نیتها نیتها
از نیتها شده و ما از او باده از نیتها شده و ما از او پس نیتها نیتها
و نیتها نیتها و نیتها نیتها و نیتها نیتها و نیتها نیتها و نیتها نیتها
او را میرسد که بگویند نیتها نیتها و نیتها نیتها که نیتها نیتها نیتها نیتها
در نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
المظهر للذم منی غیب حتی الخناج الی دلیل بدیل علیک و منی بعد حتی
تكون الاثارها التي توصلنا اليك عييت عين لا تراها ولا تزال عليها
رئيبا و نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
او در این در غایت نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
مهر و نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
صعود بسو نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
بدون نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
خدا در هر کس نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
ان کنتم محبون الله فأتبعون بحسبكم الله پس نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
بصورت نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها
اعلام نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها نیتها

بما لا يتناهى واین مقام ادا دین که در هر سال که جبر حال او در او ظاهر شود
 در آن مقام خواهد رسید و این مقام نفس شری حقیقت است که در عهد امیر
 صلوات الله علیه من عرف نفسه جل امره و فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه
 ربه و در عهد اعرفکم بنفله عرفکم بربه پس چه قدر جاهل و نادان و گمراه شد
 قوم که گمان کردند بدون مسکن بجبل شریعت و بدون توسل بتجدد الاله
 علیهم السلام که اعدا از کلند مرتعد گشته بر سینه و پاهای آنها که در اصل از خاک و گداز
 بلایان و محذوبه بعد از این فوق مالاتینا بما لا يتناهى پس هیچ خاموش نخواهد
 مگر بجزارت نار الله الموقدة التي تطلع على الأفئدة یعنی جوارت توحید که در عهد
 خود ال محمد و شیعیان کامل از اعمال و سادات ظاهر شده است که آند از راه
 از و خستند فرخ خلق از او مرو خستند و اگر مطیع حقیقت خدا شدند حقیقت
 تقوی که سر محیط لاله است که اطاعت خود است بجمع کفر تا و شرکها و معاصی و بیثبات
 و محرمات و مکروهات خداوند جل شانده و سر محیط لاله که نیز اطاعت نموده است
 همه مقامات منوره ایشان که دارا شده جمع مضر و محبوب و در حیات مسجبات
 خدا را از حقیقت تقوی در این وجودها اقدس ظاهر شده پس نیستند بجمع حیات
 و حیث و اعتبارات مگر لاله الاله که در عهد خداوند ایشان اتقوا الله
 حتى تقاتوه و فرمود اتقوا الله ما استطعتم و استطاعت ایشان عین مقام
 تقوی است که علی الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا و ایشانند نخل عظم و زبوع علی

که نخرج من بلوغنا شراب من فضلنا من فضلنا الان بسبب اننا نوحده
 و توحید صفات و تقصید افعال و توحید عبارات و توحید جوار و توحید
 باختلاف الاله و محذوبه ایشان بیرون آمده است مثل الخبز الذي يعد المنفقون
 ضيما الفخار من ماء غير اسمن و الفخار من ماء لم ينفير طعمه و الفخار من
 مصق و الفخار من خرقة للشاربين ليس فيه حرمة لانه حرمان او در کوزه
 مسترز است شده مال از او فهم حضرت امیر علیه السلام الحمد لله الذي خلق
 الوجود من العدم و انما هذا كخلق قدي دلد و حبه را از عدم از بدیهه خلق کرد
 است که در عهد امیر نباء اعظم مني ليس ليك لزمون و مواليد و مطيعان
 و متابعان و شيعيان و حرمين انين باندازه قابلیت صحیح که قبول ولایت ان مولود
 نموده اند بهمان اندازه و صعود دارا سر و عهد تقوی علیهم السلام بلایان که
 و اهل حق بغیر انان که از نور توحید ال محمد علیهم السلام خلق شده اند انها فرزندان
 ال محمدند که از اهل بیتند و ما در انها لاله است و میرا نهاد انهم است انا و علی
 ابواه و الاله المؤمن اخ المؤمن لا یبید و امله ابو النور و امله احمد بن
 گروه بچه توحید و خانه نخل خدند و حبه حضرت امیر علیه السلام در خانه خدا متولد شده
 به بلاد است به علت هم شیعیان او در همان خانه خدا متولد شده باین سبب جمع
 احوال مؤمنین با بدو بجان خدا کند که مسقط الراس است و حبه در عالم کعبه است
 دنیا حال از عالم مؤمنین و موحیدین را معاصی و مرتبه است در این عالم و این کعبه

این کلمه را در عهد امیر علیه السلام
 در کوزه مسترز است شده مال از او فهم
 حضرت امیر علیه السلام الحمد لله الذي خلق
 الوجود من العدم و انما هذا كخلق قدي دلد و حبه را از عدم از بدیهه خلق کرد

جلالت کعبه و محل ولادت با سعادت حضرت امیر در آن عالم کعبه است
 و نیز بر کوار و در حیات و جانی است که در آن کعبه ظاهر شده است و هم مؤمنان
 در صلح و موافقت با آن مؤمنان جان کعبه تا هستند و مؤمنان در عالم
 شرف از کعبه است رسول خدا فرمود ارجح آن کعبه چه قدر عظیم و چه قدر
 عظیم است از تو لکن آنکه مؤمنان سرگشته نشوند در حال عبادت زیرا که عبادت
 از بر صعود و ترقی است پس باید مراد از توجیه و عبادت حقیقه را در کردن جان
 کعبه است در هر عالمها و جاهها و جاهها جان در حقیقه توحید و در وجود و توحید
 نیت مگر نور واحدیت محمد و آل محمد علیهم السلام علی عروق لاله الله است
 المسطرات که در مقام لبط و تفصیل و رقم و سطر تا چهارده فرزند در مقام نور است
 حرف واحد پس تعبیریت خداست و احدیت است که فرمود یوحی الی انما العلم
 الواحد اجعل الالهة الها واحداً ان هذا شیء عجیب و عجیب از این است که با
 تقدیر یک لفظ نور و حد حقیقه هستند در جلالت و هم نسبت بجای تو سلمات
 خلق اشهد ان ابراهیم و نوحکم و طینکم واحدة بارئ من مؤمنان فرزند
 حقیقه ال محمد و در عرصه تشریح رخا نه توحید حقیقه بلکه مقام از لیسالی محمد و مقام
 ذات ظاهر بودن است متولد شده اند در این مقام کثرات احدیت
 نور و رخا ایضا رخا ربنا صدان است پس حقیقت مؤمنان با محمد عروق لاله
 آیه انزلنا ال محمد علیهم معنی لغز و فرزند فرجه ما الما ففی معنی ظاهر است

در برت

و در برت که این خطاب با عداء ال محمد نیت بلکه نیت این خطاب مگر بحرف و حروف
 ال محمد علیهم زیرا که فرزند جزوی و روحا در است و جعلوا له مع عباده جزوا و اوا
 و فاتی و فجار بل بها از اهل لیت است نیستند که فرمود بنوح و در فرزند او
 انه لیس من اهلک ان جعل غیر صالح و فرمود بنوح الخ اعطک ان تكون من
 و شان انبیاء اجل از این خطاب است و مراد تعلیم است در عیت او است یعنی جاهل
 و نادان میباشد و گفتار فرزند انبیاء و اولیاء که محل نور توحیدند نهید و جاهل
 سخن نگویید و گویند آن آینه می اهل چرا که انها ظلمت است و گفتند نه نور توحید
 عرصه تشریح و توحید شرع حقیقه ال محمد و شیعیان و مسلمانان این همه نور واحدند
 یعنی لیت مؤمنان و موالیان عروق و حد و حدود ال محمد علیهم خانی که
 سیم و اربع و ال عینی دلام و باه عروق محمد و حد است پس چنانکه رو است که
 که این عروق حضرت که نظر در جلالت او با هم چهارده است موقوفند لغز و وف کونند
 ما محمد و علی هتیم و محمد و علی موقوفند بکونید ما مع و ما مع و ال عینی و لاه و ایما
 هم معین مؤمنان موقوفند گفت ما محمد و علی هتیم و رو کردن با و اراده و قصد کون
 ما رو نمودن و اراده و قصد کردن محمد و علی است و توجیه با توجیه محمد و ال محمد است
 و حال با حاکم بال محمد است و اذیت ما اذیت ال محمد است و وصل با و قطع کردن
 از ما وصل و اتصال بال محمد و قطع و برکت از ال محمد است و قطع و ما امر الله
 به ان یوصل و یفصل و در اینجا مطلب است که بیانش لازم است و او این است

که مؤمن که قادر بر انگونه سخنهاست و دارا این فضایل است عموماً خاص خالص
 که از اعراض و امراض و اغراض و معارض پاک شده است و الا عارض در هنگام خصیصه
 و قبل از توبه در حق اوست که آنه لیبی اهلک انه غیر صالح و انی اعطاه
 ان گوید من الجاهلین بامؤمنین بالحق بالذات در طبع حقیقت توحید و حقیقت
 و حقیقت توبه که سردلایت و محبت آل خداست علیهم در است در طبع با
 سردلایت دارا این مقام است و مثل او مثل دانه جوهر است که بخت اوده
 و ملوث شده است بهر حال مؤمن خالص که شیعیان کاملین بالغین اند و بعد
 بلوغ کامل اند توحید رسیده اند مترقان گفت عروضا هم محمد و عده سینه و ترقان
 گفت متحد با نور است نه شده اند و غیر ترقان گفت رو کون باشد رو کون
 بال محمد علیهم تبت مگر آنکه گویند ما صبیحاً ال محمد علیهم باشد و حقیقت
 ما صبیحاً حقیقی است و اگر فرموده لیس لنا صبیحاً من نضربنا اهل البیت فانما
 یضربنا اهل البیت فانما یضربنا اهل البیت فانما یضربنا اهل البیت فانما
 و هو یعلم انکم تنوونوا و انکم من شیعتنا و سترایه مطلب است که هر کس با هر کس
 دشمن کرده است با حقیقت او که نهان از ادراک سفر قول اند عداوت است
 و حدیث و اوصاف ظاهره او عداوت متواند که در ظهور ال محمد و ظاهره او صفات
 و سلطنت و عزت و جلال و شوکت و قدرت و قوت و علم و حکمت و کبریا
 ال محمد علیهم و عروضا صبیحاً من شیعتنا و ان شیعیان کاملین است از این جا و

جان ان تن است باین سبب حضرت امیر و خاندان فرجه حضرت کز شایسته است
 من تب میکنم یعنی در بدک لیس حجت از جان حقیقی که حیات کل مؤمنان باوست تب
 مکنند با بر سر رو کون مؤمنان کامل رو کون اصحاب الامر است و رو کون اصحاب
 رو کون بر سواد خدا و رو کون بر سواد خدا رو کون بجد است که فرجه می رانند
 برای الحق و ابوبصیر خدمت سلیمان الی حضرت صادق علیه عرض کردیم
 مکنند که خدا دیده مرئی در روز قیامت آیا این رویت صحیح است یا نه
 و دیده قبل یوم القیامه ابوبصیر بسیار تعجب کھی عرض کھی ایام ترسند خدا
 قبل از قیامت فرمود الک تریه فی ذنک هذا ایام ترسند خدا را
 در این وقت یعنی در رجوع مبارک از حضرت پر خورش بعبادت کسیکه خدا را در
 صاحب الامر و صاحب الامر را در کمالان شیعه و کاملان خود در محض مبینند
 و محمد را عروضا عروضا نام وجود شرع فوراً فی اشیا به بنید و اربا جاهله که
 عار از علم اهل بیت است عبور بر این کلمات و عبارات این خانه را و شیعیان
 این نامید و انها را با سخن بی دلیل یا دلیل تاریخی سخن می گویند و مشغول
 و منقوش بندارد و کلمه سخن حق را از بر املش نوشته و انها را با اصطلاح
 ما را میند و مریضند بجهل است و قوت در این عبارات شایسته و ضعیف چه قدر از
 علوم و سرار و انوار و آثار حکمتها طیبه طاهره ال محمد علیهم در درج
 و مریضند که این سرار را از غیر مشایخ عظام ما از احد نشنیده و نخواهند شنید

معارف اهل باطل بمنزله خارج محبتند کفر و شرک و غیبت و طغیان و اطاعت شیطان
 و اعمال قبیحند ما ز برکت محمد و آل محمد علیهم السلام علوم مشایخ ما در غلصه ایشان که
 بصورت محبت حق و اهل حق و ایمان بخدا و خلاق روحانیین و اعمال صالحه
 و متابعت سیرت صالحین و مؤمنین صد و هفتاد نطفه علم باطل را بس در همین کما
 واقفا علی ما را کاذب و الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا
 ان هدانا الله ربنا لا نری فی قلوبنا بعد اذ هدینا انک انت الوهاب
 سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا علی لسان اولیاءک انک انت الغنی
 الحکیم والغزوة لله ورسوله و للمؤمنین بالله ورسوله اهل حال
 این آیات شریفه مفصله ذوق ما بیه تو حید تکوین و تشریح بعد از استیتم
 عرض کنیم که حکما و متصوفه هستند حکام و لوازم تکوین را در تشریح جابریان
 و کراهتند بر حق اگر طاعت حق تکوین و سر جابریان و تشریح را سر جابریان
 در مقام لغت از مقام سخن بگو و در هر مقام باین حال هر چه از مطالبه بفرمود
 را تا زک و لطیف و دقیق کن و بالا بر کن تا نرسد رد بر تو کند بلکه در این مقام
 علم تو بالا میرود و ترقیات کامله میکند و از علم تو اهل علم حق لذتها میزند و علم
 تو در این وقت بهر احوال نفوس مرتفع و تو اسم المحیر خدا می شود که فرمود حق
 احيى فکانما احيى الناس جميعا و در حق مخالفین تو است من فضل
 بغیر نفس و فادیه الارض فکانما احيى الناس جميعا و چون فهم تو بر

میان تکوین و تشریح را تو است بنیاد عرض میکنم که مقام تکوین قوس نزول است و مقام
 تشریح قوس صعود است و قاب قوسین مقام مشیت کل است که همسر بر هر قوس
 و مشیت تکوین ظهور اوست در قوس نزول و مشیت تشریح ظهور اوست در قوس
 صعود و از مشیت کل همسر بر هر مشیت نیز سبب که بقول مطلق فرمود خلق الله
 المشیه بنفها ثم خلق الاشياء بالمشیه پس مشیت متعلق باهل مشیت
 محبوبه است بغیر مشیت خدا بطبیعت خود جار شود و قوا بل طبیعت مشیت را
 تغییر نداده اند چنانکه محسوس از ظاهر هم مبین که مؤمنان بخدا و رسول جرات
 احبار آل محمد علیهم السلام کار نگر کنند و از پیش خود بر خود و بقل خود خستند
 و مشیت مغضوبه خدا مشیت متعلق باهل باطل است که از مشیت خود و باجماع حق خلیفه
 معین مگر کنند و رئیس مرتزقند و بتها طین مرتزقند و شرعیت و حکام جعل
 که نامش را عقدا گذارده اند و ارمید چندی و اعراض از خدا و مشیت محبوبه خدا
 که اله و اولیاء ایشان و شرع و حکام ایشان است منمانند و انکار رضا مثل
 ایشان علیه رؤس الا شهادت میکنند و از ابراهیم و خضر بر مناقب و معجزات
 مسازند پس این مشیت هر چه شرع است و صعود و مشیت ایجاب احوال ایشان
 کونه و نزول است و در حقیقت مشیت کونیه اولا که خدا از دیده مرتفع است
 از انجام و عجز آنها که مقدمه بروز شرع است و عجز انجا مشیت ثانی از دیده خواهد
 شد پس مشیت کل که مقام قاب قوسین است برای هر متولد است در هر مقام

مقام رحمانیت و رحمت و رحمت خاصه اند و مقام بل مقام
 الوهیت است که ظاهر شده باین دو مقام است و دلش هم غیر است
 چنانکه میخواند لب لبه الرحمن الرحیم و مقام هم مضاف و منسوب بآنست
 لکن هم مقام نقطه تحت باد است که لکن نقطه حقیقه جامع الهمم جمع حروف و کلمات
 و سوره و کتب سماویست و لکن هم همان نفس مشیت میمیر بر کلمات و در حال نشیانی
 او را همان ظهور حق که نام مقدس است و بلش هم مشیت است ایجاد فرموده است
 و شرح اینست که کشف این بلش و حقیقیه شکل و کلید این کج است که در مقامات
 مقام احدیت مقام است که ذکر کلمات در اینجا ظهور نام پیدا کرده است و لکن هم
 مقام احدیت و کلمه شفاء است که نام کلمات از قوه و فعل و نور و ظلمت و کون و بصر
 و وجود و ایات و عدم و غیره در اینجا حاضرند پس احدیت مکرر و کلمات مشیت
 کلمات و در نظر احدیست چیز غیر منزه است که در الف و حاء و ال کلمات
 احد پیداست یعنی پیدایند احد چیز دیگر نیست پس لکن حروف پیدایند احد
 واحد پیداست باین معنی که هم آنها بان است حقیقه و در وجود صرف بلا ضد
 موجودند و از لکن هم فیض یابند و افاضه ای حقیقی است بر این تقابل حروف
 احد و قترتیت و کلمات نه و سبب و علت نیست چرا که بلا کیف و بلا سبب
 علت و بلا الت فیض از او گرفته اند و فعلیت ظاهره و ظهور لکن
 وجود در خارج یعنی در مقام خارج حقیقیست که مقام کثرت است بطور شرف

چون با نظر از ظاهر

ظهور

ظهور بلا کیف و بلا سبب است و نیست در اینجا قوه است که بفعلیت آمده است
 که چگونه شد که لکن فعلیت بر صده و چهارم در حقیقت هر سبب در کیفیت بان وجود
 شده است ظهورات در کیفیت و سببیت و از شدت اتصال ظهورات آنها
 با جداها غیر احد نیستند چرا که معارفت با هم بر ملا ضد غرق نیستند و الا
 متمنع محض بودند و عین احد هم نیستند که کثرات با کثرات بودند احد باشند
 چرا که ای ساقص است واحد با آنها ظاهر شده بهمین لکن که حروف شود او نیستند
 بلکه حروف و چهارم و واحد با آنها در آنها و از آنها احد است نه بغیر آنها و غیر
 آنها و نه از غیر آنها آشکار شده است چرا که لکن حروف هستند و است غیر ندارند
 که است بان غیر است ظاهر شود یا غیر لکن است چیز دیگر در آنها ظاهر شود یا آنها
 مظهر غیر است کف و این است سابق و لاحق و مقدم و مؤخر و تفسیر و تبدیل
 در او روانیت چرا که همه آنها شود و وجود شود در او نیست و در حقیقت
 سائل از این مسئله سؤال کرده است که احد چگونه احد شد و که او احد
 گفد که احد نبود چه مرشد و این فرضها هم از او احد در در ملک احد
 حقیقت است و در کثرات او است پس احد فرضی است پس سؤال بود که احد
 که ذم او را اولی حشر بود بعد ساخت و اما احد حقیقیست پس یکی از کثرات او
 چگونه فرض عدم او را تواند نمود بلکه فرض عدم یکی از کثرات او بود غرض از آن گفد
 و جبار آنکه تواند فرض عدم احد بکنی چرا که است لکن شیء است از اولی حشر

کلی
 سؤال

چون این مقدمه یا عرض میکنیم که اجزاء کانت بیک ندارند یعنی از جوهر
 نسبتها که با یکدیگر دارند نسبتها را مسلماً بیک ندارند و یکی با آنها نسبتها ندارد
 پس سؤال از جوهر نسبتها بعد از این است که شریف مکن و مگو بگویم از نسبتها میتوان
 نسبت داد کرات و باحد و خواهر مگو که نسبت دارند اما نه از جنس نسبتها
 بیا نسبت این است که چنانکه یک بودن سابق و لاحق در حال خورد خورد
 بودن اجزاء کاسه ندارد و در وقت بر آنها یک گفته میشود که هر اجزاء متصل است
 هم چنین در حال اتصال اجزاء و ارتباط آنها که بر آنها یک گفته میشود یعنی اجزاء هم
 میکند که عین یک باشند و نه هم غیر میکنند که معایرت از جنس معایرت بعضی اجزاء
 است هم اجزاء و یک روا باشد بلکه هم عین میکند و هم غیر میکند و نه عین میکند و نه
 غیر میکند و اگر گفتیم عین میکند یعنی که هر جزء عین خودش است مراد است و اگر گفتیم
 غیر میکند یعنی معایرت که بعضی یا بعضی دارند مراد است و هم چنین خرف از نوع عینیت
 و معایرت نه از نوع است که در خورد نسبت کمال آنها نافر معایرت است نسبت
 بعضی بعضی که ملحوظ شد اثبات معایرت است و کمال آنجا بود که بی هیچ
 هیچ نسبت ندارند و بر بنیاد آنجا خورد موجودند این هم صحت است چرا که آنها از جوهر
 وجود دارند و وجهها نادر وجه حقیقی صرف است که لامعین حقیقی است و غیر متساوی
 و فوق مالاتینا است بالاتینا در وجه خورد اما همان وجه است لا غیر و بهمان
 وجه موجودند و بس پس چگونه گفت که خورد موجودند همانا که نسبت آنها باد

شوداد بود نسبت لا غیر یعنی او بدو اینها مشهور است و اینها بدو او موجود است
 کنت کنتاً مخفیاً فاحشاً ان اعرف مختلف الخلق لکنی اعرف من معرفت اد
 بدون اینها محال و با اینها شناختن او غیر ممکن زیرا که اینها نفس معرفت و شناختن است
 و خود شنید و خود را شنید و بود او شنید و هست او شنید و خود او شنید پس چون گفت این بر او
 و مستقیم است پس خود را شناختن که کل ملک خدا از او و سایر هم کرات احد است پس
 پس بر لفظ تغییر بیاد در و بخوار از بر جمله ملک سابق یا کمال یا حق یا زینا یا حق و بر
 سابقه فرض کن مراد است از توانها یا از خورد اما این کاسه استند یا نه اگر نسبتند پس حد
 و بخوار دیگر باید بر باشند و اگر هستند که از اجزاء کاسه اند پس اجزاء کاسه عدم سابق
 و زمان و مکان و کم و کیف سابق ندارند و این طور بفهم مطلب است که محال و متمنع است که خورد
 از آنها داشته باشند و فرض محال محال و متمنع است و پس از اینها و پس از اینها
 نسبت کرات باحد دیگر است اما نه سولات جابلان و فرضها ممکنه منظار فوق سؤال
 و مکان بر سر جدول و فوق خداوند جل ش ندر مقام از لیت اشیا و نسبت آنها را که در حقیقت
 به نسبت حقیقی و نسبت حقیقی است یا فرض حال عرض میکنیم که اگر نظر دیگر نظر فراموش
 دیگر خواهیم یافت و او این است که این کاسه تمام ظهور یک است و ظهور تمام یک است و یک
 نام است در ظاهر و ظاهر یک است و یک ظاهر است و یک ظاهر در غیر او نیست
 بلکه یک غیر از است چرا که یک کاسه همی است و غیر از نیست پس چنانکه یک است مانند از
 ظاهر است چرا که یک ظاهر است و بعضی استور مانده است و بعضی

ندارد پس او ظاهر شده است و همه این ظاهر بلخ و معور هم است پس در هر دو ظاهر
 ظاهر شده است در هر دو ظاهر است تمام بلخ است و در هر دو ظاهر است تمام ظاهر است
 و تمامیت ظاهر باطن است و تمامیت ظهور بلخ بظواهر است این است معانی
 مقامات محدود و غیر معلوم که مقامات توصیف است که تعظیم ندارد در هر دو
 اما المعانی معانی و ظاهره نیک و غیر غرض از وضع سالیه اختصار است
 از این در این مقام شرح و بطور ادراک باشد و مقام بالاتر که مقام بلخ
 و مقام بیان است مقام خاص است که مقام لازمی بینک و بنهایت
 و از نظر جنس فرقی نمیدیم که تقریب در خارج و در فرضی در تصور و در تخیل
 تعقل و در تفهم در توهم روان باشد و اگر در صد شرح او بجهت برکت عبادت
 حضرت بقیة الله جل جلاله فرجه او را نیز برود و در عمو بقدر وسع و طاعت مکان
 و زمان عرض میگویم و لکن از موضع سؤال انبیا سائل بیرون و علاوه این خلق
 منکوس کج نمهند و مراد ما را اغلب بر غیورند و صفت جوار که در ظاهر
 در خدای نهان میکنند چندی از آنها کو مباح بر هر کس نماید اما جز فرمایند
 صلوات الله علیه انی لا اکتف من علی جواهر کیلا یری علم و جعل فیفتننا
 و رب جوه علم لوانوح به لتقیل الحانث ممن بعد الوثنا بار خن
 نسبت احاد و اعداد با حد فیه شح و غیر میگویم که ما یک کما بیش نداریم
 و میخوانیم نه آیه مسئله در صورتی رام از اد استخراج نمایم در عرض

معانی این کاسه شامه نصف دارد نصف اعلا و نصف سفلی و کشف اگر چه
 از نصف و مناسبت جملتها جزء بسیار است و لکن عجمه کار با جزاء و ظهور است
 و تجلیات آنها نداریم همین قدر خود استیم لغز که این کاسه هر نصف است نیز را در جبهه
 و نیز را اهمیت نامیده اند و نسبت از نصف بکنظ نسبت اوله و نظریا لا لوجودها
 دیگر ادراک شده و از این مقام و این نظر و منظر منظور چیز دیگر است و او این
 که بسنجیم هر یکی از این در نصف را بدیکر و باید در این مقام چند چیز را اولاً
 بعد از این از این فهم مطلب بر آن یکی آنکه این نظر ما بالا نبود مثل آنکه نظر ما بالا
 ایضا و نسبت بغیر ممکن نیست با آن چشم این مقام را دید و ممکن نیست این مقام
 را با آن چشم دید یکدیگر آنکه مقام نسبت هر نصف با یکدیگر غیر مقام نسبت
 سایر کسور است این مقام افعال مخصوصی دارد و مقام نسبت اربعه و اخصار
 و هکذا مقام دیگر است مستقیم آنکه کاسه همین کاسه است که حسب مقامات است
 الا آنکه در مقام حکام آنها باید راه رفت و در مقام سو علم و در علم افعال
 مخصوص است که تجاوز از آنها جایز نیست در حکمت پس عرض میکنم که این هر نیم
 که وجه و ماهیت نام دارند چنانچه هر نیم هستند که در این نظر که آنها دیده میشوند
 ماسورند از زیر که مار یک کاسه بیش نبود نسیم هر نیم شده پس هر نیم
 نیز ما سوائه نیست فرقی که این مقام با مقام بالا دارد این است که اینجا مکان ماکول
 است و اینجا امتناع ماسور بود لغز آنچه گفتیم پس این هر نیم ماسورند از غیر ماکول

آنها اگر ممکن است و ممکن است موهوم در اینجا است که محتمل است که بشود
 ممکن است نیستند زیرا که محتمل است بر اینست و محتمل است که بشود
 هر چه بالذات محتمل است مکان و محتمل است بر اینست که بشود
 نخواهد داشت چنانکه لزوم غیر محتمل است بر اینست که بشود
 محتمل است و ما سور محتمل است بر اینست که بشود
 محتمل است و ممکن است که محتمل است بر اینست که بشود
 محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 و طبیعت محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 پس از اینجا چیزی یافتیم که نسبت مکان لزوم محتمل است بر اینست که بشود
 محتمل است و در این مکان اد شده و این محتمل است بر اینست که بشود
 امکان است در این مکان که محتمل است بر اینست که بشود
 در این مقام محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 بالا موجود و حساب کون از این بود اما در اینجا نسبت محتمل است بر اینست که بشود
 عدم است و اگر عدم اصناف است نسبت موجود است و کون محتمل است بر اینست که بشود
 قابلیت نیز یعنی موجود شدن مکان قابلیت است که لزوم محتمل است بر اینست که بشود
 و قابلیت نفس مکان است و شرط وجود کون و هرگز نسبت محتمل است بر اینست که بشود
 زیرا که اگر قابلیت امکان بنا شد لزوم متعین است و محتمل است بر اینست که بشود

و اما قبل از این مقام این شری را و محتمل است بر اینست که بشود
 امکان است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 که از این محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 امکان است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 و نه هر یک از این بلبل الطیب میخیزد بنا نه باذن ربّه و الذی جنبه خروج
 بلکه آنکه شایع کل جا که میروید محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 اگر چه زمین بر اینست که محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 میسالتی بر حقیقت اول و محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 گفته و این محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 بعد و انجام محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 اول مؤثر و غیر علت و سبب موجود است و بعد اثر و نور و معلول و مسبب است
 قضا هم از طرف مؤثر است و هم از طرف اثر بلکه جمع هر دو قضا است بر اینست که بشود
 کرده و هسته عاقدند و مقدم است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 پس اول موجود که در مرتبه محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 و بنور است و در مرتبه محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود
 بعد و چنانکه هسته بالا که است لا بفرط است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود

از غیر این امکان

قضا هم از طرف مؤثر است و هم از طرف اثر بلکه جمع هر دو قضا است
 بر اینست که محتمل است بر اینست که محتمل است بر اینست که بشود

و میا مشیت و جلالت او است هم چنین مشیت برزخ است میالغ و جمل لا بشرط و جمل
مقیده و از حیث وجه مناسب بلا است و از حیث مکان مناسب با حرم خود
باین جهت گفتیم که وجه بشرط لا بشرط و وجه بشرط بشرط بشرط
وجه بشرط لا است فرمود خلق الله المشید و مشیت را مخلوق نامید و خدا را
خالق او خواند و مقام الوهیت تو سید است که فوق مکان است در مقامات
توحید است و اما اینکه فرمود بنفها یعنی مشیت با بنفس مشیت از بدیه این است
نفس مشیت و حقیقت او و حقیقت هر موجود که در جمل لا بشرط است فرمود
لیفصل نفر نامن نفر دنیا كما لیفصل نور الشمس عن الشمس ^{و انما یفصل} که می کند
متبر که مراد از بنفها این است که او را نمی خورد از بی خطا و محض است و متعلق
مسلا در خلقیت چگونه و حال آنکه هر چه اقرب است بخدا اصحلال او در مرتبت
عظمت خدا زیاده تر است و نیز مراد امام علیکم السلام است که مشیت امر خدا است
و امر خدا واحد است که فرمود و ما امرنا الا واحده و فرمود و ما خلقکم
ولا بعثکم الا کفرا واحده و وجه امر خداست ما سوار او با و بر با است
چرا که او کن است و قول کن و امر کن مقدم بر ما گوید است پس مراد از مخلوق بنفس است
که امر خدا بخدا بر با است نه با دیگر و نه با دیگر و نه مراد این است که امر خدا
بخود امر بر با است معقول نیست که امر بغیر امر گفته میرد باشد وجه بغیر
امر و وجه بخود باین معنی اگر باشد بخدا بر با بخدا بر با وجه بدیه است که در حقیقت نیست

و مراد صلا این بوده است پس مقصود از واحد چون امر خدا این است که اول
عدد است و اول کثرات است و مظهر وحدت احد است چه مقام خود و چه
در مکان او چون هر یک نصف الشیر اند جدا جدا آنها را نتوان دید و اما مشیت
فهم تعریفی اجزاء نمیتوانند نمود مگر با آنچه نفهمند بتدلال از وجه خود مشیت
چرا که اثر بر مشیت صفت مؤثر است بلکه اثر خود صفت مؤثر است و صفت
مطابق است پس مؤثر اثر را واحد حقیقی خواهند دید و لکن واحدیت نور است
که از جهات و مقامات توحید بر مشیت ناسیده است و اثر این صفت احدیت
الیه احدیت نخواهد شد بلکه واحدیت است پس خود مشیت که واحد است بنف
بشرط الوهیت است که لکن الوهیت موصوف با حدیث است و لکن احدیت خود
بجهتیت و واحدیت است و لکن واحدیت در عرصه ممکنات ظاهر بهیوت
واحدیت مشیت است که هم واحد است و هم اشئین و لا اشئینت او در
واحدیت او است و اجزاء و وجود و ترکیب او مرتبه اوست بجهت این است
عجیب را از هر خلقت خدا و بر فضائل مشیت را زانجا آگاه شود او مشیت
خامسه ملکیت است که نه مالکیت و نه هوای و نه مال و نه برای بلکه طبیعت است
معتدل فوق آنها و حقیقت آنها است اگر چه بظن متولد از آنها است
به حال مشیت واحد حقیقی است و اگر واحد حقیقی از نور صفت احدیت
خدا و بان نور خلق زده باشد بجهت خلق شود اللهم انا

مشیت

استلک باسمک الذی استغفر ظلالک فلا یخرج منک الی غیرک
و در اینجا مطلب است بسیار شریف و لطیف است و او این است که خداوند جل شان
اسماء و صفات خود را از خود و آنها را مخصوص خود کرد پس در همه الله است
المخفی فادعوه لیسوا و لیسوا مقدرات آنها و حقیقت آنها از ادراک
خلق بیرون است و ظهور آنها را در خلق آشکار کرد تا از معرفت آنها بگذرد
بناشند پس در هر موجودی در هر مرتبه یک ظهور را از ظهورات لغز اسماء و صفات
بر حسب لغز رتبه ظاهر شده است باین سبب هر موجود نسبت با امر اسمیت
و در صفت دارد از برای خداوند یک تقاضا نه و نه این است که اسمیت آن
موجود از برای امر او را از فقر و حاجت بود خدا بیرون به برد بلکه از کمال
اضمحلال است که مظهر نام مقدس خداوند شده است و چه این مقدمه
یا فرغی میکنم نسبت حوله اول و شرف و الطف خلق است پس خلق
را امر از او بالاتر نیست پس او دار است جمیع ما محتاج خلق جو بان تا که
که در قابلیت صفا پیدا شده است پس نسبت با امر مخلوق بنفس است یعنی
لغز حاجت که آنها با او دارند او مخلوقه مثل لغز حاجت را ندارد و از هم خلق
غزیت و بخداوند محتاج است و نسبت مخلوقه که قابل است باشد که فیض
بمشیت به دهد و او را علت و سبب بالاتر از او از جنس خلق نیست و الا او
اول خلق و علت ایجاد نبود و این غنا مشیت در هر موجود نسبت با امر

بیدار شده است

بیدار شده است و الا لغز موجود ظهور مشیت و امر مشیت نبود و نه از جنس است که مشیت
صاحب نور شده باین سبب گفتیم که هر مخلوق در مرتبه خود و مخلوق بنفس است
اگر نسبت بالاتر از خود مخلوق بود اسطه است و در اینجا معنی این بود که عرض شد نسبت
بالاتر از مشیت مخلوق بود اسطه است و لغز اسطه اسماء و صفات خداوند است
هر موجود مخلوق بنفس است یعنی لغز موجود خود بنفس اسمیت و در صفت دارد از برای
و غزیت از برای امر او با او محتاجند و لغز حاجت را از امر او که غیر از لغز
نمکنند مثل آنکه فیض چشم تو از دفع تو است و فیض چشم تو نزد دفع تو است و دفع
کل ملک اگر فیض چشم تو مرد بود اسطه روح گفت تو میداد بر دفع تو بر فیض چشم تو مخلوق
بنفس است و فیض چشم تو نسبت مکرر در دفع خود و فیض چشم خود تو در دفع تو
مخلوق بخود لغز دفع است و بالاتر ذکر از چشم تو و فیض تو است و مثل دیگر آنکه
حسب ما محتاج بحکم مطلقند و فیض حیوانیت را همان جسم مطلق با تمام وجود بالاتر
خبر و ذکر از حیوانیت نیست پس جسم مطلق در حیوانیت مبدع است و مخلوق
یعنی بالاتر از او ذکر از حیوانیت نیست پس جمله عالم اجسام مخلوق بنفس است از اینجا
بدان و اینهم که هم ملک چگونه مخلوق بنفس است و این مغزین صلا و فیض حیوانات
مردم ندارد زیرا که کائنات کنند که مشیت نسبت بخدا استقلال دارد و بخود موجود است
نموده باینکه هرگز این مراد نبود که مغزین که فرماید ما امرنا الله و احدی و امر و مشیت را
نسبت بخود داده و او را قول خود نمیدهد و تو میدانی که سخن سخن که خود محتاج

در مورد ایشا و آن آیه الله و امامان علیهم السلام
 در مورد ایشا و آن آیه الله و امامان علیهم السلام
 در مورد ایشا و آن آیه الله و امامان علیهم السلام

فهمنا امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كذا فيكون ^{جست} ^{جاست}
 لو مستكلم مع ميت و صلوا من خلقه نفس بعد له سخن قوله اين فهم است كه سخن
 خود بخود موجود شده است بدون اثری تو و نیز مقصود دیگر سخنند ال
 عليهم از مخلوق بنفس جمله ميت و او این است كه سخن خلق نیز فهمیده مقام
 فوی ميت را و تفصيل علم معرفت و طاعت شنیدند سخن تفصیله انك غيب
 مردم منكر فضائل محمد بودند و حسد بران محمد عليهم السلام نمودند و انك الناس
 ما اتاهم الله من فضله فقد اتينا ال ابراهيم الكتاب الحكمة و انبئناهم
 ملكا عظيماً اما عليهم فهم مراد از ملك عظيم ايست كه صلوات كنند بر جزو
 كه ميخواهند و حرام كنند بر جزو كه نخواهند و در حديث ديگر حضرت امير عليهم
 فرمود مراد از كتاب نبوت است و مراد از حكمت منت است و مراد از ملك ^{ظلال}
 در فهمه نعيم ال ابراهيم پس ال ابراهيم ال محمدند عليهم السلام مخلوق بغير نيتند بلكه
 ظاهر اين مخلوق بياضت است و مستد از اين بياضت و بياضت اين نام
 عظيم خدات و در بياضت اين نام عظيم و ظاهر خداستند چنانكه تمام بياضت
 حضرت امير عليهم السلام بيا اوليا اخر يا ظاهر بيا باطن و فرمودند نعم و الله
 الاسماء الحسنه و شرح لغز نفس ميت كه ميت مخلوق با دست بطور تفصيل
 زمان حطائت و نه اين خلق را تمام شنيدند است و همچنانكه ستر از هر خدا
 را با لفظ شريف زيرا اولش بيا كه در جمله اند و جمله خبايب اول زقوت ايام

مجتب و در سويار دل منزل در جميع قدر از بيا را بر او و امثال او مباح نمودم ^{الله}
 خير حافظا و هو ارحم الراحمين بار نفس ميت نفس است مع حيث ^{عليه} ^{عليه}
 من حيث الكفيل برزخ البرزخ است و حقيقه احمدين و لذرا لا نور ^{تفتيح}
 است و ميت اثر او و صلوات و قائم باد **مطالع**
 در مقامات ^{عليه} در اين مطلب چهار عنوان است **عنوان**
اول در محال از بيا مقام اعلا نشان است كه او را مقام بيا مرادند
 در بيا ماد و اشجار قلم و جن و انس نوسيده شوند از عهد فضاي مقام بيا
 ال محمد عليهم السلام نر تو نهند بر نيد لو كما البحر مدادا الكلمات ^{تفتيح} بقصد البحر قبل
 تنفد حلمات ربي و لو جئنا مثله مداداً فرجه سخن حركات الله ما يم
 كليات ضايعه لغز كلمات مخصوصه كه دلالت صريح بر توحيد دارد ال محمدند ^{عليه}
 و فضائل اين مقام در آيات اخبار نهران بوي مثل ساير حقايق علوم ال محمدند ^{عليه}
 تا آنكه زمان استعداد ابراز فضائل مقامات ال محمد عليهم السلام سيد است و شرح
 عظام مافوق است نه نام امور باين خدمت ذرعت فرمودند و لغز كره
 بقدر تحمل زمان در كتب فارس و عرب و خود قدر اظهار لغز فضائل نمودند و جمع كه
 طينيت ^{عليه} بايك و بايكزه بوي احيا شدند و لذتها بردند و كره تا خود زوار ادا
 در زيدند و بايخالص تحصيل كوند و جمع كه طينيتشان از طينيت جناب سبحان بود
 معادات در زيدند و انكار كردند و جمع ديگر كه اعراض انبيا را بكوند از جمع كره

با نازده عرض خفا کمال کف و حجه بود فضایل با تمام وجهش بر سید چو به وصل
طنیت خبثت و از طنیت اعداء به تنفر کند و از زبده کل شیر بر جگر رسد
اعراض نمودند و بهانهها از بر او ساختند و جعلها کردند و تمامها زدند و همه
مقصودشان اعراض بود باقتضای خبثت ذاتی که داشتند و اهل حق در هر حال
ضمیر برضاء الهی هستند و تسلیم از بر او ضایح دارند و همه غرض از این است
خلق است و حجه از خفتند و امتحان بعمل آمد و بواطن برید و آشکار شد حاصل
خدمت با بجام رسید دنیا افخ بینیا و بهی فو حنا بالحق و انت خیر
الفاهیین و بدانکه هر چه بر این در صبر بر ذاتی دشمنان خدمت و هر کس
صبر بر اذرا خلق کند از ولایت المهر علیهم عروم است بسم الله الحق
الجمیم و العصران الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
و نواصوا بالحق و نواصوا بالصبر بریدیم بر مطلب بدانکه مقام بیای مقام
نورانیت المهر علیهم است که حضرت امیر علیهم السلام و اولاد از زرع
اسلام و از جنده معرفت بجه نودینیت واجب است بر هر مؤمن و مؤمنه
و زرع هر کس که نکند این مقام مرا او مشرک و ناصب است و زعمه آن
معرفتی بالنورانیت هی معرفت الله عز و جل و معرفت الله عز و جل معرفت
بالنورانیت و از بر این مقام ظهورات حیدت است که کلیات از ناسخ است
اول مقام ذات ظاهر است که در صفت نفس کلیه الهیه در حدیث اعراب است

هه ذات الله العلیا و شجره طوبی و سدره المنتهی من عرفهم استیق
روی جعلها مثل دعوی دویم مقام هویت است که زعمه حضرت بر
علیهم هو اسم مکتبی مشارا الی القاب فالهواء تنبیه علی معنی ثابت الشاهد
اشارة الی القاب عن درک الحوام کما ان قولک هذا اشار الی
عند الحوام و حضرت امیر علیهم بعد از نقل هویت احمد فرمود یا هو یا من
هو الاله و زعمه هو اسم الله اعظم است و زعمه عماد توحید لا اله الا
و بعد خواند نیز کوار شهد الله انه لا اله الا هو و خواندک نیز کوار بسم الله
شهادت خدا بیکانچه است زیرا که نیز کوار رسان آیه عظیم است و خدا چون خواهد
شهادت بوجدانیت خود در هر زبان صحف شهادت مرد بسم مقام
الو هیة است و این مقام اول حقاقت ظهور خدمت است که زعمه انما و لیکن الله
الذی خلق السموات و الارض فی سبعة ایام و زعمه فالله هو الوالی و هو
المولی و هو علی کل شیء قذیر و در دعاست اللهم انی استلک بالحق
فی هذه اللیلة من الشهد المعظم و المرسل المکرم خضر بنحو اسمی الفیض
غیره و حضرت ما در عظیم زعمه الله انکسیت که فرغ کرده مشرف بود از نزد حوالج
دشمنه در هنگامیکه از مخلوق بر و بدانکه الله انکسیت که مرسل است نزل
الکتب است زیرا که نیز هر مقام سابق منزله است از ارسال رسل و انزال کتب و الله
متجمع جمیع صفات کالیه است و احاطه به جمیع خلق دارد فلا تقولوا علی الله الحی

تا یوسف

وَصِرَاطًا عَلِيمًا حَقِّ مَنِكَ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ السَّلَامُ عَلَى نَبِيِّكَ
الْغَائِمَةِ فِيهِ بِاللَّسَنِ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِهِ وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ وَأَضَافَ لِنَفْسِهِ الرَّسُولَ
أَضَافَ عَيْنِيهِ بِخَانِكُمْ مَيُكُونُ فَوَازِيهِ فَوَادِيهِمْ مِنْ فَوَادِيهِمْ مَيُكُونُ
مَخْمُومٌ مَيُكُونُ جَاءَ فِي زَيْدٍ نَفْسِهِ وَنَفْسُهُ مَيُضَافٌ إِلَى **چهارم مقام**
واحدیت صفتی است که در محمد قیل هو الله احد در ادراک صفت است که منزله
از کرات است و هم کرات قائم باوندید و هم آنها نهایت و مجد او نیند و غایات ظهور
و شهود او نیند او بانهاد میره مشوق و آنها در این مقام فر فر خود ادکا هم غیب شد و این مقام
مقام قائم بالقطب در رایه سهاوت خدا چرا که احد ^{عدل} حقیقی ذات است که بی عمل
عن حقه و سیون الی کل مخلوق منزله و الله باحدیت ظاهر شده و احدیت صفت
ظهور است **پنجم مقام** واحدیت است و نه مراد از واحدیت واحد
اقل عدد است زیرا که اد مر کب لاکور است بلکه مراد مرجعیت و مجابیت است که نام
خلق مضطرند به پناه بردن بسور او و اغلب قضای عالمی که در خواهر جناب را هم علیهم السلام
از بر او خواهر جمع اند در این مقام است زیرا که مقامات سابقه اگر چه هم آنها مقامات عالی
علیهم السلام است ولی نه مقامات از درک خلق بیرون است باین معنی که خلق از مقامات
مرفعهند و اعتراف دارند ولی مرفعهند که ذکر از خلق در این مقامات نیست مثل آنکه در
میدانند که سلف خلوت خانه دارد و مرفعهند که در خلوت خانه محمد که راه نرد
و عرض و داد در آنجا نیست و هم سلطنت رسید با مودر عیت در هم کنار است که تحت سلطنت

مرشید

مرشید و انعامها و انتقامها فرماید و تا محمل استیلا سلطنت خود را ابراز مرد
پس سلفا محفوا و سخاوت و در خود او تغییر پیدا شده است و با صفت خلوت و صفت
خلوت دارد و در خلوت سلطان است و خفا کند در خلوت سلطان است و لکن در ظهور
و صفت از بر او ابراست مخصوص چون دانسته این مقامات پنجگانه را عرض میکنم که
نور خداوند قدیم نوریت منزله از خود و این مقامات و این مقامات هر افراس
در کفره نور خدا که فرموده الله فوالسماوات و الارض و این مقامات مثل نور خدا
در دنیا خلق پس واحدیت مقام بیوت است که مشکوه و چراغ دان در این خانه است
و این خانه تا را خداوند اذن داده است برخت و جمیع نامها خدا در این خانه
گفته مشرف و بر این خانه تا این نامها صادق است و مقام احدیت مقام مشکوه
و چراغ دان است که در این خانه است و مقام الوهیت مقام زجا و دلور و در
که حفظ کند چراغ را از خفا و اظهار کند این چراغ را و از شدت صفا صحو
در هر سوره در حق است و ملوک مثلند هم من خلق السماوات و الارض
لیقولن الله هم موجودات مرفعهند که خالق اسماها و زمینها که هر که است او اعظم
خدا است امیر مؤمنان علیهم السلام در خطبه بیاد محمد انا خالق السماوات و الارض است
هم در نفس مقدس و روز الله اند و مردنک هستند که نور خدا در بطون بلیت است که
فلیظنوا و ظهور پیدا کرده است بالوهیت و مقام الوهیت مقام صباح
و ان الوهیت که چراغ روز از نور است او مجابا و مجابا است و هم جهان است

و با وجود غیر اوست و فایده شکوه و بلور در کتب با روشن است و مقام مصلح
 هر مقام است یک مقام دهن قابلیت و در دست او است و یک مقام شعله است که در
 ظاهر است مقام اول مقام اوست است و مقام ثانی مقام ذات مستطیع است
 مستولی بر همه ظاهره و اسماء غیبیه است و مقام نوزدهم مقام آتش غیب است
 که لذت هم این صدها بر است یعنی از تقوی و لایقین و از حد و واحد برتر است
 و این مقامات پنجگانه را اجلا در ستر عرض میکنیم که هر یک از مقامات تفصیل
 شوند مقام بیاد عیان ال محمد علیهم السلام خفا که در حدیث ضعیف از محمد است
 حضرت باقر علیهم السلام در مسجد رسول خدا یک خطی بود که جابر داد و در دیگر
 خطی بود که برت مبارک گرفت و حرکت ضعیف داد و اشاره باین که گله از بار ما
 که خطی تمام در مقام ما یکس را در برت ما است و یکس را در برت شیعیان کامل ما است
 و عرضی که جابر خدمت حضرت سید الساجدین که امام محمد باقر علیهم السلام حرکت ضعیف
 داد خطی را فرمود جابر اگر اندک قدر تر حرکت داده بودی نمی ماند در روزی
 جنبیده از اینجا بدان که جابه و حیات عالم بید قدرت خداست و اینست
 دست خدا و ایشانند حرکت دست خدا که حرکت یکبار است و اول حرکت است
 پس در جلخ حرکت دستند و در ظاهر حرکت خدند و دست بالا راستند ^{الله}
فوق ایدیهیم قال الیهود یدیا لله مفلو لا غلک ایدیهیم
 ولعنوا عابا قالوا بل یدیاه مسبوطننا بنفق کیف لشیاء غرضی جابر فرمید

که ثانیاً امام زین العابدین در دست اندخت هر مناره و حرکت داد مناره و جاب
 فرمود زین العابدین از فرغ غیر طفلان ملاک شدند و عود سه از جمله سراسر با و بر جنبه سید
 دویدند فریاد کنان صیحه زان شیون کنان و نامحرم را از محرم تمیز نمودند از آن
 وقت حضرت باقر علیهم السلام بر این ترحم فرمود جمع اهل مدینه آمدند در خانه خدا یعنی
 در بانه محبت خدا سید الساجدین ارواحنا لله العذاب یجزو لایه امام فرمود از یک
 معصیت مکنید و با ما و شیعیان ما عداوت مکنید عذاب بر شما نازل شد بعد جاب
 عرض کرد الحمد لله الذی من علی معرفتکم و فضلتکم بولائیکم و موالاتکم الیایم
 و معاداتکم حد خداوند را که منت گذارد بر من بی معرفت شما و فضیلت
 مرا بولایت شما و ولایت اولیای شما و عداوت اعداء شما فرمود جابر آیا میدانی
 معرفت با حقیقت جابر سکوت کرد فرمود المعرفه انبا النوحید اولاً ثم معرفه
المعانی ثانیاً ثم معرفه الابواب ثالثاً ثم معرفه الامام رابعاً ثم معرفه الارکان
خامساً ثم معرفه النقباء سادساً ثم معرفه النخباء سابعاً جاب
 معرفت اولها اثبات توحید است و اثبات توحید همین مقام بیات است که عرض
 کهنیم خفا که در حدیث دیگر فرمود علیک بالبیاء و المعابره تو با معرفت
 و معاندت فرمود اثبات توحید این است که خدا را بشناسی و او را عبادت کنی
 و غیر او را عبادت نکنی و با و مشرک نشوری همین اثبات توحید غرض از اینها
 و غرض از وضع این رساله شرح همین مطلب است خداوند رحمت کند سید شامی

در کتاب مدنیة العاقر حنفی حدیث خطی را مرفوعه دانسته حدیث که در آن
 این حدیث بان تسمیه است ادراکها طرک کند و عذر مراورد که چنانچه تا از عهد
 شرح تسمیه حدیث بر غیر آن تسمیه را ننوشتیم و حال آنکه خط غیر از حدیث است
 زیرا که راوشان ادوات حدیث است ادراکها طرک است بزعم حدیث فرمود
 مرتب حاصل فضل الامن افقه منه و در دعا عهد نامه میخواند لا اثنی بک
 وان نرتک ولا اهلها منجید و ان صلحت الابل بالانعام لجم و الا فراد
 لفضائلهم و القبول من حملتها و النسلیم لودانها و از این فتره یاد بدار
 و کما است که حمل فضائل غیر رواه اند و رواه شان انهار و بیت حدیث و تصحیح
 سند و متن است و بیامردش در جمله است با بر از آنجا که حجت از ترس دشمن از
 رد بغض و عداوت پنهان کردند احادیث الهمر علیهم السلام را حال بانه است
 منکران فضائل افتاده و نهانست و نغمه و نجیده میگویند احادیث فضائل
 ضعیف است و این حقیر ضعیف نجیف عقیده کامل است که تضعیف ^{توجه}
 احادیث الهمر علیهم السلام شد مگر از باری حجت دانستن عقول ناقصه بجا نماند
 گفتند کما حکم به العقل حکم به الشرع و این هم امر که تضعیف چهار تقویت
 عقول و اراء و احوال است هر خسته بزرگ است در اسلام که محبت بین رسول خدا
 نبی بیدون لیطغوا فی الله باخو اهمم والله متم نوره ولو کره الکافرون
 با بر مقام بیام مقام ظهور خداوند جل شانهد در الهمر علیهم السلام و سلطنت

در حدیث عرض کرد مفضل خدمت حضرت صادق علیه السلام منی نعود الدولة
 الیکم که حجت ثابت بر کعبه فرمود منی سلبت الدولة عنانی نعود الینا
 از فضل که حجت از دست رفته که ما بر کعبه پس همانا که ظهور سلطنت و خدای خدا
 در الهمر علیهم السلام در مقام بیام و تو میدانی که چون پادشاه بر تخت نشست همه
 نوکران و بنده گان و خانه زادان در سلام حاضر میشوند و همه خضوع و رکوع در کنش
 میکنند و بجا که مراقتند و دستها را تقرب و جبهه و منصب و مرمت میکنند و دعا
 میکنند و حاجتها را طلبند چه کنند غیر این نه بخلوت خانه نمیتواند رفت و
 در هنگام ظهور سلطان مرتضی عرض حال میکنند و حاجت بخوانند زیرا که محتاج از بر
 ایشان بود و امر بدعا و استعاذت فرمودند و وعده اجابت فرمودند ادعوت الخیر
 اللهم انک ادعولک امرتنی فاستجب لی کما وعدتنی ام من یحیی المصنوع اذا
 دعاه و یکف السوء و یجعلکم خلفاء الارض **عنوان دوم**
 در بیام مقام معالی همر علیهم السلام که این در این مقام معالی و ظاهر خدشید در
 ملک ما و ما خدا را در این ظاهر بر بنیام خدا که فرموده بایبصر او کنت نوری فی
 و فی کله هذا ایام منی خدا را در این وقت بغیر ایام منی که بوقت در وقت ظاهر
 شده است و لاحد در حد ظاهر شده و هلال لایزال بخار شده است چه خوب فرمود
 ان نواخذنا نوری که در بدیل و در عبارت حدیث مبارک است به لیسار الطین
 که شخص عارف با جاد فاشمه اظهار باید ملتفت است و بشد و لیسار است این است که فرمود

في وقتك هذا يعني لا احد رجد ولا يصفى ولا يملك ولا يملك ولا يملك
 ولا زمانه ولا زمانه ولا زمانه وقت ودر این مکان در این خانه که خانه خدا و کعبه
 واخذان وجاه عابدان است ظاهر شود ایام نبی از او بصیرت است ^{مطلب}
 در حدیث بسیار شریف فرمود که هم از حدیث ذکرش در حدیث همین قدر بدان که مثل
 از برای ظهور خدا بقصه یوسف و برادران که گفتند انث یوسف ایا تو یوسف
 فرموتا یوسف و هذا اخ من یوسف و این است برادر من چنانکه رسول خدا فرمود
 من را این قصه را ای الحی و فرمود ای علی برادر من است یعنی دارا مقام است مثل من
 پس برادر جان خلیل و در این نیز هر ارغامضه ایما را بدانند که زید ذات او از
 هم زمانها و مکانها و وصفها و اسمها و رسمها اگر چه نرفته است و در زمانها رخسار
 و در مکانها رخسار و در وصفها رخسار علم و حکمت و شجاعت و قیام و قعود
 و گفتار و کردار و فواید و در اینها رخسار زید و برادر برادر و اهل بیت
 لعنک و در فلان خانه ساکن بود فلان ظاهر است و از زید اگر چه بر تو زید میگوید اما
 زید و انا بن عمرو و انا اخو بک و انا من اهل المدینه ساکن فی بیته و انا
 الفاضل با کس تری زید آنگاه وقتک هذا پس بنعم اگر از اهل نعم و آلا و کذا
 انوار هر اهل محرم علیهم السلام و در سبب آنکه هر سخن از حدیث مقرر دارد و مثل
 از این در مقام معانی شرح و بطور و نهایت همین قدر بدانند که خداوند جل شانه ظاهر است
 در هر یک از چهارده نفس مقدس بطور کلیت و احاطت علم و حکمت و قدرت و قوه

و نه غرض از ظهور در این مقام ظهور اصناف و افعال است بلکه حقیقت زید و نوری
 و وجه زید در این صفات و افعال انگار است و بدانند که بخار بودن خدا در سراسر
 بطور حقیقت است مثل ظهور زید در دست زید و پا زید است و ظهور در اهل
 علیهم السلام مثل ظهور تمام زید است در تمام یک بدن هر کس خدا و جمع خدا را میخواهند
 در اهل محرم علیهم السلام ببینند در غیر اهل محرم ظاهر شده است خدا مگر با اهل محرم
 و در این ظاهر شده است با واسطه بود و عرف گویند خدمت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله مگر کلی خدا شد چه مفاخرت است تو را بر او فرمود خداوند را حقیقت که در
 و فرمود بهوس از حجاب شجره طور سخن فرمود و با من با واسطه سخن فرمود بعد از ظهور
 جمیع کارها خدایت بر دست اهل محرم علیهم السلام و ثبوت هر فرد و لطف و اصغ بودن
 از جمیع خلق پس در جمیع هزار هزار عالم خشن و در خشن و در غم و در همه
 عابدان و کعبه طائفان و قبله سماجدان اهل محرم علیهم السلام اند که را یار او قدرت است
 که در جمیع ممالک محروسه ملک الهی را در وجه اهل الاطلاق چون ناید غیر اهل خدا
 علیهم السلام است فرمود در تفسیر این تفسیر کل شیء هالک الا وجهی و وجهی الله
 الذی لا یسید ما ینم خساره خدا که هلاک نمیشود و این مقام مثل مقام فوق
مست است عنوان سیم مقام ابواب خدای چون
 اهل محرم است علیهم السلام و این مقام نیز فوق مست است باین معنی که چنانچه مست است
 که جمیع ابواب فیض و مدد خداوند در این مقام مفتوح شده است که در همه کاشا

رفا ففتنناها غير انك وزمين لسته بود ما كوديم انها راز اسمان نيت مكر
 وجه مبارك ائمه اطهار و مراد از زمين وجه مبارك حضرت صدقيه كبريت
 عليهم مقام جمع اين مقام باب الابواب است و خداوند فيض داده با قدر
 مكر از اين دربار كشوده بر حمت و مرحمت و عطايت رسائين در جميع ممالك
 كدايان و ساكنين و ساكنين در خانه خدا هستند و ايشان سدر خانه خدا كه مخونه
 در زيارت و الباب المبني به الناس و در قران مخونه باب باطنه فيض
 و ظاهر من قبله العذاب پس در جميع عوالم موجود در فيض از او ظاهر
 هم از موجودات ابواب فيض ال محمدند و ال محمد عليهم السلام ابواب فيض خداوند
 پس يك در رحمت است كه كشوده شده و لازم در بار ملك خدا اظهار شده
 پس از حيث مظهر ابواب هستند و از حيث نفيض محمد باب المبني به الناس
 مرسيه و يك در كمال شريف است كه اين هم خلق سائل و عاقد و محتاج از درند
 و ديوناهند در كاخ خدا بر حق وجه ما يون حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه
 و ساير موجودات اين عالم هم ديوارند و راه بسو خدا از لنگه ديوار ناسده
 و طلب از آنها هر چه در است مگر از فيض نفس اقدس و چنانچه كه باها ميگردد
 خاك ظاهر كه ميگردد تصديقه فعال ايريد است و عالم است بلكا و ما يگواه
 و شهنش است كه هم موجودات رعيت و نوكر و جيره خوار و فانه زار
 و ننگ بر درده از مولد استند و لست اين مفاخرت ما را كه حق نعمت منع

بدنم و شكر نعمت از مولد نامم چنانكه مفضل عرض كند الحمد لله و حمد مولد خداوند
 و حمد خدا حمد مولد است من لم يشكر العبد لم يشكر الرب و اين عبادت كه رب است
 فرمود رب الارض امام الارض و اشرف الارض بنو مرگم و خدا فرمود
 اشرف الارض بنو رتقا بار هم ابواب فيض خدا اين ميگردد ظاهر ظاهر مطهره
 مغوره ال الله انه رحيم بخوان از اين نگاه كه اگر از غيرت اين نگاه محرم خواجه
 ماند اليكم التفويض و عليكم التوفيق و بكم يعبى المهيض و عندكم كما
 الامام ثناده و ما تفيض بسو شما ال محمد تفيض صلوات و عذات و حيا
 مات و بر شاست هر چه عوفى با رحمت كند ما ثواب معين نمايم و اجابتر معني
 مگر هر چه را حمد شما رحمت بفرمايد و بشا هر استخوان شكسته جبران شويد و زود
 شاست علم آنچه در رحمتها كم يا زياد شود **عنوان چهارم**
 مقام رسالت و امامت و قلبيت و قطبيت است اين مقام ظاهر است
 و مثبت در عالم و حيات عالم است و هم شيا و اقرار او با وجود و بر با هستند
 پس كعبه حقيقه در عرصه مكان مقام مثبت است بوجه ال اله است و ايشانند امر خدا
 و حكم خدا و فعل خدا و حركت ايجاد خدا و مخلوق و موجود بيد قدرت خداوند
 آدم اول كه طينيت او تخمير شد بر دست خدا و چهل صباح از خميره و طينيت آدم
 ماند بر در بهشت كه از بهشت جنت حقيقه خداست كه جنت توصيف است
 كه فرمود فاد خلق في عبادي و ادخلي جنتي و خل شود در نيكان من پس در خل شود

در بخت من بر چه نوع خدا که نفس مشیت است در او دیده شد امر محمد که بان
 جمیع عبید مملوین او که مملوک و عبد خدند سجد و نوزش کنند و هم ملائکه
 که در شان ال محمدند و نورانیند و اقرار علیکیت الکاخف دارند که گویند نزد
 این حرم امیر مبارک و ابن عبدین المفسر بالرفق و هم ملائکه سجد کردند و شیطانی
 که بعد از آن تفسیر شده و شیطانی چون یک از آنها است از لیس شیطانی و جمیع اولاد از
 شیاطین همه و این استکشاف نمودند از سجد و ابواب استکبار و رزیدند و کافران
 و تنگ سار و رانده این درگاه حضرت را شدند و از صاغریه و ذلیلان شدند
 و هر کس سجد بادم اول نمود مؤمن و عزیز شد العز لله و لرسوله
 و بدانکه لیس مشیت او در هزار عالم و در هر موجود ظاهر است هر آنکه
 در دل تو ظاهر شود و هم اعضا و جوارح را بقوه نور مشیت مطیع خواهد بود
 نمیند که هم اعضا مطیع یک عضو نمیشوند چرا که اگر بان عضو محتاجند هم به
 محتاج است برخلاف آنکه صلا با آنها محتاج نیست و هم با و محتاجند پس بر تحقیق
 سجد و ساجد و سجود و عبادت و عابد و معبود را زیرا که یک سجد از جهت رزقها
 بتو محتاج است و ساجد و عابد تو است و تو هم نیز با و محتاجی از جهت رزقها
 و زیاده تو را بقول مطلق ساجد و عابد او و او را معبود و معبود نمیکونند
 پس معبود و معبود حقیقی کسی است که غرض از خلق باشد من جمیع اجبات و خلق
 من جمیع اجبات با و محتاج باشند و این چنین غرض در هم اعضا نیست بلکه دل

که منظر حیات و قاضی احباب و کافیه المها و معطر الثول است و هر در که اعضا
 دارند با و عرض میکنند در این غیر دل جو خد ندارند و او است راه سوزن را در بار
 هم سائلین از اعضا بر قلبی در عالم وجه عبادت و خضاع سجد ساجدان است
 پس میزان وجه و بر مان موفت او و هم میزان وجه نبودن غیر او را فحایت
 بود که سجد بر هر کس در است بر اجابت دعوات او مدعوت و هر کس در است
 مدعوتیت بلکه همه جزو اعیان است و ادعای مدعوتیت کس را از عرصه دور میکند
 لعل که بیرون نمیرود و شیطانی که کبر بر آدم کرد صلا از آدم که حامل اسماء عظام خدا
 بود لکن است بلکه بر او افزید و شیطانی حوله سجد نکرد نور از آدم گرفت و
 شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ایضا
 یتقلبون و در جایی آنها کثرتند که فرمود گفته مرشد با آنها که سجد کنید
 از برای رزق که نام خدات میگویند رزق هم جزو است و نفرت آنها را میبرد
 حضرت امیر علیه السلام در بیان وقت محرف فرمایند بخارج ان الله قد غضب لکم
 علما و کذلک غضب فی صلوات رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی است
 بمنزل انکعبه فرمودند خانه محمد را غضب فرمود از برای آنکه علم بر او
 و مرا هم علم و غضب نمود فرمود که فرمود من رسول خدا یا علی تو بمنزل انکعبه است
مطلب پنجم در بیان معرفت شیعیان کامل امیر علیه السلام است و در این
مطلب خند فصل است **فصل** بدانکه در زمان استفضیه نیز فرمودند انما

علیهم السلام از نیکی که را شیعه بگویند مگر آنکه در جمیع فعل و اقوال و در حکما و کلمات
 شایعیت و متابعت نموده باشد الهم علیهم السلام را و سایر اهل حق را فرمود
 بگوئید ما حجت بر من در زمین و در آسمان دشمنانیم حجت آنکه فرمود شیعه علی علیه السلام
 مثل ابراهیم خلیل است و مثل سلیمان است پس هر کس اسلام ظاهر دارد مؤمن است
 و محمد قتل نمونوا و لکن قولوا اسلمنا بکوشا ایچا نیارد و باید و لکن بگوئید اسلام
 آوردیم و ملا میخزل الایمان فی قلبکم منور الی داخل الهدی شده است
 غریب که در چشم و شنید که در گوش و گفتی در زبان است و هم اعضا تو بنیاد
 و شتو او گویا شده است اما حیات که در دل تو است هم بدن را زنده دارد
 و در بهشت دل مؤمن چو حیاه صرف مرگش و با دل خوب بنیاد و شتو او گویا
 مرگش هم اعضا او سراپا بنیاد و شتو شده و گویا می شوند چنین است ایمان
 چو در بعضی اعضا باشد از سایر اعضا معصیت بر مرزند چو ایمان در دل
 در گرفت از جمیع اعضا اما روانه را تا ظاهر مرگش و دیگر اعضا از او غریب
 پس مؤمن بر هم کس گفته غرض حضرت با و علیهم السلام فرمود مؤمن مؤمن میگویند
 بجهت آنکه ایمان مرد در زبان خدا در کس است که میخواند و خداوند ایمان او را معناه
 مرز ماید و حاضر نصار عرض کوه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که گویا بنیام
 اهل حجت را که بدیدن یکدیگر میرودند در بهشت و گویا می شنوم فریاد اهل حق را
 در آتش فرمود بنده است که خدا نورانی کرده است دل او را و نیز فرمود در حدیثی که

ما و صنف کرده غرض شوم و چگونه و صنف کرده شوند قوم که خدا شک را از ایشان کرده است
 و فرمود المومنین لا یوصفون من و صنف کرده نشود و فرمود حضرت صادق علیه السلام
 که سلیمان محدث بود یعنی ملک در اول ادب و خبر تا میدهد و فرمود سلیمان اهل بیت است
 و فرمود ملک سلمان فارس و لکن بگو سلمان محمد و فرمود اگر اهل زمین حجت است میشوند
 سلیمان و مقدر ارا چنانکه اهل سما نهاد و حجت و عرش در کسر آنها را حجت معرانه بر آید
 خدا احد را از آنها را عذاب غرض فرمود و فرمود سلیمان محدث شد باین جهت بود که حدیثی که
 امیر مؤمنان علیهم السلام با و فرمود کردی که متحمل نمود و فرمود سلیمان از علم بجهت آنکه مرد را زنا
 اهل بیت بود و شواکی که در حال سلمان امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود که گویم در حق
 خلق شد از طینت تا دروغ ادرمین بود برع ماد مخصوص که خدا بر آنکه و کما
 او را از علوم با و اعلوم و افر علوم و ظاهر علوم و طایف علوم و تر علوم و علمای علوم
 و فرمود رسول خدا بعد ملعون سلیمان از من است و حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا
 سلیمان را علو گفته بعد از آنکه مجوس بود و قرش گفته بعد از آنکه فارس بود و شیخ ابو
 در کتب رجال محمد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود در جمیع
 عیال و ابوبصیر لیسب به البختر المراد و محمد بن مسلم و زراره که این چهار نفر بخوابند
 و امناء خدایند بر هلال او و عوام او و صندوق علم و ریزر گو اگر خستند محل
 و در عیال تر مند و فرمود ففرم کنند از دین انحال مبطلیه و تاویل عالیه را حضرت
 جواد علیهم السلام میزبان که از حواریین لیسب است فرمودند اگر بگویم مثل

کرده است
 علیه السلام
 است
 شدند
 بر آید
 حدیثی که
 از علم بجهت
 گویم در حق
 و کما
 علمای علوم
 فرمود خدا
 فارس بود
 شیخ ابو
 روایت کرده است
 فرمودند اگر بگویم مثل

امید و ارم صادی باشم و فضایل سزا از بعد صاحب الامر که عثمان بن سعید
 و پریش محمد و حسین بن روح و عثمان بن محمد سیرم باشند زباید از حصار کتب
 حدیث روایت شده است بار عرض از این فصل اینجه که این جور کاملین
 که در هم عصاره جمع و هستند این از کمال جلالت و در وقت مقام الامر علیهم
 و صفاء شیعہ چنانکه در این قرقر در سوره سبأ تصحیف فضایل این شده است
 و عرض است به نوع این و منبع فضایل این است **لَوْ كُنَّا مَا فِي الْأَرْضِ لَفَجَّرْنَا الْحَيَاةَ**
بِالْحَيَاةِ می بعد بعد از حجرت کلمات الله و کلمات الله شیعیه امام اند
 و امام عظیم اسم جامع عظم عظم اکرم اجل اعجاز **فصل** بر آنکه کلمات شیعیه
 کامل اینجه که هر یک مقام نیستند بلکه نوع از بزرگن در مقام است و تفصیل این مطلب
 کتب این را از راه این است که خداوند جل شرف ذات مقدس او غیب الغیوب و مجهول المجهول
 و اول تجلی او ذات غیبیه او است که نسبت با امر غیب است و نسبت با عباد ذات ظاهر است
 و این مقام مخصوص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از این جهت عزیز نفوس است متفوق
 بر ذرات فضایل حضرت امیر عظیم که مقام ظاهر رسول است و خانه نبوت و موضع رسالت است
 و از رسول خدا اغلب است حضرت امیر و ائمه اطهار علیهم السلام در آنجا هستند چنانچه
 و چون مبارک رسول خدا که نسبت عظم است و بر مردن ائمه اطهار این مردن تا شیعیه
 این است و اول شیعیه نقیبه کل استند که مظهر سلطنت است و همه هستند صاحب
 حکمت بر کمال و مالک و با بر این در فقر غرض رسد که با این بعد چنانکه بعد

فصل در فضایل ائمه اطهار علیهم السلام

بسیار خوب است

جز در غیر اینست بعد چنانکه علماء و فقهاء و بعد زما در عباد و صلحاء و همین طور امر ممتد است
 در سلسله و مطرفین است نسبت با حقیقین فرموده ان من شیعی آل محمد باخراشته
 و ما نزلنا آل الباقی معلوم است اهل بیت صواذ فیقرع را بر آنجه بر خوانند و غلام
 مرد مند به است تر از آنجه و در هم مرتب هر چه با حق رسید است نیست که آنجه از سابق
 کرده است از آنجا بماند که خدا را هر کس ساخته است و رسول خدا و ائمه هر چه در کتب نوشته
 کرده است و حجت داشته است به برکت مردن شیعیه کامل و سابقان است و الا احسن
 از خدا و رسول و ائمه اطهار علیهم السلام و از فضایل این و از این است این خبر نبود و از
 اینجا موفقت منعم خود را تحصیل کند و شکر منعم خود کند و در برابر اعمال و دعوات و صلوات
 بشناسد و بماند که هر عضو از اعضا او وجهه او قلب کل نیست و قلب کل کعبه است و
 از اعضا در کمال و مرتبه خود وجهه مخصوص خود دارند و اعضا سابق بر این عضو است
 که اگر از او نوزد بانه منقطع شود خواهد مرد و چنانچه روح الطاعت و نور و جاوید است
 سابق را بجا آورد زنده خواهد شد و زنده خواهد ماند و این عضو عاقل هم در عبارت
 خود غرض حیات و فیض ندارد ای نمین که در ظاهر سلطان ملک خدا نیست بلکه او
 مظهر سلطنت و ظل است و حکام ظل سلاطینند پس این عبارت و وجه عبارت
 اگر بطور طبیعی است با او شده بدان و لغیر جمیع کربتا از سر تو سیر و هر چه
 و صفیه که استکبار از وجه استکبار از معبود است و سلطان اگر چه سجده بانه
 و لکن مخالفت حکم خدا نمود و عجب این است که حکم کنند در سجده آدم نیز آدم بگو

ورائده شیطان نیز آدم بود با انچه فرمود و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم ما كفتيم
 عليك انك كنت تعلم اني قد اخذت قول آدم قولاً فاستسجدوا له سجدوا له سجدوا له سجدوا له
 وچنانکه قول خدا خیر این معنی دیگر معنی ندارد سجده بخدا هم معنی خیر این معنی نداشته و ندارد
 تو تا حال حاضر و کان مرفوع که بذات اقدس غیب الغیوب میتوان سجد خود عزت
 نکر فرزند کعبه جنگ عالم محضت که او قبل است و نماز سبغ غیاب او باطل است حال آنکه
 کعبه خدا نیست قطعاً و وسط کعبه بلز که کعبه مستوره اند از این خانه جنت است
 بر حال فراغ مردم طالب چه چیزند و از چه راه شک و شبهه در وجه بودن حج خدا
 دارند و حال آنکه روگردانند از قبله چنانکه زود نماز آنها را باطل میکند و از بر کعبه
 ظاهر قبله نماز مسازند و در چنانچه فرض قدرت فاسده و سفر حضرت و خجسته و ساقی
 و حرکات به جهل چیز دیگر طالب نیستند بلکه هر کار لغو کرد اوقات دیگر جویش
 متفرق و مجال آنها را ندارند در نماز جهت جمعیت همسفر اقبال و طمئین خاطر ان
 کارها را صورت مردمند بر حال که شیطان بلز این خلق بالاتر از این سخن است
 و خوش حال بیگانه در کمال یقین بدون شک و ریب و عین دانا در ظاهر و باطن
 رو بخدا میکنند و حواشی جمع توجه بخداوند نمیدارند **فصل** از بر شیعیان
 کامل چهار مقام است زیرا که این شعاع ال محمد بن علیهم السلام شعاع برین مرتبه است
 و سایر با فرمایند که او جزو دیر نیست و اینان مقامات چهارگانه ال محمد علیهم
 که گذشت در این ظاهر شد و چنانکه عکس تو در آینه سردار در مثل سرتو

مقام شیعه
 و در تفسیر

در صورت

صورت تو و یاد در مثل بایر تو مشروط آنکه آینه سراسر آینه باشد و مشروط آنکه صورتی
 ظاهر تنها نماید بلکه حکا ظاهر و چنانچه باشد و در ظاهر سراسر آینه باشد و در چنانچه
 تا سر احکامت کند این است معنی آینه حقیقه و آینه کامل و حقیق بنا شد در نماز
 کامل نیست و باین سبب در کس در جماعت اقتدا یکی کند در رکوع تنها یا سجد تنها
 یا تکبیر یا قیام یا خود تنها و بطور مطلق ماموم او نخواهد شد و نیز امام امام
 در هر نماز برابر او نخواهد بود پس اگر کسی در نماز متابعت کند و در روزه متابعت
 نکند تا بحقیق مطلق نیست پس شیعه حقیق کسی است که در همه اعمال و احوال ظاهر
 و چنانچه متابعت ال محمد علیهم السلام کرده باشد فرمود شیعیان را مشد قول فضل
 ضمیم شد معامله با او معامله با امام است و دست او دست امام است
 و چشم و گوش و زبان او چشم و گوش و زبان امام است چگونه بنا شد و چنانچه
 آنکه در قدر فرمود بنده بوسط نافه گذاردن بجا میرسد که چشم او چشم خداست
 پس اگر چشم او چشم خداست چشم امام بطریق اولی مرتبه غرض کمال است گفتند
 مگر بوسط آنکه کاملند در بندگی خدا و اطاعت خدا و کاملند در متابعت ائمه
 خفیه زیرا که یافته اند که این متابعت عین بندگی و اطاعت خداست و نیز باید دانست
 که دعوت باطل که شیعیان رؤساء ضلالستند آنها هم در خبیثت و شقاوت
 و انکار حق و عدالت اهل حق کارکنان بجای می رسد که در شقاوت کاملند
 و را با نمایند ائمه خفیه مشغولند که فرمود ائمه مدعیان ال النار از جهت هم مشغولند

کامل است

و میل به آن و محبت به آن و اطاعت و متابعت و مشایعت آن که فضل است و عصیان
و هلاکت است و توجه به آنها بغیر رو با آنها چون و صورت مرشد را در دنیا و ایمان نگاه
داشتن که مؤمن است زیرا که مرشد در کفر با علی درجات رسیده و کار او بجا رسیده
که در کمال طینت و خاوط بلکه در کمال با و دار و استاید که دعوی خداست و خدا آن که
چهره و شبکی و ساز و نوای و نمار و طنبور و کجه با ز حال دارند و لا قید چون و اصل
اعتنا بجای و حرام نه است و تارک فرائض المیه بودن را سبب نترت و کمال محض
داند بهر سبب که خدا و رسول و ائمه اطهار از او بیزارند و او کافر است بخدا
انوزنده نشد بلکه غیر و طاغوت چه جا آنکه خدا شود و خدا حق بنده نخواهد
شد و بنده هم خدا نخواهد شد پس آن که باید کفر خود را با این مقام گذارد از آنها
هم راه بسوزانند کفرند و حجاب ایشانند و اقبال با آنها اقبال است و با عرض
و ادب از ایشان اعراض از آنهاست صورتی در زیر در آنچه در با کفر و از بدیهت
ادب است که هر کسی میل کند که مخالفت او صلاح کند و کلمات او در کفر است
و او نماند که کفر است خواه در علیین و خواه در سجنین مطلب یک است غیر از کفر
ماز و هر چه دارند اما ماز و هر چه کفر محض است و نماز نماز مسلمانی است هر چه
بود و نصار نام ملت در زمین کفر گذارند و مسلمانی میگویند اطاعت از شرعیست
یومئذ انکسر و از ملت مله کفر است و بود کر یا نصرانی که نسبت بحی
اصلا تعالی ندارد و هر که محمد الکفر ملت واحد است و هم آنها کافر و مشرکند و حق قول

مسلمین

مسلمین دلالت بر این نکرد که صلوات و شریع نغوذ به کفر است زیرا که شرعیست حضرت قائم
صلوات است علیه و له حق محض ایمان و سبب بجات است و هم چنین قائل شدن
نبوت موسی و عیسی امروز کفر و عبث و هلاکت است و موحده لوجه کسیکه خدا را
خدا نداند که امروز بنیاد بسوزانند موسی عیسی است نه محمد صلوات است علیه و له
و چنین کسی را که با این سخن معتقد است البته چنین خدا چنین نبی و چنین شرعیست
و ملت و چنین ناز و پر ویزه آنها کفر محض و باعث هلاکت ابد است و چه این سخن
بیتر عرض میکنم که مرشد خدا نمیشود ابتدا و خدا هم مرشد نمیشود صلا و توجه به مرشد
هم توجه بخدا نیست و تریه بسوزانند و تقرب بخداوند هم بد و تریه بسوزانند و کفر
و اطاعت و متابعت نمودن چنین مرشد نیست بلکه هر آنکه در کفر و هلاکت است
و این مطالب دلیل آن شد که کمال محمد علیهم منظر توحید و اسم اعظم خداوند نام کم
خدا نیستند و نیز دلیل آن شد که این عین است و اذن است و لسان است و وجه است
نباشند و دلیل آن شد که ال محمد علیهم السلام با بدیعت خدا و طاع است و زیارت
آن است و در ظاهر و باطن زیارت خدا است آیا نمیدانند که هر کسی از متصرف و غیر آنها
از فرقی جمله که بر آنها رد کنیم رد کردیم مگر نصوص و احادیث ال محمد علیهم السلام
خداستیم که فرمائید این همه سو و آنچه در فضل است و فضل شیعیان نیز بر کواران
گفتیم و نوشتیم بود مگر با حدیث متواتره قطعیه علمیه یعنی جزمیه است که
و هم گفتگو و نزاع مابین جمله خواهد از کسی که نگاه بر خدا را از عشر میدارند

وخواه غیر این هم از نزاعها بر اطاعت الله و تصدیق فرمات و از انقباض
این است و فضایل شیعیان این است که حاصل مطلب اینست که با وجود شهادت
میزان حق که کتاب جمیع علمها و اولیة و سنت جمیع است و احادیث متواتره الهم
علیهیم بر بطلان احوال صوفیه و صحت و صدق فضایل و حقیقتها دیگر که با وجود
نیت بوجهی نبش نفس بباطل باشد و علائمه بخواجه الکافی کتبه و تصدیق
باطل نماید و در اول رساله نوشتیم که این علم فضایل علم مخصوص است و در کسی اعز رسد
در این علم سخن بگوید مگر آنکه از احادیث یاد گرفته باشد و نزد سائید این علم مدتها
تحقیق کرده باشد و اگر یک نفر از علمین یا شیعیان یا ائمه عشره کمالی بطراز این
علم بخواجه در این علم سخن بگوید تصدیق نافع است و نه انکار و مضره اگر اهل
نیت در هر کس در علم ظاهر علم شد اگر چه علم پند در زنده باشد و از حق اعتنا
با غر کند بلکه سایر مردم هم با لفظه هم بر او عیب میکنند و او را تصبیح میکنند
و او را علم که بظن از سخن میگویند و ندانسته و نفهمیده رد میکنند پس واضح شد که
بعد از حضور و احادیث مستفیضه که در گذشته است در وجهی بودن الهم
علیهیم و در بعد شیعیان کمال این وجه ائمه اطهار علیهم السلام نیز توان این مطلب
را قیاسی بگویم با قول باطله متصوفه و یونانیین بلکه عرض میکنم که شیطان این جهت جنبه
هیچ کس جز از او مگر از بر غضب خلافت طبرالهم علیهم السلام که این است در جانب
این است که وجهی حقیق میشوند و این فرقه جنبه آنچه در حق مرشد خود میکنند

و این مطلب اصلا دارد اصل او در نزد آل محمد است و آنها بغضب و عین مقام از برای
مرشد خود شده اند و اصلا تفاوت ندارد با آنکه که غضب خلافت کردند تفاوت
که است این است که از رده سوا جنایت و جنایت نیت گویند که اصل شیوه طیبه
علیهیم را از رده قطع نمایند و کرام مقدس شایه هم یاد کرد و از موالی و اعدای
نشان هم اینها چوبه تجویز یافتند که امر است از جناب خدا و نور است خداوند
عز و بلند که حیلۀ باطل است رسیده و او این است که در ظاهر جزای حنیف در نظم و
در کوی و بازار کونیه و در جلین مرشد عارفی نماز به طهارت کتیف بخیر خود
خدا دهند و او را اصل بخوانند و تکلیف بر او نهند زیرا که کامل شده است
و تکلیف کنند و نه تکلیف کرده شده و امر کننده است نه مأمور و مرید
در جمیع احوال باید او را در نظر گیرند تا خیال آنها ملکه تصور بصورت مرشد را
خبر حاصل کنند و از مخالفت او چشم زند و از ارادت با و دست برندارند
آنکه اهل ظاهر بر این غضب خلافت خلفاء و رسوا شده آنها نیت غضب خلافت
علائیه بحث رسوا و لغو شد پس در ظاهر تصدیق با امت ائمه اجمالا نمودند
فضایل این را با کار کردند و غضب حق خلافت ظاهر الهم علیهم السلام نمودند
و جناب الهم علیهم السلام را ضعیف دانستند و بقول ناقصه و شهرت با این ماخذ
سبایر از احادیث الهم علیهم السلام را تضعیف و توهمی کردند و عقول
محبذ نیت و در بر خود را بر خود در حد شرک دانستند و گفتند هذا ما

۲

الی خلقی کلها و هی الیه طغی ففوجهم الله فی حقی و حق منقلدی غیر این فتور و طغی
 عن الفکره است و تقدیر حکم خدمت و حق من و در حق منقلدی من و حال آنکه
 در مقام ادب صریحا خداوند نه از عمل بطنه فرموده انگاه با این مطنه محمد حکام خدا
 خدا رحمت استام و مقتدران نام و نایب امام علیهم و استند و مهیات مهیات
 اما از جنبه نبوی و باین گفتگو مرشدین و افعال قائلین بجهت مطنه که تقرب بخدا
 پیدا رکف و حسب این مقامات عالی مرشد افتخار از بر کمالین شیعه بلکه افتخار
 از بر انبیاء و از بر اهل محمد علیهم نبود لغوی باشد مگر تبرک عبادات و ریاضات
 شرع و ارتقا با انواع معارف که شخص با خدا مرشد و وجه هر مرشد و بقبول عقل
 ناقص که حکم فتور در مطنه حکم خدا مرشد است و مفاخرت از بر اهل محمد و انبیاء
 و اولیاء علیهم میماند و وجه رحمت بجا لغوی باشد از بر جبرئیل ملک مقرب با نامند
 که از بر یک حکام خدا باید نازل شود و آیه بیاید و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 با عقل کل بجهت نمیدانم و او در مسائل فقهر انتظار و هر کس شد و بعقل خود فتور نمیداد
 و اگر عقل مردم یک جو مصرف در بیان حکام است و در زمان رسول خدا و انبیا
 علیهم مخلصین است این جرئت فرموده بعقل خود راه روند و رحمت سفا و مشقتها
 و از دست دشمنان بر جفا مگذارند که یکی ستوال فقهر از امام خود نمایند و یکی مسئله
 از دین خدا یاد گیرند با در در بسیار است همانا این حرفه نام دیگر خود کند
 بعضی ای ملا که یهود و نصاری با آنها سخن میگویند و میکنند و بجهت غیر از انبارند

و الله خدایان و بجهت بازر را بل تقرب بخدا در حق که المجاز فطره الخیفة
 و بطنه عقل کف راه رفتن و خیالات خفیه حکم خدا تا میدان و بشهرت محض فتور
 دادند چرا با برین بی الله انها دخل باها تعبیرت خدا و متابعت ائمه و پیشانی
 راه در ندارد معبر یعنی پیغام بر از خلق بو خدا و از خدا بو خلق در ربیاء در بیت
 و حکام صباب این عقلا که امر که محتاج بان بزرگوار نیستند و محتاج به پیغامها
 نیستند و در حق پیغامها که او آورده میگویند هذه اخبار اها دم لغوی علماء
 غافل از آنکه منبر اصل دین حق از آدم تا خاتم بر حجت خبر واحد است زیرا که
 ادبیا حقه و جمیع حکام خدا را بول انبیاء کینفر جبرئیل آورده است و هم خبر
 او خبر واحد است و کلمات ایست که با مدی کینفر جبرئیل که را در از خداست
 علم حاصل فرموده و باید در پیغام بیان هر حکم از حکام خدا و در جمیع کثیر از ملائکه را بگویند
 که بتواتر اخبار ملائکه انبیاء قطع بصحبت صدور نمایند اگر چه باز در صحت متن و در
 اخبار متواتره ملائکه نیز خواهند فرمود که هر چه ملائکه بگویند الفاظ است و الفاظ
 احتمال حقیقه و مجازات متعدد و شتر است لفظی و معنوی و نقل و ارتجال و مجاز
 مشهور در دارد و قرآن احتمال خطاء مستمع در از آنها است و انبیاء دعوی علم بر
 ملائکه فرمودند و فرماید ملائکه هم باید بطنه راه روند زیرا که انها هم در خدا
 را که مشنونند الفاظ است و تحمل برای احتمالات اصولیه است پس ملائکه هم باید
 مطنه را حجت ندانند و غافل بودند از آنکه همین فراموشیت و کتبا با و سایر بافتور

که جمیع خلق داده اند هم این جهالت را دارد و قطع مقلد بظنهار محبتند نیز
مهمات مرتضی و نیز یقین است که حق از عالم مرکز برشته غرضها و از عالم کج
منهدم مرتضی چرا که غرض از خلقت و ثمره و جهاد و مفقود شد دست و زخمها
الظن لا یغنی عن الحق شیئا و زعموا صدق علیهم البلیغنه فانی
آقا فیضامن المؤمنین بار از خدا که مرشدین بشند و این پیغمبران که عقول
رعیت بشد برهم باطل صرف است و دین با خدا و سلام نورانی هر دو ال محمد علیهم
از هر قول بر عجز است و دین ال محمد علیهم صحیفه ظاهر و باطن دارد
که در حق خالص است و این ظاهر و باطن این حق در نزد حجتها خدا مطرود
و مرده است آقا ظاهر دین ال محمد علیهم این است که در هر زمانها انبیاء و اولیاء
ادب الیه حقه را بوساطت روایت ثبات رسانیده اند بر دم و عقل احد از امت
انبیاء در مسائل جزئیة دینیة این محبت نبوده و نیست و حضرت صادق
فرمود لو ضل الله عن الناس بعقولهم لما بعث الرسول ولما انزل علیهم
و خداوند اگر مردم مشرک و کافر بود عقل فرموده و اگر ای عقول اصولیة
داشت هم اهل باطل از قدیم تا کنون شور و شایسته و مشورت خانه تا دارند و
اجتماع عقول یکی حکم جزئی از حکام خدا را بفرستد و قطع نماید که از حکم حکم
خداست و اگر باجماع عقول در مشورتها عقلایی حکم معینی نشود و عقل
یکی از اصولیة ما چگونه زبانه از هر حکم جزئی در امور جزئیة معلوم شود

قطع

قطع حکم آیه بودن او مکنند و نیز اگر ممکن بود که مثل مرشدین خدا شود اولاد او
باین امر انبیاء و رسل بودند و ثانیاً مرتضی این حق در هر ملت بودند و حال
اینکه بجز متابعت شرع نبوت و نوکر کار رسی اختیار نکردند و به همین متابعت
و اطاعت مقامات عالیه رسیدند پس قبول و قوه خدا انکار و عقیده شد که
شیعیان کامل مضافت برهم رعیت دارند زیرا که غیر گویند مگر آنچه را امام
انها فرموده بشد آنچه است و از لکنت بگویند و بجز جا و نوکر ال محمد علیهم
در ظاهر و باطن امر و خبیث زکرده و نکند و آنچه از فضایل دارند شیعیان بزرگانند
که آنرا از ذکر ال محمد غافل شده اند و بقدر ذرّه در افعال و افعال مخالفت ساد است
خفته کرده و غیر ذلک این کلمه اند چونکه داد اند و نار آنچه است ما هم اوصاف
خف در او گذاشت پس همانا شیعیان خیره است و غیرت و کبریت و طینت است از جبار
و کبر برشته شده و طینت سایر خلق کو از جبار دیگر برشته اند و اگر کسی از رعیت
صد هزار سال عمر کند و جمیع روزگار روزه بردارد و شبها را بعبادت احیاناً نماید
و تمام دنیا مال او باشد و انفاق در راه کتبه و صد هزار سال عمر دیگر از خدا بگیرد
و روز حقیق علم کند عقاب سلمان و سایر نقباء و نجباء هر رسیدند چنانکه نقباء و نجباء
برهمنه منوال عقاب ال محمد و ال محمد عقاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهند
رسید و نبیکان اگر از ازل با باده رضیت کنند خدا نخواهند شد دل دل
وزن رک و بیله و گوشت و پوست و خون و استخوان دل غرضند و دل

روح ملکوتی غیر من شعند بلکه مع عضو عفو دیگر و مع ذره از ذرات ملکوتیه
 دیگر نخواهد شد بهین تفاوت ره از کجاست تا کجا میساختی و احوال باطله
 چه قدر خفایات عالی که خداوند کی را در عصر فرستد و او را ظاهر امام علیهم
 و لسان او را لسان امام قرار دهد و صاحب مقامات عالی باشد با کفار جاهل
 امام علیهم و او را مفضوب و خدا او را مزلزل فرماید و اگر صد هزار دلیل بر
 از روی حسد و حمید و تکبار بخلاف آن بزرگ بیاید و نکند و انکار کند
 و حق او را و او را ظاهر امام علیهم و خساره در حق آن او نهند صلا از حق
 او غرکاید بلکه بر او از جهت غضب حق و صبر او بر بلا تا مرغزاید و آن الله
 مع الصابین غضب در این رساله باین مطالب بود چنانچه خلاصه بندگی نسبت با
 آن و کجا حکایت از دست دشمنان ایشان خون شده بحدی که غذای فرعون بگردید
 از باب دل در عرض شد ملک شفقت هدرت ثم قوت شرح این احوال این
 خون جگر این زمان بگذارد و وقت در برود از این مطلب که در حد شرح او بجهت
 از بیاض فضایل خاصه شیعیان مخصوصه و خصیصه از بزرگان دین و از برابر
 تتمه سخن فصاحتا باید و لا فوج الا بالله العلی العظیم **فصل**
 کلیه علم منتهی است عرض نماید در این فصل که در جمیع مرتب ملک و در افاق و نفس و ظاهر و باطن
 هر جا جبار باشد و بعد از تدبیر در این فصل بسیار از مشکلات علم فضایل نزد تو محمل
 پذیرد و در آنها هرگز نیست و هم در نما و او اینست که شکی که در فصل سابق زیدیم از

چراغ و مردنک در راه تدبیرنا و بسین اولاً که فیض نور از غیر چراغ بکس رسد یا نه
 و ثانیاً آنکه مردنک با چراغ و مردنک هم یسیم اول یا همیم خواهند شد و طلاق
 تدبیرکن بسین فیض چراغ بدون توسط مردنک با هم خواهد رسید یا در بعضی
 و بسین که این مردنک از جنه نماند باین مقام رسیده اند یا از جنه در جنه چراغ
 البته میدانند که بخود نماند اگر که باین مقام رسیدند سیاه اولی نور خورشید
 و خامس از روی بصیرت نظر کن و بسین که مراد از مردنک عکس شیخ شجاع
 و مردنک مظهر نور است نه محض چراغ و مساد مساد مظهر نور است نه بسین که آیا
 از نور چراغ که در مردنک ظاهر شده است یک مقام دارد یا مقامات متعدد دارد و مسکون
 اگر چه در نظر یک صورت و در بعضی صاحب مقامات است اول مقام در حال بودن
 و فیض بخبر کردن است که مقام قلبیت و قطبیت و جمعیت است و در این مقام
 او خساره چراغ است در هر کس تقرب بچراغ را تقرب با وجودی در هر کس میخواهد
 قریب الی السراج کار کنند قریب الی نوره از کار را میکنند و قصد قریب بچراغ یعنی غیر آن
 نداشته و ندارد زیرا که مردنک از جنه قریب غیر قریب و تقرب بچراغ نکند از راه است
 مگر قریب بچراغ تو هم که حال تقرب بخداست در اعمال جمالیته و این مقام از برابر
 مردنک تا عرصه مکانات است و کز بر از اقرار بان مقام تسلیم و نصیرت نیست
مقام دومی مقام ابواب فیصله از عکس مردنک است که در
 در طاقا و بیوت از انوار است هر چه آنها از مردنک اخلاصت هم بریزد خواهد

که رسید

میخواهد

خاله جان او نید از خوردن تا پوشیدن و دست تا و نغمه تا عیاشها و غیر آنها
 مقام سیم مقام ظاهر چراغ خوب مردی است که هم کس از اهل طاعت
 و سخن خانه هر وقت مگویند طالب دیدار چراغ استیم دیدار اول طاعت است و هر کس
 چراغ زاری او را دیده نه چندان شعله مقام چهارم مقام است که شعله ظاهر
 در لطف قابلیت مردی است و نیز مشرف اما نه ظاهر شعله بلکه در حال در این مقام
 نیز سبب مگر شعله و از ظاهر و ظهور و مظهر بکجا چشم هر نفس و قسم هم میخورد که شعله
 دریم و اگر بگویند تو مردی دیر مسکون است مردی بخود طریقت نورانی نیست سوزنده
 و کدازنده نیست پس در این مقام نفس حقیقت شعله و محف و محف شعله و نیز شعله غیر
 و اگر در کفر و شعله کفر و اگر تقرب حقیقت تقرب مگر شعله و اگر دیر نرسد
 مگر شعله پس در شعله دیر و ادا حق شعله موحد نه مشرک و نه کاذب است شعله
 بلکه تو را مؤمن شعله گویند در هر عمر و عارفی که مؤمن و عارف شعله بوده است
 همین قسم خوب است و از راه مردنیکه با ایمان شعله و ایمان خود شعله داشته است و ایمان
 مردی نیست مگر ایمان مردی خوب است و نه ایمان شعله همه او بلکه عرض میکنم اگر فطرت
 فاسد شده باشد و مثل بعضی کل غار بنا شده محال است که مردی را بگویند شعله است
 یا شعله را انگار کنند زیرا که مردی جز ظهور شعله چیزی در کس نیست و جز اظهار شعله شعله
 و ادعا ندارد و اگر گفت من بعین منکره مانده ام نه منکره نامیده نیستم غیر منکره رسول
 خدا فرمود من زانی فضل را می الحق و فرمود من سرتیغ فضل استرا الله و فرمود

خداوند الذین یا یعونک انما یا یعون الله بیک فی ابلیس و فرمود ما
 صیبت اذ صیبت و فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و فرمود من یطیع
 الرسول فقد اطاع الله و وجه کلام باین مقام رسید چراغها مشع و انیت
 است و خاموش و نور خداوند بخار شد چنانکه حضرت امیر علیهم فرمود اطفأ
 فقد طلع الصبح و ختم مکنیم این فضل و این مطلب داین باب و نبعثت خداوند حکیم
 عظیم جل شانه شروع میکنیم در باب جمیع از این رساله که مبنا را و بر شرح مطالب
باب دوم در بیان عمق مسئله توجه و توحید عبادت است و در این
مقاصد چند است مقصد اول در اموریکه بسیار یقین منتهی در عمل
 و رفع مکنند بآنکه شکوک و شبهات و خیالات و خطوات شیطان را و در این
 مقصد چند فصل است **فصل** در آنکه یقین اثر در امور است فرمود الیقین
 اقل شیء قسم به العباد یقین کمتر خبر است که تقسیم شد است میان بندگ و سبب
 قله یقین به اعتبار بدیه است زیرا که نشان قسم از بدیهه است که قادر بر تحصیل
 و بدیه است که یقین حاصل نمیشود مگر بسبب محض و بسبب از مسبب هرگز منفک
 نمیشود و اگر یقین حاصل نشد معلوم شد که سبب و تحصیل شد است و بد آنکه
 قلب اگر غرض مکنند یقین و تو را بعل غرض مکنند یقین یقین الموعود فی عمله
 و هر اندازه که عمل کنیم ما هم اندازه حسب یقین استیم در هر چه ترک کنیم یقین
 و منفعت اوند استیم و در معصیت که با او بدیم یقین خبر است اوند استیم و الا

سوزنده است و چون یقین بوفیق او داریم دست نزدیک او غریب و بدانکه
 اهل یقین بسیار است و عظم آنها چیزیست که معارف با اهل یقین و از آنکه سنت
 آنچه بر این است که معارف کبر اعظم است و چیزی قوی تر از او در دنیا و منزلت در
 مثل معارف خوبان و معارف بدان پس معارف با اهل یقین که در درین حد است
 حدیث و از معارف که گذشت سبب دیگر تفکر است و تفکر نیز عجاب آثار و ثواب
 لوازم دارد که با آنها غیر سبب دیگر تفکر و تفکر با غیر آنند و منتهی و مطیع
 مخلص و مخلص اهل یقین و صاحب یقین است یقین بجات خود دارد و دلیل بجات
 دیگر توانست حضرت امیر محمد لاخیر فی عبادة لا تفکر فیها و یقین تفکر علی
 بسیار عظیم و در این رساله مجال نقد ندارم که بسط بهم دلم همین قدر بدان که تفکر
 از بر این در در و اما است از هر خفته و فزونی در است از بر این بخود همور
 از بر این خیر و صبر است از بر این حصیت زنده و از بر این تفکر اقلیم و بدان و معارف
 و کتبها و معاد است و تا که علم او تحصیل کند مالک الزام اقلیم خواهد شد و در این
 باید تفکر در فضایل الهی و عیاشی این نماید و در هر روز و در هر وقت و در هر
 دو گواه بداند و نیز بدانکه ابواب فیض خداست بند و بس و خلق و وسیله غیر از آن
 نیست از کشف الحجة ابن طاووس نقل شده که حضرت ابوس علیه
 نوشته شد بخبر از اکانت لك حاجت فخرک شفینک فان الحجاب
 من قورا با امام خود جاب شد بها معنی را حرکت ده جواب بود تو خواهد آمد و از کتاب

مستدرک علی کتب اهل بیت
 مستدرک علی کتب اهل بیت

خارج نقل شد است که روایت کرد است محمد بن فرج از حضرت علی بن محمد علیه السلام
 که فرمود با در وقت مسئله میخوار از امام محمد سوال نماید بولیس و زیر بجان خود بگذرد
 عشر که گذشت برادر در او نظر تا چنین گفت جواب مسئله مرا انداخته ای و ابوی
 صادق علیه السلام فرمود ان الله حکم و اکرم و اجل و علم من ان یکن احشج علی
 عبادة بجمعه ثم یغیب عنده شیئا من امورهم خداوند زانند تر در او امر و در آن
 و اما تر است از آنکه محبت کرد بر خلق با امام و محبت بعد از آنکه کند از آن حضرت از آن
 آنها را و نیز با یک بر نام فرمود یا با یکی ما نخص علی شیء من بلادکم مخرمت
 بر من حضرت از بلاد شما و حضرت امیر علیه السلام بر مسئله فرمود لیغیب عنا مؤمن فی شرف
 الاهن و کلفه غریبا و ابوی شیخ مخدمت حضرت صادق علیه السلام فرمود که از
 عمر بن حن رومیت شده است که خدمت حضرت امیر رسید فرمود انا لفرح
 لفرحکم و نخون لخنکم و غرض از منکم و ندعوکم و ندعوه فتنو من عدو
 عرض که چگونه امین میگوید هنگام دعا گویند ما فرمود انا سواء علینا الباد
 و الحاضر ما و است نزد ما هر روز نزدیک حضرت صادق فرمود عمر است گفته است
 و پس از یقین بجهنور امام و اطلاع امام توجه بان مولد در هنگام صلوات و دعای
 و مناقب بر اسهل وجه میرسد **فصل** در ذکر فقرات ادعیه و زیارات
 شریفه که در آنها تفریح بمشکله توجه شده است و مشران بکجا عارف از فهم آنها است
 بر آنها هستند و اما مسئله که زیاده از یاد حدیث در او وارد شده است

اطلاع

مغفرت محاسنک تجم غنکار ذوباید از منکرین مسئله تو چه سید کزین
احادیث حقیقت و از برار که فرمودند ربنا افصح بیننا و بین قومنا
وانت خیر القانتین در دعای سید اقامه نماز اللهم انی نوجهت الیک
بجهد و الله و اقدم بهم بی حاجت و صلواتی و دعواتی فاجعل لی بهم
وجیها عندک انک منیر و اجعل صلواتی بهم مقبوله و دعایهم
مجا باده و نجی بهم مغفورا پر در دعا من در آوردم بسوی تو محمد و آل
علیهم و مقدم میدارم آنها را پیش رو حاجتها و نمازها و دعایها ختم کن
مرا بال محمد خوشی رو و با بس در روز محفت و بگردان نماز مرا بکین مقبول
و دعای مرا بکین مستجاب و گناه مرا بکین مغفور و در تعقیب ظهر است
که از لطف الهی نقل شده است اسالک بالاس خیرتک من خلقک ^{تسک}
واقدم بهم بین بیکی خا و غیبتی الیک الیوم را که به خلق تو الله
مقدم میدارم مشحوبت و غیبت محفم بسوی تو در دعای رف غم است ایس
انی انوجه لک الی الله ربی و ربک لیسج طلبت لیر رسول خدا قبول
و چه آیه لجه تو را و تو را خیاره خدا میدانم که پر درنده من و تو است از برار که
طلبی خدا را و خیاره معلوم شد که در چه آیه لجه غیر پر درکار بودن است
و در دعای سب مبعث است نوجهت الیک بائق و مسادتی و در دعای
بعد از نماز عید است نوجهت الیک بجهت و آل محمد صلی الله علیهم و آله

وصفونیک

الیک اصاحی و امام حاجتی و طلبتی و نضرعی و مسالکتی و در دعای روز غدر
مخواری و خطاب به نبی و میکنی بکا الوجه الی الله ربی و یکنایه فجاج طلبت
و قضاء حوائجی و تیسیر امورک و در دعای روز مبارک الله است
الله صلی علی محمد و علی آخیه و صنوه امیر المؤمنین و قبله العالمین
و علم المهتدین و در زیارت سید الشهداء علیه السلام روز مبعث
اشهد انک نور الله الذی لم یطفأ و لا یطفأ ابدا و انک و جبر الله
الذی لم یهک و لا یهک ابدا و در دعای حرق است اشهد ان کل
معبود ما دون عرشک الخ فاد ارضک السابعة السفل باطل مضحل
ما خلا وجهک الکریم فانه اغر و اکرم من ان یصف الواصفون کتبلا
او لهند المظلوم الی کنت عظمه و در زیارت امیر المؤمنین علیه السلام
روز غدیر مخواری اشهد انک جنبا لله و انک باب الله و انک دعبه الله
الذی لا یولی الا صند غیر شهادت مردم که توئی خیاره خدا که غم کسری
خدا که از این خیاره نمیدانم انک ایامه و زیارات را بنویسند من مقصد
غیر آنچه ما کفتم و ما کفتم ایام غیر ما این محفل عمر علیهم و انها کفتمه اند که خلاف
اخبار ائمه و سادات ما در زیارت مجاهدت من مقصد نوجهت بهم که مقصد خدا
کنند رو بشما آید و ازین قبیل ادله و شواهد در خبر راز حدیثی شما بیرون
و بهر حال که مراد معصوم این نبوده است که بی و خلق نفوذ با الله خدا دانند

تا آنچه متصور از احوال جمله گفته اند رست کید بلکه ایشان قطعا وجهی است و خسته
خدا در نگاهداشتند و خستار خدا بودن ایشان از بدیهات مذمبات عشرت
پس اگر مراد خستار است که رو بازن کنند هنگام سخن گفتن با خدا چه فضیلتی بر آن
باقی ماند و وجهی که باور نکنند یا رو گویند باور و گویند بصیرت باشد
خیلی تازه که دارد در لفظ معنی مخصوصی دارد که از خصوصیت در غیر این لفظ نیست
و حکیم اختیار در لفظ زخم است از خصوصیت مراد از لفظ است و لا لفظ بهتر است
حتی در زخم که از خصوصیت ملحوظه را داشته باشد و از خصوصیت در لفظ نبود
خلقت آنها لغو و عبث بود همانا که در وجهی است که در کس خدا
را مخواست که بگوید و از او بگوید و بشنود و او را ببیند و نادیده بماند
که زخمی است که اعتبار با آن امر با برشته در عجات و صلوات و مناجات و طلب صلوات
و حاجت و بوال محمد علیهم السلام نماید هذا اعتقاد خدایه فدا بیدینه فلیقبل الوالد
او فلیتمتع حیث که این رساله کجایی بیایا تا این نماند زیرا که فرستاده و آنگاه
و بر همین وقایع و اشکات است در کتب بفرستند که در کتب تقدیر است که در
منصف که نظر در کتابهاست عظام ما و در کتب تلامذه ایشان نماید فرمود که بنابر
امروا بر متابعت خستار و اطاعت امرای کبار است علیهم السلام و صلوات علیهم ما خود از
کنایه است و باین سبب جمله خلاف میل برین از اهل فرق و مذاهب است
و جوئی حبارت بر اهل محمد ندارند و از شمیر سهم و کفر طبعه امام مرتسند

مانا را بهانه خسته و با تا عدوت میکنند و اگر دل آنها بهمین اذیت مانا آرام شود
صابر و شکریم صاحب کل و صاحب الامر را و احسان فداه سبب است و در این
و کفری شنیداً تدریح در لحن قول اظهار انکار که به دست میکنند و تضعیف
اشهر می نمایند و اگر مسلم بگویند ظلال عالم بر وجهی است چرا که عصاره خود را انداختند
در کار از عصاره منجرت از عظیم مراتب و یافلان عالم ظاهر که گفته است استان
و مطرفی و زرق بوده اند اگر مستحاضه بگویند خستار که ناخسته است و مکرر می نماید
علمای گفته و آنچه محمد در تو بهی ال محمد علیهم السلام میگویند آنها را عیب سلام محمد نمی
داند مسلم بگویند آل الله وجهی است که اند فغان و آریه بلند شرف و حال آنکه فرزند
وجهی است یعنی چه بنیت که قدر را این مطلب در فصل آینه بطردیم تا که شایه
بعضی از منصفین بر او عبور نمایند و اقل معنی وجهی است بعضی از منصفین و بعد از این
مکاره با اهل حق در این گونه مسائل کنند لا فوف الا بالله الحطی العظیم
فصل در آنکه خداوند جل شانذ ذات است احد و خارج از جمیع حد و خلقت
و نه از جنس لطیف الهی است نه از جنس کثیف آنها و نه از جنس فورانی آنها نه از جنس
آنها و نه از جنس عالم آنها نه از جنس دانه آنها و از جنس عقا و روحهاست و نه از جنس
جسمها و جبرهاست و بدیهی است که جمیع خلق محتاج بقیض و مدد و همین خدای
استند که اگر مدد با آنها بود زنده اند و اگر مدد در هلاک میشوند زیرا که بخود
برای نیستند و بغیر برینند و کسیکه بغیر بر است محض است بر با بود او

مستحکم

ب

بان بغیر آن رسم میخواهد و اگر آنکه تواند بود در زنده و موجود باشد
 در این آن خود بر پا باشد و اگر خلق از غیر نیت و محتاج با نیت بلکه باید
 چنین خلق که میکند تواند بود بر پا باشد مدد غیر از ابتداء مخلوق از غیر باشد
 زیرا که هر چه که آنکه تواند بود بر پا باشد همیشه میتواند بود بر پا باشد از ابتداء
 خود بر پا باشد و چنین چیزی نخواهد شد که مخلوق غیر از آن خود بر پا باشد
 نسبت و میر می شد که هر مخلوق در عالم در آن از اوقات از عالم محتاج
 مبدد و مدد جدید با و باید هر مدد و باید دانست که مدد آن سابق
 بکار از لایحه نماند زیرا که حکیم کما خلاف حکمت نکند در آن با اندازه حاجت
 آنکه میدهد و زیاده تر لازم نیست و زاید بر اندازه خلاف حکمت است پس آنکه
 مدد جدیدی مناسبات خود لازم دارد و همچنانکه اینها از قضاوت نفاذ چون این
 ثابت شد بعضی میکنند که محسوسات منکر که هر مخلوق در یکی درجه نیستند و بعضی لطیف
 کشیفند و کیفیت مدد مناسب و لطیف میخواهد حال هر چه از تو که آیا
 خدات بچند دلیل باطل است اول آنکه ذات بسیط حصیص است و تغییر در او پیدا
 و قبل از آنکه خلق و بعد از آنکه خلق آنها یک است و اگر مدد خلق محسوس باشد
 تغییر در ذات لازم مآید و تیم آنکه در عالم مدد از آن سابق معدوم است و موجود است
 از عالم در آن مانده محتاج با ایجاد مدد جدیدی چنانکه در این عالم غذای معجز و لایس ممکن
 و مامور و سایر با محتاج لازم دارد و خداوند بذات مقدس خود زحما و غذا تو مگر

اگر کسی در این کتاب از غیر خلق است اگر کسی در این کتاب از غیر خلق است

صالح

در این کتاب ممکن بود که خلق مدد خلق باشد نه ذات مدد خلق خود نیز که کم السماء
 مرزقا و نیز مدد من الذات دلیل سیم آنکه اگر ذات مدد خلق بود ذات همیشه
 بر یک حال است و موجود پس چه سوال و دعا میکند و کاغذ و کاغذ فقیر بر حال بدست
 احد مدد خلق تواند بود و خلق محتاج میدهند و چنانکه بدنها غذا میخواهد در
 در مرتب غیر خلق هم غذا میخواهد و چنانکه تو جسم بجز از این جهت که شکستها عین
 غذا است و در کون خداوند خود مدد دادن بدنها نیکان را اما عین بر خود
 در رفع کردنش و فحله غذا است و خدا تو چه بر این رفع حاجت که شکستها غیر تو چه غذا
 و کفر نیت که بگوید که کسند لجم نان را بر کوه ضعیف لجم را تو کردند تا توان لجم
 را قدرت بخشید چه اگر هم ای کار را را خدا در قوه مان گذارده است و تو را از زحمات
 تو چه بنا پس اگر گفت مان بر این رفع کردنش و چه همه است عین ایمان است و ایمان در مقام
 ایمان است و تو در قدرت است بر نان است و هم ضعیف است که پس یا ما هوس غیر آنها
 از بر این است و لقد علمنا انشاء الاولی فلولا انذرتهم حال بر بنیم حوا
 را هم میانی غذا است مدد مگر یا غذا را میخواهد یقیناً غذا را روفا میخواهد و این
 غذا روفا نیست غیر علم حق و علم حق کجا است جز نزد خدا و علم عظیم را در علم
 زنده مگرند دل تو را علم مدد روح تو است و روح تو در دل تو ساکن است فریضه
 است سبحوا لله وللمسول اذا دعاهم لا یجیبهم اجاب کینه خدا و رسول و
 میخواهند شمار که زنده کنند شمار و زحمات کنند من کانه حیا و زحمات است

و تکیه

بحسب

من فی القبور حیات و مدد رفع منحوت در علم الی تحریر علیهم و سایر علم
 میباید و لها را و نیز علوم نیست مگر در نزد شیعیان است که در همه سخن العلماء و شیعیان
 المنعکون و سایر الناس غشاء ما علما هتیم و شیعیان ما از علم ما مکرند و سایرین
 خاک کی خانه عالمند و فرجه آنها صا در سلمان من العلماء که اندر جبلتنا اهل
 الکبیر است از علم آنها که بجهت لزوم که مرد از ما اهل بیت است باین سبب ثابت کردیم
 که در عصر نظیران شما باید باشند و در تفسیر امام جعفر علیهم السلام میفرمود
 که نظر شما در عصر است یعنی عالم قدری مباحث مشهور و موجود و محسوس معلوم باین
 باشد و الا روحها مؤمنین بود مدد در حجاز زنده خواهد شد و زنده نخواهد ماند
 و اما آنکه ثابت نمودیم که باید باطن مکتوب باشد و باطن در عصر متعذر نیست
 و در حکمت روانیت و لغوت لزوم نیز بهمین سبب است که از عالم کمال نیز که بعین
 دو وجه عباد و بلاد است و هر کس طالب علم است باید شد حال کند و طریقات ظاهر
 و باطن نماید و بدو در قرب او برود و از علم او منتفع شود حال از روزی باقی است
 و به بین که خدای عالم کرد حقیقت غرض از ایجاد عالم است و بقاء ملک بوجود
 اوست و جمیع اهل ربیع مسکون محتاج باوند و علم او کفایت روزی بود
 میناید یا علم او طبیعتاً تنهاست که بیا نماید آشکم و خشک و هو اکرم و تر
 و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک است و امثال آنها یا آنکه علم خدای عالم و ارباب
 علم سایر علماء است بلکه علم او علم است که رسول خدا فرمود لیس العلم بکثرة العلم

بلاهو

بل هو نور یغیظ فی الله فی قلب من یحب فینشرح فی شاهد الغیب و ینصح
 فی حتم البلاء نیست علم بدین بسیار خواندن بلکه علم نور است که خدا مژگانند
 در دل هر کس که او را خدا صحت مرد در دل و روشن مرشد و عالم غیب است میند
 بچشم خود و دل او که در مرشد است محتمل بلا تا مرشد خدای که آبی مرحوم رفع آیه
 شانه و انا ربنا نه رویت فرمودند که یکی از سائید و سائید حقی از اولیاء
 کبار و از شیعیان کماله اطرا علیهم بوده است و از نقباء صاحب البر و از
 سزای زمان غیبت لجهت است که بصفت و علامات عامه شناخته شد و در نسیم
 که او نایب خاص و باطن و در عصر حتم لجهت است که او فرمود روز در عزم اطرا نور
 سید الشهداء علیه السلام نشسته لجهت سیر کعبه مرکب و سؤال قبر و تمام سیر زرع و بین
 النفسین قیامت حشر و نشر و حساب و کتاب و میزان و صراط و شفاعت
 و جنت و نار را با تمام مشهوره کعبه و چون بحال بر شتم از این عالم زمان بقدر رحمت
 نخواهد گذشت لجهت انصافه که آیا عالم که باین مقامات نرسیده مساویت با عالمیکه
 طریقی منازل و مرسل نموده است و آیا علمیکه شخصی باین مقامات نرسیده مساویت
 با علمیکه معدن شکی که دشمنات و محل انکار فریاد است خدا و رسول است علماء
 از علم تدریس کنند علم شخصی باینکه الحکمه و علم لجهت این الموجودات
 تا علیها فی نفس الامر بقدر طایفه البشریکه سواء طایفه الشرع ام لم یطابق
 آیه حکم که مطابق شرع نباشد اگر او علم حقیق و حکمت است پس بنمود بهر نیجه

اولج

کرده است که شش رفلان حکمت شود با بر علماء و حکماء دیگر زیرا که آنها
 کف هستند که در صفت علم این حضرت امیر علیه السلام فرمایند لیس العلم فی السماء
 فینزلنا الیک ولای فی الارض فیصعد الیک بل هو مخزون فی قلوبکم فخلقوا یا
 الودحانین فیکم علم ربانیت که بسویشما نازل شد و نه در زمین است که بالآیه
 بسویشما ملکه نینهاست در دلهاست متخلق بخلق علماء روحاً و جسداً تا علم نینها
 شود پس همانا که علم را حاصل است و صلاح کننده نفوس و اسباب نجات است
 چنانکه ظاهر است که فیما بین عرض شد یعنی حقیقت طبع انبیا در ستر و فهمیدن
 کلام که طلب حق است و بر عرض میکنم که در این مقام ما را حیرت و است
 بیار در هر فصل نویسیم فصل بیان اول از بر اهل نظر است و او است
 که آیا چنین اشخاص نیده حقیقتاً هستند یا اگر بگویند عرض میکنم بر چه اصل از
 علم و علو حال آنکه در حد العالم بلا عمل کما الشجر بلا ثمر و علم به عمل است
 بر حساب او و با ب عذاب است و اگر علم آنها با عمل بر طور عمل و نیک و طور
 اخلاق علماء روح را از ایشان با بر سایر مردم یاد گیرند این است مغز و وجه
 لا غیر چرا که بنده خدا را از ایشان یاد گرفتیم و خلقی روحانی انبیا را از علماء
 آنها یاد گرفتیم پس هر کس مغز و اهل آنهاست و میخواهد نرسد کند و با آنها علی
 بالارواح با بر ولایت و محبت است و تحصیل کند و الماعت و متابعت است
 نماید و دائماً در تشبه است بگویند و در کردار و رفتار و گفتار و نحو و شایسته

نماید تا ترقی کند و این است وجه تسمیه حقیقه لا غیر جنیه که بکعبه لوجه از بر اهل
 اول است از کعبه جسمانی و طوف کرد و از طوف کرد کعبه جسمانی اول است و هم
 دل و زور از زور است و حقیقت عرفات شناختن اوست و هم موافق صفا
 و مرده معرور است و هم قربان خداست در کور او است پس محرم کور او و محرم
 راز او پس ملاز و طبع هر دو در جهالت معارقت کن و سو جنیه مقصد ریشاب
 که این میدان میدان مجادلتی مجادله شمشیر محاربه جنم است با همت شمشیر تو
 تسلیم و تقیاد و حضور و حضور است و گذشتن از ما و عبور با که عبور بخوار
 بسور او را بگیرد و برود ره چنان رو که روان فتند با مجنون مجادله کفک ز او
 لذت عشق لیب مران زار نه تورا عاشق مکنند و اگر این منزل را طر کرد منزل باله
 مرقوانه رفت پس برویم بالاتر و بیاییم و نویسیم **فصل دوم**
 این است که آیا حاصل نیک چیست امام ما محمد العبودیه جوهر کشفها الوافی
 یعنی نیک گفته حقیقه او و غرض از دانستن نیک در در کار است فرمود حضرت عیسی رفع
 که جالسوا من ینذکره ^{الله} نشینند بگرید و دیدار او دیدار خدا باشد و شایسته
 بی خدا آمد و سبب این امر عظیم و خطب جمیع این است که این عفت رخنه قلوب است
 که از زینت شجره زیتونه است و از شدت عقدا ل نه شرف است و نه غلبه و نه
 و نه شمله بنور خدا مشتعل کرده اند چنانکه فرمود یکنایه فیضی و لوله ناد
 نور علی نور ^{علیه} الله لغوره من دنیا و فیض الله الامثالنا و الله بکل شیء

عبرت کبریا حکیمانه و عارفانه از بنی خداوند بر قصه از قصه تکرار در قرآن یا فرموده
فان بعض شرح حال کجی کیده کجی قصه دم و ابر سجد ^{عکس} و کبر شیطان و کجی قصه مکرر
و شجره طوبی و غرض از قصه اول شرح عبودیت آدم است چنانکه شنید و غرض
از قصه ^{مهم} بیاییم ^ب یعنی نفس مقدس کلم شجره طوبی در گرفته بود بارقه حقیقه خوب
در دستور از مفسر بگذشته کبر او شده مظهر آن انا الله انا الله نیست
اما همه اشیا در وجود او در در قرار یا کنگ از در میان نخل طور کرد از اوانه
اما همه چیز ظهور نخل کون ناله و ناله نوره ناله و نورش در صلب طور بود پس از آن
نور که خواهر هیل مار با پیش با شعله دایم کشت یار زانکه نبود نارو فر شعله در
کردار ما را باید شعله جبر بار قصه سو سر قصه عجیب است و در نزد اهل معرفت بالبرخ
از قصه دم قصه آدم و عابدان نهند که نظر بر ایات و علامات دارند و قصه مکرر عارفانه
مرفهند که اهل کشف و شهودند نم سبز که فرمود در کجا و شجره ^{مخرج} از طوبی
ثبت باللهم و صنع للاکلین پس شجره طوبی روز و روز در جنت است جا دیگر
فرمود فلما انبها نوح من شاطئ الواد الايمن في البقعة المباركة من الشجره
ان يا موسى اني انا الله رب العالمين ^{موسی} منم خداوند و پروردگار عالميان
جا دیگر فرمود ثم ارسلنا واخاهرون باياتنا و سلطنا صبيان كذا انبياء استيم كذا
و اولياء و ارباب ما نند و رعيت باي اسلام آنها روند جا دیگر به سبب که شرف انبياء
صلى الله عليهم فرمود الله لا اله الا هو له الاسماء و بعد از همين آيه مبارکه فرمود خطاب

با ارفوز

با اهل معرفت و اهل اتیک حدیث موسی اذ رای ناراً انکه فرمود فاستمع
لما یوحی اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی ^{نیدانم} در این آیه مبارکه چه قدر
از هر بار توحید را گذارده است و چه قدر فاش تر توحید عبادت و بیایم فرمود که کس
لحن سخن گفتن خداوند را در قرآن مجید از کج پلای داشته باشد میدانند که از این ^{سخن}
و واضح تر نتوان از برای خلق سر توحید عبادت و شرح کج اول اثبات توحید ^{مطلق}
فرمود در شرف انبیاء بلفظ هویت و الوهیت بعد مقام مشا و ابواب فیضی که اول ^{مهم}
نسبت بر اول خدا در این فرمود و فرمود لیس هویت عظم کمال ته عظم است با اولیا
شده است اسماء حسنیه امام علیهم فرمود سخن و الله الاسماء الحسنیه ^{قسم} بر اول
که عظم نام خدایت که ما نم اسماء حسنیه و بعد از آن معرفت فرمود خدا فادعوه لیس ^{و فرمود}
امام انی امر الله ان تدعوه لیس و بعد از آنکه رسول الله را غیب الغیوب نام
نه تنها خود قرار داد و اهل امر را اسماء حسنیه الکفایه را مقام قطبیت داد و قطب ^{نقطه}
قرار داد چرا که انبیاء و نقباء و نجباء همه شیعیان مطلقه اهل محمدند علیهم ^{خطاب}
اعصارند و هر یک در عصر محمد قطب و کعبه لیس عصرند پس تعبیر از این مطلب آورد
باینکه شخصی عابد است فرمود بشنوائی ^{مرا} از انبیاء و اولیاء که خیاره منند و با
کویار منند و شجره طوبی منند و طور سنیاء منند و واد اینج و بقعه مبارکه
منند و توهم میخوار مرا عبادت و بندگی نما و محفرا به سبب و محفرا بیایم و تعرب
نمود منی سدا کز انیک منی حاضر ملا اله الا انا فاعبدنی پس عبادت کن مرا ^{مرا}

خدا که بفرستد فرمود مثل انما ابنا بشر مثلكم یوحى الی انما الحكم الله ^{حدا}
 من كان یجول فاء دبه فلیجعل عیالاً صالحاً ولا یشرك بعباد الله احداً من
 بر کسیکه بعد از ظهور خدا و تجلی خدا در حشرات عظم گف باز شک و تردید کند و بطوریکه
 در او طور تعلیم فرمده او را نداند که نکند آیا یقین بچیز حاصل مرشد بهتر از شود و آیه
 که شام علم حیدان معتبر نیست زیرا که شهادت او مستنبط از اوله و آیات قرآن
 و بسا آنکه از اصل خطا شود باشد اما اگر کبر چشم و گوشش بد شد در حفظ ندارد و
 در این امر خود نموده که متلاً یوسا و سبطاً باشد یا کبر سبطاً در نفسش باشد و شهادت
 چشم و گوش هر دو را در این آیه شریفه تصریح فرموده و فرمود هل انیک حید فویست
 اذ رای نادراً فرمود دیدم سوسا و سوطا در بین آتش بلا رسیده که بر خدا و
 فاسمع لما یوحى بگوشت خود بشنود و در الهی که از این شجره طوریه مبارک ندانند
 زیرا که با زبان سر زبان خداست و در فرمایند خدا با این زبان حرف فاعلم غرض از این
 بیانه و آیات اینست که اهل بیان صحیح اهل عیناً و صحاب کثرت میشوند و از آنها
 حاجت با دل مجاری نیست با استدلالیان حوینی بود و این حاجت در حد خود اهل
 فوادند که فرمود ما کذب الفواد ما رای و استدلال عصار کوران است و چشم
 بیند که عین افتاب افتاب عینید و دیوار و دیوار در بیات افتاب
 حاجت با دل در بر این ندارد افتاب افتاب کرم دارد دیده کوران
 بر نفس آدم و سوسا با آن تکرار و نگید که در کتب بسبب شدست دستور العمل ^{خود}

در مقام

در مقام ^{عمل} ایها را بخوان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خود بخود مشتعل است زیرا که
 اول خلق در شرف خلق است و در صراط مستقیم است و در امر غیر در شب معراج تو
 میدانی که صلوة معراج مؤمن است و از بزرگوار است مؤمن حقیق و اگر چه معراج در شب
 اما چه از مقام سوره گذشت روز و نماز ظهر را بخواند و او را الله اطهار علیهم السلام
 طوریه این رسول خداست و انبیاء شجره طوریه این ال محمد علیهم السلام و نقباء کتب
 شجره طوریه این انبیاء هستند مگر آنکه نقیب کل حیوانا بمقام بزرگت کبر مقام
 از ادراک بیرون رود و آنچه از چهار دوران انما را محمد علیهم السلام بر آید این است که در
 شیعاً کامل این خصیة اشخاص گاه گاه نیست میشوند اگر خصیة شد قبل و الیه ال محمد
 علیهم السلام و شجره طوریه حکما و علما نقباء و نجباء هستند چرا که این بر صحر کلانند و مجاهدان
 کل و شجره طوریه عباد روزگار و علماء و حکما هستند و حال در صد تفصیل این مرتب
 نیستیم همین قدر خوب استیم عرض کنیم که بسبب عظم یقین از بر شخص عابد و محمد مبارک
 شخص کامل است زیرا که روح خدا در او میدرخشد و او است خلیفه خدا که فرمود
 انی جاعل فی الارض خلیفة و بصفت شجره طایع از زمان معین فرمود جالسیت خود
 و بلفظ فرمود ما سکت الارض الهمینا کلمته یسند و تند که زمین خا از خلیفه خدا
 و خا از جانبین خدا نخواهد شد و پس از این طایع از بهاب اطمینان حصول یقین
 حکم تر فرموده و بسا فرمود که در حق خلیفه و قائم مقام از بر روح کار خرم خدا ^{سوی}
 و نفخت من روحی ففعلوا له صاحبین حمیه او معتدل شد و روح ^{در}

بدک معتقد نظر شد پس از بار او خایک بی اختیار و سجده کنید و تو مشرک کما هم مقام
 خدا را سید و خلیفه و جانشین خدا بخت سلطنت خدا را خدای نشیند و هر که خدا با
 بکنند مکنند و هر چه خدا باید بگوید و هر معامله که خلق با خدا باید بکنند با او مکنند
 چرا که ذات مقدس احد را ز ادراکها بیرون است و این است مراد از پیش امیر و مومنان
 در لغت و غیره است علیه و آله که فرموده اما صفات صافی در سایر عوالمه فی الالهاده
 و لفظ الله و بطور مطلق فرموده غیر مرسم الوهیت و سلطنت کبریا فی الزمان و کبریا
 آورد چرا که قائم مقام خدا و حسانه خدا و لسان خدا و چشم مبینا و گوش شنو او است
 توانا خدا بود خلق هم بایر اسم عبودیت را نسبت بان مولی بجا آورند زیرا که قائم
 مقام خداست عبادت استلال از خود استلاله شانه و چوکانه که در هم مقامات گذشته
 جا بر شرف خود ادکالا اند که الالهاده و الالهاده و الالهاده و الالهاده
 الطنون فی الاسرار لغیر خود خداوند از ادراک برین نوع قائم مقام لازم شد
 حقیقتا آنچه از ادراک برین نوع است این هم در مرتبه مقام دارند پس رجوع بنا
 با تا روعلا حقیقت قائم مقام الالهاده قائم مقام با او کن و سبب معرفت
 قائم مقام چه در رول خدا چه در انتم هر چه در انبیا و اولیای از ادراک و انبیا
 در مقام محض ثابت است و در شکره غرض بیان انها نیست بلکه مقصود ما در این رساله
 فضایل و مقامات قائم مقام خداست و طور معامله و سلوک با او از روی علم و تقوی
 نه شک و تخمین و لا فوف الا بالله العلی العظیم مقصدی

در این

در بیان مقامات محض توبت و طور عبادت تو در هر مقام باندازه که در هر مقام عبادت
 با بصیرت بشود و از برای این مقصد منازل است منزل اول و دوم
 در شرح مجادیت و بنائیت توبت اولاً بدانکه این جوریت فوق احوال و اول
 غرض از ایجاد این عالم و ما سوره ان خلقناک و کبریا تبعیت این و از برای
 منفعت و جهت خلق و همه مخلوق بالذات نیستند بلکه بالاتر میرویم و بعضی میگویند
 که مخلوق بالذات نیست مگر مؤمن زیرا که هر موجود قائم بنور و جهت است و کما تعویث
 طبیعت محموده اند و کفر نیست در حقیقت جانهاست و در آنها نمودن توبت و جهت
 من رب است چنانکه ایمانیت مکر متابعت ما است از برای توبت و جهت که ایت است
 و قطع اول طبع و جهت پس چون حیثیت است کما روح و جهت از اصل ندارند و جهت این
 تیرت کشته خنیشند اجنبث من فوق الارض و الهامه فرار زیرا که در جهت
 تابع ما است کرده اند و اصل تو من ثابت است در عرش اعلا و جهت رب که جهت است و فرج
 این اصل و شرف و برکن این ریشه در امانها ما است او همین است یعنی در امانها علوم
 و حکم و معارف و خلا و اعمال طاعت و حسنات او پس البته حیثیت جوهر حسی و جبر
 و استقامت او حسن تقوی است و یقیناً عبادت و بنائات و حیوانات حیثیت
 نیستند و بمقام این غرضند و عادت اعتدال است را ندارند و کما که از ان
 بروز مکنند از انها ابداً هر بروز نخواهد کرد پس حیثیت جوهر و کور کران است
 حیوانات و گیاهها و سنگ و کلوخ نخواهد شد و بدانکه هر موجودی که از موجود دیگر

شده است باین اعتبار که موجود در خارج از او ممتاز شده است و از ما به ^{مشابه} است
 که میانی از حیوانات در نزد اهل معرفت معروف و مجهول است و اگر سایر نفهمند
 نفهمیدند از حیوانات تغییر از حیوانات در خارج غنیمت در هر چه استدلالات میسر است
 از عالم بحقیقت از حیوانات تغییر از حیوانات در خارج غنیمت در هر چه استدلالات میسر است
 با آنکه در این مرتبه میگویند که درجه اول الکنه مانده است که انسان و علماء
 آنها حیوان ندیده اند نهایت غیب که قارف و کونند گفتند حیوان نامی است
 و حیوان است سخن که در هیاتها نه انسان با حیوان در جنس متحد است و نه با
 از یکی حقیقت است و نه ما به الا شراک با او دارد از آن جهت که در هر دو
 و با دو عالم و ابد و حیوان از حیوان حقیقت واحد ندارد بلکه حرکت دارد
 ظاهر را در قبیل ساعت است نه حرکت معتدل در او در هر دو حرکت است
 و این وحدت و یگانگی و اعتدال او از با او از نزد افلاک و از نزد الواج ^{عالمه}
 بلکه در زمین این اعتدال بتدبیر منعم حاصل شده است چنین است از حیوان
 و حدیث بدن در روح او در روز ذلت و افزون و ثابت و دائمیت بلکه فانی
 و وجه و دیوار است به این تعادلتی که از کجاست تا کجاست و از این باب است
 لِلْإِنْسَانِ وَخَالِقَتِهِمْ أَفْلاهُمُ بَصُورُهُمْ دَرَجَاتٍ حَسْبَ عَمَلِهِمْ وَرَبُّهُمْ
 تو حیوانیت در شکم مادر موجود است قبل از حیوانیت و بیای سبب در شکم
 مرد و قطعه از شیر در هر چه که حیوان مالک چیز ترش است و اگر زنده شود

مرد اگر چه کینفس کشید زنده باشد از شمر بر دلان حج بر سرش که سلطان
 بر حیوان و مالک است و محرک است و حیوان متصل تو که در بدن تو است عبد
 مملوک مطیع مقهور مغلوب است و اگر جبار تر از میانی است حیوان که در
 بدانکه اصلا شعور حرکت ندارند و قابل سخن گفتن در معارف الهیه عالیستند
 و هم چنین جمیع در عورت و شعور میکنند و هنوز فرق میان آنها و عباد
 را نفهمیدند و این غذا که میخورند و غذا از ما ^{نظرا} بول و غائط ^{نظرا} است
 آنها عرق و جفجف و منور سایر اعضا مرشح و لطیف آنها جبار مرشح و تنفس
 مرشح و از سوراخها بدن بتدریج بیرون میروند اینها را انسان ندیده اند حال
 عبرت بگیرد که با آنکه دائم غذا میخورد و با چندین هزار مرتبه از این غذاها و آبها
 در عورت در هر روز است و در اینها تحلیل رفته و بدن ما تحلیل بجای آورده است
 مع ذلک شعور که آنها ان ^{نمیکنند} نیست و اجزاء بدن و جسم و روح ان نیست
 و ندیده است که بدن انسان از آمد و رفت و کم و زیاد و کوچک و بزرگ شده
 این عراضی تفاوت بحال او نمیکند و اگر نادان عمار از صفت گوید ما سخن آنها
 و شما را هر چه را مشغول در هر یک تصدیق دیگر نذارید ما از کجا بدیم حق است
 عرفی کنی آنها ما و شمار سه در علم و حکمت ما موریم با طاعت ^{عظیمه} اولاد
 باید علم خود را از این بگیریم و ما میا اگر مطلبه را ما و حکماء دیگر در او ختلاف
 داشته باشیم میزان و رافع ختلاف حج معصومین علمهم کنند و ما اختلاف ^{فیه}

من شییء فحکم الخیا لله امیر المؤمنین علیهم السلام و حیوان و نبات ذوق کذا
 و ما به الامتیاز انها را معین فرمود تا علم حق و حکمت حق و حکم حق است و ما
 هم رعیت و جاگر و نوکر علم است اینم فرمود نفس نبتة صاحب جاذبه و ماضیه و در
 و ما سکه و مریه و زبایه و نقصان است و نفس حیوانه صاحب باصه و ماضیه
 و ذائقه و شامه و لامه و رضا و غضب است و نفس نبتی را فرمود صاحب علم و حلم
 و فکر و ذکر و نبات و نزاهت و حکمت است حال تدبیر بین که آن را بغیر آن
 چه قدر فرق دارد و در این رساله غرض شرح و بسط این مطالب نیست همین قدر
 خویشیم بدانکه این جادیت و نباتیت و حیوانیت که گفتیم انها از مرتب
 و مقامات ذلالت مخفان نیست بلکه آن را امر تبویح و تنزیل باین مرتب
 فرمود اندک تا مگر محالات او بروز کند و در هر مرتب دانیه عبارت کند خدا را
 مخفرا پس در بدن جاد شریعتی دارد از تطهیرات و تنظیفات و شرعورات
 و اداب و سنن بدن و نیز در هنگام نماز از بر او اعمال مخصوصه از وضوء
 و غسل و تیمم و اقوال و افعال مخصوصه قرار داده شده است و از برای این بدن
 جاد قبله جاد معین فرمود که باید بدن جاد عرض نماند و با او باستد و در
 سمت کوشش و رکوع و سجود نماید تا نورانی شود و این قبله ظاهر از برای ظاهر بلکه
 و اعراض از او نیست بلکه ظاهر نماز است و بطلان این نماز نیست است که آن را
 که مأمور باین قبله ظاهر است در ظاهر او مخالفت کرده است و در نماز مذکور است

مرتب است

و چون ظاهر بدن نماز او فاسد شود باطن هم خراب و باطل خواهد شد غرض از
 جلد در عرض تو در این عالم که طبع او است از جنس خود قبله دارد که همین کعبه ظاهر
 که بیت المعمور است و اگر ملقت بتر مریز که در نماز رکوع و سجود از برای این است که
 پشت تو دشمن با تو رود با شما کند و در وقت از کعبه محترم الهی و سایر اطراف
 از بیت المعمور نور بکشد چرا که بیت المعمور در آسمان در کوشش است و بدانکه این جزای
 زمینیه و آسمان روی باطن نماز مریز باید اصلاح چنانچه نیز نبود برود و بنویسد
 باین پس ظاهر در جهت ذکر نیت و نماز جاد و نبات در دست شد شرط آنکه
 اعضا از سر و چشم و گوش و زبان و دست و پا هم انها بطاعت و نماز خود مشغول
 باشند و مخارج حروف چهار در دست ادا شود زیرا که الفاظ و معانی عالم است
 بر شیه که شرح او خواهد آمد ان شاء الله و الفاظ بیهوش گفتند و از جنس این عالم
 دروغ انها معنیهاست که از این عالم بیرون است غرض الفاظ جاد و نیز باید در
 ادا نمود و الا نماز باطل خواهد شد پس راه نماز ظاهر و طور و طرز او که در
 غناء و تکبیر و ملت بقیه احدی صد خها و صلوات است و صلوات ملا
 و انبیاء و رسد و جمیع خلقه بهتر است و نیکوتر شایسته لقب که جمیع
 انبیاء از عهدی این قرار داد محکم حکمانه بر غیر ایند زیرا که چنانکه حقیقت
 انبیاء از فاضل نور جسم الهم علیهم از دیده حجاب شده است و
 علم و حکمت و شریعتی از برای بزرگوار از دیده شده است و خداوند در

و بدانند که از جنس ظاهر است قبله نماز است در این عالم

شرفها را لذبر شرف ام و خیر فرمود که امت و غیر ماست صلح التبعیة
و خداوند را بعد از بت حاکم و بعد از آن در علم او بت شکر نمایم برین نعمت
عظم و موهبت کبر که ما را در زیر علم این بزرگوار قرار داد سایه بلند پای
از موی را بر ما افکند که سایه خدایت که موی ظل است عظم اعظم ^{لحمنا}
در الفداء منزل سیم در شرح مقامات ظاهر عرض است
و فهم این مطلب دقیق است و تا که تسلیم کامل از بر علم الهمر علیهم است
بشد منتفع نخواهد شد خاصه در این زمانها که بذر عداوت الهی است را
شیطان در زمین دها کشته دلگت بشمر رسیده و بر از زبانها و سخن
و خیالات و فکار خلق بیرون آورده است باض و فرخ ^{و در} صدق
و دقت و در دج ^{فی} حجیم فنطق بالسننهم و نظر باعینهم و عیانکه
با این حال سخنها و خیالات باطله در علم حق پنداشته اند و حال آنکه علم حق
هرت و بس غرض نه مرطافت تحمل با طیل این خلق است و نه انهار طاقت تحمل
هر را الهمر علیهم و تکلیف بسیار مثل شد مؤمن نمیدانند با کبودی و از آنکه
نبتود و حال آنکه سینه جلا از تنم شیفت کم یاب و در افان از رحمت طل
نایب و این خلق منکوس به جز غنبد مگر کنی و اهل حق و سخن حق و از آنکه
گذر علم حق و هر را الهمر علیهم مخفی بقصد سنگین است و هم که طاقت
تحمل ندارد و صدق سخن توان باید که صدق با بر بردار و خوشحال آنکه حکم

بنیه قور شدند که متحملند سهلت که فرمودند سخن باندک شاه ملکه ما گفته میدانند
دم نوشته میخوانند فرموده ام علیهم ان حدیثنا صعب مستصعب خشو خشو
فانبتوا الى الناس ننذا فمن عرف فزیروه ومن انکره فاصکوا لا حیتله الا
ثلاث ملاک مغرب او نبی مرسل او عبدا ضعیف الله قلبه للملایان و در حدیث
دیگر فرموده ان امرنا هو الحق و حق الحق و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن
و هو الله و سر السر و السر المنسرب بالسر و سر مفتوح بالسر یعنی حدیث ما بینه است
و خداوند سخن او را خواسته است و حدیث خشونت ز بر دارد و کس است پس کس
مردم لذت حدیث ما ابراز دهد پس کس شناسد زیاد کند از بر او و کس شناسد
از تباع منکرا اول شد پس جلوه کبشید و ساک کند متحمل نخواهد شد حدیث ما را مگر به نغم
ملکه مغرب یا نبی مرسل یا عبده مؤمن که خدا دل او را امتحان فرمده باشد از بر اینها بود
امر احمق است و حق است که بلخ او حق است و امر ظاهر و باطن ظاهر و باطن جلی است
و امر باطن است و سر نهان در سر است و سریت که در نفس طالب نهان است و سریت که در
پرده نماز است و او در پرده هزار نهان است و فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله
که در دست مردم است او را از من و از عیب ابلیس امخته اند هر حال آنچه در دست مردم
بر هر قسم است یا حی است یا بلبل اگر بلبل است که ازال مهر نیت و اگر حی است بوجه او
سخن در دست مردم دلیل این است که از هر از بلبل نیت پس سر را اهل میت در دست مردم
نیت و لایع هزار بر قسم است یکم هزار است که نه در دنیا و نه در آخرت و اوست

و اما در این

روایت زیرا که هر دانه متحمل علم عالم و بالاتر از خود مهلا نخواهد شد که میتوان گفت
و نه هنوز عالم متحمل نهانیت و قسم سیم هر رایت که عالم در این زمانها متحمل
ابر از آنهاست این قسم هم نیز بر قسم است بکف سیم از برای عالم حکیم متولی
بیا نمود غیری و قسم دوم قسم است که از برای عالم اولی و برت و اهل معرفت
ایشان مرتان گفت و قسم سیم فضیلت است که از برای عالم ناسر توان گفت
و نوشت تا ترقی کنند و اهل معرفت شوند و اگر چه در این رساله بیانات نوشته شده است
و لکن عمده غرض ترقی دادن انبیا علم و حکمت است و لافقه الهی بالله العظیم
لغرض سکنی که از بیانات علمیه سابق قشنگ و مهم معبود غیر معبود حق است و وجه اوست
که جمیع خلق در طلب و در قصد و مقصد لابد بند از وجهی در طلب و در
لذ مقصد و مقصد بسبب او چنانکه تو اگر خواهی طالب شوی با او لا موفت عطا شود
تحصیل نماید بعد از راه او بر وجهی با عطا گفتگو کن و در این کتاب و از تراز او
سؤال کن که هر امام است یا و این معرفت حق و موفت عطا و تعیین قیمت هر کس
و تعیین کفایت کم و زیاد او هم از آن عدل و فریدین لزم او و حق و ساختن و خوردن
او تو عطا کنی که شمار از مرض است میری پس چه تو طالب هستی اول باید که
لذ خبیب سیدانمان که مبادا عظیم تر سر و بعد از یافتن لذ فرشته جنسی از او بخور
و بخورد یا بسوی سر و وجه هر کس که بر او از او نیت و کسر طلب وجهی مکن که
وجهی را به مقصد است و مقرر از او نیت موفت و وجهی و طلب علمیه ایمان است که

ایمان

ایمان غیر نیت میفرماید و ما جعلنا الضیلة التي كنت عليها الا لنعلم
من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه وانكناث لکبيرة الا على الذین
هدانا الله وما كان الله ليضيع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم
ما قرار ندیدیم قبله که تو بر او شکر کردی بر آنکه به ایمان که عرض از ما نیت او مکن که این
قبله کبریت مگر بر آنکه خداوند برایت فرجه است آنها و نیت که خدا ضایع کند
ایمان را لغیر معوق نمیگذارد باین قبله ایمان را خداوند بر مردم رؤف و رحیم است
و نیز تدریج در سایر وجهه بار الهی که همیشه در خلق لجه است تا به عطلت خود بر بی
عبرت بکری از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله چند امت محمدی و در هر بیت المقدس
و امید لر بعد از مدتی رو بکعبه معظمه دارد تا به نیت که مطاع و نیت است و اطاعت
لذ بزکوار اطاعت خدای و نیز خداوند هر چند بر من فرستاد و او را مطاع و لازم
الابیع قرار مردان تا خلق نیند که انبیاء و اولیاء خدایتند و خدا متعبد
نمیشد و نیت که وجه متعبد در حق خدای که بیت المقدس و هم خدا متعبد لجه و هر کس
و محبت هو مولیها فاشبوهوا الخیرات ایمان کونایات بکم الله جمیعاً
ان الله علی کل شیء قدیر پس در وجه عصار و عصار و عباد و بندگان تقاد و مکن
و در همه الله میگوید و اگر خدا ظاهر در کل است جمع فرجه است و از برای هر وجه و وجه
قرار داده است و وجه عصار و عصار از محبت نگذارد زیرا که غرض از ایجاد عباد است
و جمله وجه نیت در میان نباشد نیت که حاصل شود در غرض عمل نماید و اصل خلقت

که نیت است بر او کند

خلق به اسل و طبل شود بجانک ما خلفت هذا باطلا در این مقام مطلب درین
مثل این نوشت تا مرتب خلق و بطور عیان به بنیز و او این است که مرتب عدد الوف
وزارت اول وجهت حرور از صبه تنگ شده است و قات از جهت قرب بمبداء بکانه
تر است و از آنها یکتر عشرت است و از آنها نزدیکتر بمبداء احاد است و در
احاد هر بمبداء محمد که واحد است از هم آنها نزدیکتر است حال باین که هزار
در احوال قدر بیشتر است از عشرت و مرتب احاد علوم چند را که عشرت نمیدانند
و هکذا عشرت نسبت بباءت و الوف در بعضی قریب مراتب است و بعضی آنها بمبداء
و محفل هر چند هستند که سایر مرتب تو محفل نیستند در مقام حیوانیت که در احوال
محل است از آن است که نبات و جماد محفل از هر از نیستند غیر از کسب نبات و شوازه
نارند و حیوان دارد پس نبات محفل است از هر که حیوان دارد از آن است و نبات
و جماد از آن است در ایشان نیست و چنانکه نبات از جماد کمتر است و حیوان از هر
کمتر است از آن نیز از آنها کمتر است هم چنین مؤمن عارف کباب داد است غرض از ایجاد
بار مرتب تو هم مختلف است و حیوانیت تو شرف از ماحول محمد است بلکه شرف
از حیوانیت حیوانات است باین سبب بر خست پیدا کرده است و حساب شعور با بر خست
شود است از قبیل خیال و فکر دو هم و علم و عقل و همین مقام است که همراه تو بر خست
مراکز در دنیا باین عبادت کند خبار را در بر خست در جهت از عالم مستقیم شود
پس آن که دائما در خیال و فکر معاصر هستند و از مملکه بر خست در اینها متحقق شده است

در بر خست

در بر خست معذب خواهند شد و در عالم خیال و فکر باید مؤمن عبادت کند و عبادت
خیال البته وجه خیال است چنانچه باین بر مان که خداوند از جنس خیالها نیست و در هر عالم
وجهی از جنس اجزاء از عالم لازم است و وجه عالم بالاتر و وجه عالم است تر
بکار از عالم غیر آن است پس در عرصه خیال وجه خیال لازم است و وجه خلق از آن است
خیالات غافلند باید اولاً شرح تا اثرات نوع از عالم را نمود نگاه باین وجه
از عالم نمود پس عرض می نمایم که اولاً بدان خداوند احد جعل نه مؤثر حقیق و منور
حقیق و محفل حقیق است در هیچ حرکت و تکامل و خلق نیست مگر آنکه او از جانب
خدا بکانه احد است و با او بر با است و خلق بلیب مختلف قابل حسب قرب
و بعد محمد از این کمال و حرکت و تاثیر گرفته و در ماحول محمد اظهار نموده اند
زعم الفی هو شیء امثالها فانظر عنها افعالها و از جمله شیء خیال تو است
که لطیف است و نسبت به بدن تو نزدیکتر است بمبداء و باین جهت در اهل ضعیف است
در فضیله و کثرت شعور و اراده اول خیال میرسد بعد از او باین ظاهر میرسد
پس نسبت کمال و کثرت شعور در بدن مگر آنکه مبداء آنها خیال است و خیال نسبت
مثل این است الا آنکه لطیفتر و معتدلتر و باین سبب سر با بنیاد شوازه و بویا
در حشده و کویا و حرکت کننده است و باین خیال از بر او قدرتی است که بهر صورت
نخواهد در مکر غیر منیر کرد خواب محسوس و مردم و بصورتها مختلف مرتب
و باینکه در خیال از نفع افعالیت خیال مساز و بر هم منزه و باز مساز

و فراب میگزید و اگر چه همه شمر با خیال محفلک میسازد که حساب همان و زمین و عرش
 و کس بر باشد مطابق با این عالم پس از اینجا بدینستیم که قدرت خیال و معنای او ^{مظنک}
 از نظر هر فعل خداوند جل شانه و بدینستیم که خیال است بزرگ است از آیات شریف
 و باینست که در زمان رجعت عالم لطیف مشرف و هر چه را مؤمنان خواهرش کند فوراً
 حاضر مشرف از برابر او دینیت این قدرت مکرر در وجه شرف او که در وجه ^{مضاه}
 حادیشا و آن از برابر مؤمنان است در جنت آنچه را آنچه را خواهند جنت بر رخ
 برشته است از بهشته خدا و هر حسب عالم بر رخ آنچه را مؤمنان از فرود کند از
 برابر او حاضر مشرف خدایانکه در دنیا هر چه را خیال میکند خیال تو مجسم مشرف در دنیا
 پس همانا که خیال او عرصه عظیم است و از آیات بزرگ خداست و در این
 عرصه مثل این عرصه کعبه لادم است و اگر که گوید لازم نیست عرض میکنم که در این
 عالم هم باید لازم باشد و حال آنکه امام همام فرموده عالم نکر کلکات الحکمة
 نامند در ظهورها نامند در بطونها کانت الحکمة ناقصه من الحکیم و بدانکه
 ظاهر بدن و بعد ظاهر تو اگر کعبه غرضت بر خداوند حجت است و عبادت
 و نیت است و اگر گوش تو از شنیدنها و چشم تو از دیدنها مجال از شرف
 نیت بر خدا زیرا که غرض از خلقت او که عبارت است بعمل نیامده بود و متوجه تو است
 الهی بر نیتش و نیز بدانکه این مقام خیال از شؤون حیوانیت است پس تبخیر
 کفر از حیوانات ظاهره درک نمکنند مگر شباح درین شنیدند و بویدند

حجت است

در حدیث

و حیوانیت و لمس کردن را و از برابر آنها روح معارف نیت که بعد از مواجبه با عرش
 سموات مثلاً آنچه را بتوانند ببینند یا لمسند یا تصور نمایند بر صلا ^{فان}
 که حیوانیت او بواسطه قوه نفس ناطقه او معارف شدت و بعد از ده سال
 مثلاً طعم غذا که خورده است یا رنگی که دیده است یا طاعت صدائیکه شنیده است
 میتواند تصور کند و تیردید و بسبب این امر عظیم اینست که نفس مجرد ملکوتی او
 لزوم بر ظرف حفظ نموده است در فرائض عالم در وقت نیت محض تصور
 لزوم مشرف از بالا در مراتب خیال او عکس افتد و همانرا که با مجموع بعینه
 در خیال عکس اندازد و خیال نیت مکرر است که صالح است از برابر جمیع صور
 مرئیات و سموات و امثال آنها و اگر بگویند فلان روزی که خورده فرود
 تمام مگر خورده بود در مجسم مشرف در خیال تو و یادت مرا که ^{مستطیع} قصد نیت
 و اگر بگویند که در روزی ترش تر بود یا سرکه پرور فرود را طعم هر چه را حاضر میکند
 سرکه در روزی مثلاً ترش تر بود و در همین از اوزان اگر از تو سؤال کنند مشکوکی
 مثلاً کنم در روزی و زنی بیشتر بود و یا صد از آن پرورید بلند تر بود و کذا
 اینحال طلب است که جمیع مدركات شعور را در یکجا نظر دارد در نزد نفس
 حاضر است و از آنکه بکتاب بزرگ است که فرمود ما لهذا الکتاب لایغادر
 صغیر و لا کبیر الا احصیها و فرمود کفی بنفسک الیوم علیک
 حیسانک و مکنت نفس تو امروز بر تو حاضر است یعنی که نفس ناطقه

2

تو خواجه جمعیت دارد که ذره که از حركات و سکانت تو را فراموش کرده
 و نیکه در دنیا منزه فراموشی در این فراموشی لغزش از خدا که مبادا ایم
 متذکر الام و مقام و مصائب و محن و مصار کند شسته که از عظم مصائب تو است
 لیس و دایم رحمت ظاهر و رحمت ایما تو از تو جو شود و در مراتب بقیه
 و لکن روز قیامت چون روز جزا و روز محیط جمیع روزها و ساعتها
 و جزای عملی که فرموده اند ما بجز در آن ما کنتم فعلی که پس جمیع اعمال محض
 و معجزت جمیع اعمال حدیث تو است بطور تحقیق شرح کند که مشایخ ما رفع آید
 و در این مقام بسط این مسئله و معذرم زیرا که مناسب این ساله نیست و با
 این رسا و این است که خیال از شدت عمدت الی دار شعور تا بیخاک نه خاک
 شد و حال آنکه یک مشورت و همه را ادراک مرکنه پس همچنین نفس ملکوت که عدل
 از نفس دنیوی و بر جزای جمیع روحانیات و جسمانیات در روز جزا
 است و جمیع حاضر در محض او حقیقت جسم ظاهر است و روح حیوانی از فر
 حاضر در محض او حقیقت ارواح بر خضیه است چنانکه تو مطلع بر حال او گذرته
 محض هستن با جمیع حدود آنها اگر در روز معدوم شده باشد پس نفس مطمع است
 بر خیالات دیر و تو اگر چه حال خیال مصور با صورت نباشد و بصورت دیگر
 در آمده باشد و اگر که از انبیا و حکمت باشد باین است که فکیل اجواب علم ملکوت
 افرو بر او مفتوح مرتبه بر او از بی عرصه خیال بر خیال آید که سینه

مشکل

مشکل بجا مختلف نشد و شکل خیال همین است و بس در اینجا ضمیمه مطلب
 که ذکر آنها لکن در **مطلب اول** آنکه آنچه تو در خیال بر بینی نیست مگر آنکه
 او صلس در خارج است و اگر اصل از نبود از خیال که فرع است در عرصه خیال
 نیست و اگر در خیال صورت را درست کنی که در خارج اصل او کندیده باشی میگویم
 مفردات و از خارج بر بیشتر نهایت ترکیب ضمیمه نموده که ترکیب در خارج
 مثل آدم هر نوع ترکیب در خارج جمع است مثل آنکه هر دو ترکیب صورت
 نوعاً در خارج است و تو ترکیب میکنی لفظاً که میخواهد آنچه را تو ترکیب کنی
 خصوصیت از تو است و باین حال نوع خصوصیت ما را هم باز از خارج
 برداشته پس نوعاً آنچه در خیال است شخیصها از خارج شیخ اندخته است
 در خیال تو و خیال تو مصور بصورت انداخته شده است دیگران خصوصیت
 اگر نوع است صورت هم نوعیت و اگر شیخ است صورت هم شخصیت
 پس مطابق شیخ باش خصوصیت یا نوع و شخصیت در است یا نوع
 مطابق دارد اما در شخص مطابق ندارد مثل اول آنکه شاید را که خیال در کرد مثل از
 دیده بود در خیال هم میگردد و در حال که او را مجرد امر بین از خیال منطبق بر خصوصیت
 و با نازده او را میستد و یکی بنظر هر یک و حال آنکه گاه او را خیال مگر در خارج
 زید نزد تو نبود لکن حال آنکه خیال جدا گانه حاضر است اما چون منطبق بر خصوصیت
 تو میکنی زید بیس کمال میکند که دیده باشی و زید مرئی مدرك چشم را و زید مدرك خیال

اصل در خارج فیه است
 اصل در خارج فیه است

گمان میکند یک شیء است و حال آنکه در حقیقت مرزید است که بر روی هم نهادند
 و منطبق شده است مثل محسوس آنکه در عینیک اگر چشم بگذارد گمان میکند که در
 در چشم یک شیء دارد و حال آنکه در هیچ عینیک دارد پس از اینجا باقیم
 که آنکه هر چه مشاهده میشود از جنس خود در جنس فوراً مینماید و چشم خیال و چشم
 بیک با هم از جنس را مینماید و اگر چیزی بود بیشتر دیده و حال او را بسیار آورد او
 بیک چشم که در خیال باشد مینماید نه چشم بیک و لکن با زردی این حال
 او را دیده است نه غیر او را و از عجب آنکه هر وقت بیاید او افتد همان در خیال
 خود را تصور بصورت محض او میکند و حاضر میسازد او را مطابق با خارج
 و آنچه در خیال در خیال حاضر است همان است که در خیال حاضر بود در حال حضور او
 و اگر بگوید عیناً از صورت خیالی نفقه رفت و این صورت صورت دیگر است نهایت
 مطابق است با او گوئیم در حال حضور و مطابقت با آنکه زید و بچه و شکل و صورت
 متصل او را در خیال تو بیاورد محض او که مثلاً بسفر رفت و در خارج موجود است
 قطعاً در خیال تو نیامده است پس خواه در حال غیاب و خواه در حال حضور چشم
 صورت خیالی تو همان زید خیالی تو است هر چه این مطلب آنکه اگر در دفعه او را به بینی
 در هر دفعه صورت خیالی تو غیر دفعه دیگر است و مع ذلك یک مذکور دیده چو
 این مطلب نیز میسر یافت امر عجیب غریب بیاید و او این است که هر گاه که نزدیک
 بچشم و صفت او گویند از راه گوش در خیال صورت او تصور میکنند و لکن صورت

نادیده مطابق است بشنیده شده تا تو را می شنود و در قابل است از بر آن
 شنیدن در چه می شنید او را در خیال هم می شنود و هم می شنید که
 مطلب و غیر آنکه خیالات شخصی قسم است یک نوع و یک شخص خیال نوعی است
 آنکه اگر شخص نبود در همه عمارت خود ساخته اند و از حیث خاک و گچ و آهک
 و اجر و سنگ و چوب زبر تصور از عمارت مهیا میکنند و هرگز طلا و نقره و یاقوت
 و الماس مهیا نمیکنند از این جهت چو ال محمد علیه السلام فرمودند که مؤمنان بدانند
 که عمارات بهشت اخوت از جنس عمارات دنیاست فرمودند آنها از طلا و نقره
 و یاقوت است و مع ذلك مراد این طلا و نقره و یاقوت دنیاست و طلا
 و نقره و یاقوت بر رخ نیست غریب که کجاست هر کسی خوابت مینماید تعبیر طلا
 و نقره و یاقوت دنیا و در صورت اینها در اخوت صورت بدست باین سبب
 چون بر طلا و نقره سکه خورد شیطان او را بوسید و چشمش گمنازد و گفت
 بسیار بسیار بخوبی است از برای کار من که ضلال خلق است و طلا و نقره اخوت
 اسباب هدایت است نه ضلالت پس طهارت را نور نبرست و نقره اخوت
 نور ولایت و است صلوات الله علیه و آله پس هر لفظ را شخصی شنود اگر سخن
 و موضوع له از لفظ در برابر چشم او نباشد و لکن معنی و کجاست ظاهر ندیده
 باشد نوعاً از برابر او صورت تصور میکند و لکن صورت نوعاً قائم مقام
 صورت شخص قرار میدهد و صدق است و این مطلب از آیات نبرک خدا

و فهم این مطلب در علم توجه بسیار بکار است مثلاً از برای بسیار شبهه معرفت که امام علیکم
 که بظاهر نرسیده ایم چگونه می توانیم با توجه نایم و حال آنکه حضرت رضا علیکم در فقره
 صوم میفرماید و اجعل واحداً من ائمتنا نصب عینک و اراده یک از ائمه
 برابر و چشم محمد و بدیه است که این فرمایش جبار می شود در حق آنکه که خدمت امام
 زمان محمد رسیده بودند و در حق کسی که در همان زمان در بلاد بعید بودند خدمت
 امام مشرف نشده بودند و در حق کسی که در زمان غیبتند و بی صورتی است
 اما تصور نوعی که عرض شد و چنین است امام در حق شیعیان کامل که در مط
 فیض و وجه امام علیکم میباشند در میان رعیت و اما خیال شخص پس از خیال آن
 که شخص شخص او را در خارج دیده و او را هر وقت میخواهد تصور میکند و این سخن
 خیال البته بالاتر و اثر او قوی تر است چرا که عرض از این جهت بود فعل است و تمامیت قوه
 بوجه فعلیت است و تمامیت بطور ظهور است چنانکه امام علیکم فرمود *فمن العجل*
الفوقه و الظهور تمام البطون یعنی از وجه شخص نوع کامل است و قبل از وجه
 او ناقص است و شخص نوع نیست و نوع هر شخص را در روز کرده باشد بنام
 چه عرض میکنیم که قبل از این زمانها عالم جهت عدم استعداد خلق و نوعی بود آنها
 است که مطالب و معارف نوعی بود و بمسئله گذشت و اگر خیالنا مطالب شخصی
 می شد صلاطین بودند و غرض نمیدادند برخلاف این زمانها که آنها را تفصیح گرفته است
 و با امور نوعیه و مطالب مجمله گفتفا نمیکنند باین سبب روز بروز تفصیل شخصی

معارف و علوم حقه از پس پرده غیب بر قلم و زبان اولیای عظام بیشتر جبار می شود
 اگر چه که هر مستند که از غایت غفلت محمد مردم و منع از فهم این تفصیل معارف
 مرفی میند و غافل از این میباشند که اگر در این زمانها گفتفا شود بانیکه اصول
 پنج است و لیس اغلب خلق از اسم ببر گویند و غرض منع کننده از تحصیل تفصیل
 علم معارف اصلاً بعل نماند چرا که میخواهد مردم از مکتب خانه بیرون نروند
 و خدمت علماء بزرگ نرسند و از لذت علوم این به خیر باشند تا بپیرند و هم
 این گفتگو تا بر لزوم واجب ملامت است و حال آنکه همیشه طفلان را بسیار خرنند و این
 بکار محمد مشغول باشد نهایت از هر هزار نفر یک نفر ترقی کنند باید بودند بکار خانه عالم
 تحصیل علم بالاتر نمایند با منع از تحصیل وقت نماند و جز بدین شدن خلق باین
 اغلب خلق در زمان ما یا در هر روزی که و نظرانند یا با و بجهت شده اند و گنا آنها هر
 از طایفه مکتب است که مانع تحصیل علم معرفت خدا صده علوم تفصیلی شخصی هزار
 هزار مرتبه عوارث آنها زیاد تر است زیرا که علماء این علوم که افتاب با باشند و این علوم
 افوار در حقیقت این است هزار مرتبه عوارث این از عالم ظاهر زیاد تر است
 پس خیال این عر حیدان عوارث ندارد اما خیال شخص تو را بهیچان مراد غرض است که در حق
 را اگر تصور نماید بسیار عداوت تو با او بهیچان غرض است اما فلان شخص محض تو با او
 او را در منقلب می شود و خساره تو در نزد من بعدا اگر عداوت تو با او بر حد کمال
 فورا در من مشور و صفراء تو بهیچان مرا کسی و دل تو آتش میگیرد و در حق تو خشک

درود تو تمام مرشد و اگر سخن بگوئی داد و در زیاد خواهر گه و سخنها خوش درشت خوا گفت
 بلکه در حال از غلبه صفا و از شدت عداوت و تبعاعد و دیگر هم اگر با تو سخن گوید
 صفا او را هم با لفظ میگوید و او را هم که خلق میکند هر که خلق تو کج است و مثل خود
 در دیگر از قوه لعلیت مراد و فکر اگر کمال محبت داشته باشد بر خیال او و اگر
 سخن که طبعش کم در و طبع حیا محبت است بهیچان مری و شبش و قهرم و خندان
 مشغول و خندان محبت از میگوئی نفهم این مطلب بر لطفی که تمام هر عبادت در
 را شرح میکنند بطور کلیت یافت که هر چیزی را که از او کرم است و به زار در راهی
 و هر چیزی را که میل و محبت با او دارد بدجات کرامت و برائت تو از او و در
 میل و محبت تو با خیال از هر چیزی تو را بهیچان مراد و این هم سبب خود بخود
 و پیش از هر که از اینجا بداند که از کسیکه خیال معصیت میکند خوشش می آید خیال
 طاعت مرید و تنفر دارد از زین طاعت در دل مسلمانیت و نور سهم قلب
 نشود است و اگر تصور مؤمن نماید و از او به زار در دل خود و یا تصور نا صبی
 و از او خوشش آید و با و مایل شود در دل البته ناصبت و سلام ظاهری
 او را بگویم یعنی پیش بان بدن که کور حقیق است بیشتر نخواهد هم از او
 گویند اینجا بدان بطور یقینی که عبادات اغلب مردم و نمازها را آنها بدست
 در خیال دل آنها اثر از زینت و از آنکه مسئله توجه که عبادت مراتب با
 نعمت اند و کف شود اند بهما الفا و اذکار زین با ظاهر و با خیال هم کار که باید

در خلع

مکنون

میکنند در غیر حال نماز از صحبت با مردم و سفر و حضر اما کارها را در حال نماز باز
 حفا میکنند بلکه جویس چون جمع تر است باک هر لذت و عوالت ناشی است
 بهتر مشغول شوند و از سبب کسیکه بدش نماز میکند و خود او با خیال زنا و لواط
 خرد و قار و وقت میکنند بنام مردم بخداوند از حالت فتیاح ما روزی که هم
 از خیالات بقیامت حاضر شود و نماز ما با سید در حضر خداوند و با ما محاسبه
 و بگوید سر و در کار عادل حکیم این بنده تو عمر جفا نموده و حق مرا ضایع کرده است
 انتقام بکش از او اللهم عذوك عضوك وسرك سنك انظر الجليل
 بگویند و اسرار الفیج لصفحت با در از جمله مسائل که بر غلب مستور است
 این است که مسائل فضایل نوعیه خوش نیست زیرا که حرارت آنها کم است و اما
 شخصیت حرارت آنها زیاد است و هم کس متحمل شوند پس آنکه که اگر با بگوئی
 رسول خدا باید نوعاً خلیفه داشته باشد و ندارد و تصدیق میکنند اما اگر بگوئی علی
 جانشین رسول الله است قبول نمیکنند و اگر بگوئی جاهل با بل خلافت پیغمبر نیست
 قبول میکنند اما اگر بگوئی عمر جاهل بود و با خلافت خدا و رسول بود قبول میکنند
 هم چنین است از عبادت خیال هر کس بگوئی که خیال من یک از بندگان خدا است
 و از برای عبادت افزیده شده است و اگر از مرتب آن است و در محض ما خلف
 و لانس که لعل عبدك و عبادت هر مخلوق در عضو و هر رتبه و مقام او
 در خود است هم این مطالب قبول کنند و هم چنین اگر بگوئی از برای خیالات

با خیال

آنگاه عجب فورست که تخلف نمکند باز میزد اما اگر بگویم که در حال عبادت ^{خیال}
 صورت معینی باید تصور و تخیل نماید چنانکه زبان جمله کارش تنقوس است چنان
 مخصوص در حال نماز باید بود چنانکه با صورت شخصی در دنیا آمد میاید و در دنیا میزند
 و با آنکه این قول بود بدعت در آن و بسبب ^{دو چیز است} آنکه اهل ظاهر هر چه
 طهارت و نجاست و امثال آنها و تمام هو و سنگ و آنچه بدانها یاد مردم نداده
 اما مسئله توجه از او جدا ربطند استند زیرا که بکلی از امر طبعی بی اطلاع بودند
 و چنان رو احادیث او را شنیع گرفته و از آیات داله بر مسئله توجه بکلی غافل بودند
 نتوانند از این علم عظیم آن تعلیم مردم کنند و مردم هم چون نشنیدند از مسکوت
 ماسه معنا هفتاد فی ابائنا الملائکین و بدعت منیدارند و با قبول وقوع خداوند
 از ابتدا و طلوع نور نبوت مطلقه و ولایت حقه از جبین مبین شیخ اجل امجد
 شیخ احمد حطاب و از جبین نورانی حامل علم لغز مولا و از برکت خدمات نمایان
 مقربان این بدولت آمدت این بزرگواران جمع کثیر و جمیع غیر هدایت
 و دانسته اند که این مسئله عظیم روح عبادت است و اگر این مسئله نباشد نماز با
 صلوات ندارد و مردم است و عبادت مرده جز عنونت شرور دیگر ندارد
 سبب ^{سبب} ^{سبب} ^{سبب} در بدو تولد از این عالم عبادت و بنیادیت ^{حقیقت}
 برین نیت او غلبه دارد و چون خدایی است میل خصال آنها دارد و از تقصای
 دانه آنها این است که از حد و شرع نیت مستغنیند و میخواهند خود سر باشند

انکه

در حدیث

و مطیع غیر نشوند و اطاعت غیر نبند بسیار بر نفوس مشکیه است باین جهت نافرمانی
 بر آقا کران است و میخواهم خود سر باشیم چه در اکل و شرب و نکاح و اموال و اقوال
 و اعمال و چه در خیال و فکر لطیف حیوانی خود سر چنانکه میل است که خواه در حال
 و خواه در غیر حال نماز خنده سر بشد نمبرند که خیال معصیت نکردن چه قدر آن
 بر نفوس از امور عظیمه این است که شخص مؤمن تواند جلوه خیال خود بکند و خیالات
 معصیت ازین بگذرد بلکه خیالات لغو و لاهو و بی اثر و زواری بجای نماید و ^{غلب}
 خوابها بر مغز مردم مینشند از خیالات فاسد بیداریت و اگر خواب
 بر بیدار در بیداریت خیال کرده بپوشان خواب از اثر خیالات مغشوش
 مغشوش بیداریت نمیشد که خیال فاسد بیدار امروز تو غیر خیال فاسد بیرون
 تو است و با نوعها آن خیال فاسد باعث فساد خیال امروز شده است پس لازم
 نیت که آنچه را در خواب مبین در بیداری خیال او را کرده بپوشد فساد نوعی
 خیالات تو در بیداریت در فاسد شده خواب بگذارد هر حال فساد خیال
 نام او را در چنان حدیث نفس است و را و عرض گفتم من در نماز نمی توانم حدیث ^{نفس}
 ترک کنم فرمود که می تواند ترک کند حدیث نفس و در حدیث دیگر چه قدر
 تواند ترک کن و هر قدر نتوانست از تو غموم کند خداوند و نیز خود قرار داد
 نافله از برای این است که نماز تو معصوب است و هر قدر از نماز که در او ^{محو است}
 قرار نماز بیرون مرده تو نماز نکرده باین واسطه خواستند نافله و ^{صلوات}

شود و بوی طرا ناکه و صفا شوی فریضه تو و نیز زحمه هر کسی در نماز غفلت کند
خدا و بیاید غیر خدا افتد ثقیله حاداً و قد غفل غیر او را بصورت اللع ^{مراود}
و بصورت اللع در آمده است از اول که اعرض از خدا کرده است و مرا و ای
که آن ن باید در نماز توجیه با علی از حق کند تا سر او رو ببالا باشد و چون از
نظر کند بنگون مرتبه و بر هر بیت اللع مرتبه ای که در نماز باید خیال شخصی
مصلحتی مصرف هر چیز باشد اولاً باید ملتفت معانی غیر قرئت و از کما
و ادعیه خلف باشد و ثانیاً باید بدانند خطاب بخداوند چگونه میکنند و ذاتی
از حده و ترکیب و اقتران بخلی چگونه خطاب با و در خواب از امکان
و بدانند وجه ته عظم و حشاره انور اگر کم خدا چگونه شناخته مرتبه خطاب
با و چگونه خطاب بخدمت و بدانند که سخنها نوعی غیر در این علم ندارد و چنانکه
مقدمه معرفت شخصیت و وجه شخص را باید بدانند و شناسد و چنانکه
نماز بدون رو کردن بسجده قبله باطل است نماز بلخ و بلخ نماز هم در بلخ
بدون رو نمودن بقبله بلخ که ال محمد و شیعیان است نند باطل است اما فکر
نمکن که اگر و ایشان تکلم خیال که بکار نزن نشیند استر یا صور جا بدیه یا نبی
یا حیوانیه تصور میکنند یا حیوانی اسرار زن و فرزند و رفیق و دوست و دشمن
باید نماید اگر تو در متدین عارف عاقل مستر و انکفر بخدمت که این خیالات
در نماز بیعت و بل کشته نماز است در بلخ باز عرض میکنم که مکر مردم ^{خود}

در حقیقت

امام علیهم بودند و شک در دین میکنند یا خیال کرده بودند مسئله شوال کنند
و امام فرمود با آنها که چنین خیال که با شک که خیال تو و صور خیال
هم آنها در محضر امام زمان علیهم و شیعیان کامل از مولی حاضر است چنانکه مردم
در محضر سزاوارند که شیعه کامل و غیر و نایب خاص فیض خیالات فاسد
مکنند و این سخن هم فرمودند از لایحه خیال و خیال ایما از جانب خدا
در مضر است و خیال کنی انیر از شیطان و مسخوط و مغبوض خداست
پس خیالی که بعضی از آنها طاعت است و بعضی از آنها معصیت و اگر امام
بر بینی که در خیال نماز تو مقصود نموده بان مولی و شیعه کامل اد که در عصر
توست و حشاره امام توست در نزد تو بصیرح آیات و اخبار که بعضی از
انها را سابقاً از برات تو فوتم امام از تو خبر منشی خدا و رسول است
در منشی خدا و رسول از تو خبر منشی شوند و تو نورانی مشر و اولاد من
کشیده و خستگی بر حقه گذارده و خدام ناراض است پس در توحید و نبوت
و امامت و ولایت و معرفت و محبت و طاعت و عبارت سخنان نوعی
ندارد چرا که مقدمه معرفت شخص و محبت و طاعت شخصی است و هم مقصود
همی است و بس چنانکه اگر کسی بداند نوعاً شیعه صلی الله علیه و آله خلیفه دارد
و ندارد کیفیت چگونه از او دین حق را بگریزد و چگونه میتواند قبول ولایت
او کند یا بدوستوسل شود یا از او جداست خواهد بود یا از او شفاء در در حقیقت

نماند

بطلبید و یا از او استغاثت نماید هرگاه تا که معرفت نوع و عبادت نوع تو بود
 خداوند ثمر ندارد و غیر منزه که اگر بدین قبله است یا در نماز ترا واجب است و بدانند
 رو بیکدیگر سمت معین منتقص نماید نمود نماز غیر توان که هر کار که بکنی تو محقق کار شخص خصال
 و اجتهاد علمت محقق خستیا کرده و صلا صفا خدا را بجهل نیاورده و بقرار داد
 عالم و عامل و عارف نشد با بر غرض از این ایه جملت جلیل است این ایه که بدانند خصال
 با عبادت که مخصوص است و از عبادت علم و از علم اهل در دو باید آنها گوشه خست
 و از آنها از علم را موخت و اگر نماز ظاهر در اصطلاح همان در مسئله دارد و در
 چهل هزار مسئله دارد و اگر نشاء است بجزارت و محب مبارکه علماء بنام کم شوم و بنسب ما
 نفع بگیرد بیدریج در فکر از مسائل خواهم افتاد و کما بهاد شرح مسائل عبادت
 بجز از بر ما خواهند نوشت و در این اوقات که ابتداء بروز علم را در علمها
 روحها و عملها و عبادت روحهاست همه قدرتها که نوشته اند کائنات و هم
 اینها مقدمه ظهور شخص امام علیهم السلام است که روح کل است در زمان ظهور این جهان
 جهان خلاقه که از سخت مرشدی که اگر که در خانه محمد در خیال او شک بگذرد مراد در خداوند
 کردن عزیزند و عجب کنی هر که قدرت مردم لوح روز بر شک نکردن و خیال بعصیت
 نکردن مثل قدرت مردم سار و زبرد در نکردن و زنا نکردن و کفر و در کفایت
 بلا فرق و البته خواهر است لذا آنچه عرض شد که کار عالم و آدم غیر مؤمن در قوس صعود
 بجا میرسد که از در میل و رغبت و بندگی و ارادت آن از خدا با بر غافل شود

درنگ

عاشق خاتم حقیقت آدم

و نشود و آنکه از یاد امام زمان محقق غفلت نماید و غیر نماید از این معشوق بیرون نرود
 و بیاید احد در خوش نیت و کسر را جز محبوب یاد نکند بلکه از خوی که با خفا شده
 و بیایند هم نیت مثل کسیکه در جنبه است زخم مخور و استخوان تن او خوردند
 و اصلا ملتفت نیت و لب آنکه عاشق باشی ظاهر هر سرور و ملتفت نمیشی
 همیته است که خلق انقدر عاشق دنیا هستند که آنکه از معشوق خود غفلت میکنند
 و نزد آنها بدعت نیت پر چهره که عاشقان کاملین و اولیاء کبار و عشقان ال
 علیهم السلام که در حقیقت عاشقان خدند و از هم چیز گسسته و جدا پیوسته اند و بجز
 جدا چیزی بر او اختیار کرده اند نفوذ با الله آنها را اهل بیت توان گفت همانکه
 در افراد زمان بدعت شده است سخن بطول انجامید مدینه خواهد که در در نسخه تمام است
 باید السلام **مطلب** میماند که خداوند جل شانۀ نوریت که ظلمت صلا
 در او راه بر نیت الله نور السموات و الارض و لنزوات مقدر از نور
 خلق برتر است هر که از جنس خلق خود نیت یا من دل علی ذانه بدانند و نیت
 عن مجانبند مخلوقانۀ و اگر نور نیت خدا از جنس خلق خلقی که ظلمات را که خدا
 او است نور است از بدی هر که از خدا البته خدا و یافت شود این مقدمه محکم
 بان و او را نگاه دار مصلحه دویم آنکه خداوند نور از بدی و ظلمت خلق
 حق سبحانه و تعالی بر یا که فرود کافر البته محف او و کفر او هم آنها ظلمات است که
 ظلمات بعضها فوق بعض و محمد الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات

سنت و سنت عت

والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمة اولئك
 التارهم فيها خالدين ومؤمنين التبه محفو نور واما ان او واعمال او نورانه
 كفرهم وحق مؤمن ابو النور وانه الرحمه يد مؤمن نور و ما در و رحمت
 و فرزند نور البته نور است چنانکه فرزند او او و فرزند کبوتر کبوتر و فرزند نهان
 ان که است و غرض از عبادت زیاد شدن نورانیت مؤمن است و نور انما الله از
 جنب نور ذات خدائیت چرا که نور ذات خدا مجاز و مانند ندارد پس غرض از عبادت
 زیاد شدن نور ذات خدا و ندر تو نیست بلکه باید نور انما خلقی تو در تو زیاد شود
 و زیاد نخواهد شد مگر بوجه مبارک افکار و منیر نور انما که طایفه شیعه ائمه طاهریه علیهم السلامند
 زیرا که شیعه شیعه گفتند مگر بجهت آنکه از شعاع امام خلق شده اند لوجه نبات اقدس
 الهی ممکن نشد و نظایات کفر نیز ردان شد بلکه دانست توجه تو بچشمین که مسافر
 دست از تو بر میدارند چرا که نور بطور کامل زیاد نخواهد شد مگر بوجه بصیحات
 ان نور که آفتاب نور ایمان تو هستند و نور اگر توجه و تقرب بنور خود نکند و تراود
 از آن کند خائب و خاسر خواهد شد این است معنی تقرب در عبادت
مقدمه سیم آنکه منیر نور انما که آفتاب عالم است است زیرا او
 هر جلوه است که جلوه صلا او است که بصورت ذات صلا خلق فرمده است و بان صورت
 در عالم اعراض که این دنیا است اگر ظاهر شوند جمله عالم سوخته و کد خسته مرده و خاکین
 عالم و ادم بر باد فنا رفت غریب که آفتاب است چهارم در سبب آنکه نزدیکتر

مشهد بزین در کم سیرت چه آید سازند و فرماید تمام بهشت از نور سید الشهداء
 علیهم افریده شده است و فرماید یک بار مور یک مور از در دنیا او خسته که
 تمام جل دنیا از نور او کور و از بوی خوش او مدهوش میشوند پس اینجاست که اهل این
 عالم را طاقت دیدار نور ذات و صورت اصحاب محمد و شیعیان است نیست احد
 از بکثیدین بر جلیل ابد مدهوش ماند جبرئیل رضی الله عنه جل جلاله تدبیر حکیمانه فرمود
 از برای مؤمنان و لکن تدبیر این است که از برای اهل محمد علیهم السلام آنکه چگونه قرار داد
 که این بدن است زیرا که این بدن مثل آینه است که در زیر آفتاب بهر چه مقتضای
 گذارده شده و این بدن جلوه عرضت است پس این بدن چنانچه در دنیا است
 و خلق و اهل محمد مجانبند میان خدا و بینگان اولی در حال عبادت بنده خدا که
 رو بنور خدا کنند نورانند مشرف و از مقام افتاب ال محمدی تواند منتفع شد
 و چون عصبه خیال تواند که از این بدن لطیفتر است پس خیال ال محمدی نورانند
 و گرم میکند پس نتیجه این مطلب این شد که خداوند مأمور فرمود هر چه خلق است
 که در این بیاد ال محمد علیهم السلام باشند و همه اذکون اذکون که مراد بیا کنید که
 یادکن و فرمودند انوار الله فنیهم فراموش کردند خدا را پس خدام فراموش
 فرمودند آنها و آنها را از نظر محبت محمد نظر ال محمدی و نظر شیعیان کامل است
 و یاد خدا تمام دارد و نوعا بر هر قسم است که در حال عصیت که چون مؤمن است
 خدا افتد یعنی ملتفت است بام محمد که از مولی منتظر است عصیت البته ان

را ترک کند و ترک عصیان شده حکم بیاد ایا علیکم ویکه در حال طاعت
 که هنگام بر عتبات بیاد ایا محض افتد زیرا که هر کس که امام را از حضرت طاعت بان
 وان کار را کند پس روح بر عتبات بیاد امام است که ضاره و زبان بی خداست
 و روح بر عصیت مخالفت امام است و این خیال نوعی در نزد بر عتبات و ترک معصیت
 قرطیع مؤمن است باین سبب حضرت امام ضا علیکم که مردم بنده طاعت ما
 لهذا اگر نماز کند با طاعت عمرانی تا از زنا و دزدی بدتر است و اگر ترک متعه
 نماید باین سبب عمر نیز کرده است که ترک متعه زنا بدتر است چرا که روح حقیقی
 کفره در او است **مقدمه چهارم** در آنکه عرصه خیال نوعی از مرتبه مقامات
 خود توست و جمیع آنچه در این عرصه هست از جنس خیال است خواه مجاد باشد
 خواه نبات خواه حیوان خواه انسان و نبر و ول و خواه در بیداری خیال نماید
 و خواه در خواب پس اول وقت که در حالات بیدار که مشغول تو صامت است
 ان را بفهمیم غیر از او بعد بهتر نفهمیم عرض میکنم که خیال نوعی این است
 صیقل و قابل نیست که بصورت مختلفه در اید و چنانکه آنست که در حال بودارد و مثل آنکه
 چشم تو نیز آنست که شکل شبح و الحان مشکل متعده و چون آنست که چشم از خود
 رو فرزند بر چیز برابر آنها شد رنگ و شکل لایحه در آنها مرافقت بدون
 اختلاف مگر آنکه آنست که چشم معیوب شد در حال معیوب بچشم باز همیشه در حال
 حالت معیوب مگر در آنها مرافقت مثل آنکه آنست که چشم بیدار چشم احوال بشد اما

چون صاحب روح است که لایحه بر او نباشد باز او را مرافقت تصور کند و اگر آن
 چیز مثلاً قرمز باشد او را سبز تصور نماید لکن اگر آنست که چشم خیال صاف
 و صیقل و معتدل شدند هر چیزی که مواجه آنها میشود و در در آنها مشغول است بهما
 قسم که لایحه چیزی است از حیث عرض و طول و رنگ و شکل مطابق عکس میکشند
 ماده لایحه شکل از جنس لایحه است و صورت او از آنست که چشم و خیال است
 و چون لایحه معتدل شد صورت را اصلا تغییر نمیدهند در این وقت آنچه را
 از برای نفس باطنه در هر تو رویت میکنند چنانکه مطابق واقع و راه اطلاع
 نفس بر امور جسمانی انطباقی همین راه است و پس اگر این راه را در رویت آنها
 معتبر نباشد سنگ بر سنگ در خواهد کوفت و نهان است در ضمن مضر و نافع
 و هر روز نزدیک و نهان و حیوان و مجاد و نبات و تمیز خواهد داد بلکه صلا و خیر
 از عالم سوات ظاهره می تواند فهمید و این خلاف حصر و خلاف عقل و خلاف
 و ملت است زیرا که معجزات انبیاء سایر مسائل حسیه بحقیقت این مطلب ثابت میشود
 و پس زیرا که بنیان توحید بر نبوت و بنیان نبوت بر امامت و بنیان بر کن
 رابع و بنیانی چهار مرتبه ظاهره است که اول صاقدند از معجزات
 انبیاء و اولیاء و علوم و کتب است و معجز صاقدند از متواترات و نبی است
 چون این مقدمات ثابت شد عرض میکنم که آنچه در خیال است بر قسم است یکی
 چیز است که مطابق خارج است در وقت خیال بصورت آنها در مراد

امامت

بطور صدق است و محبتی است که در هر عقلاست و قسم دوم خیالات
 و آنها چون خلف واقع و خارج است البته آنها قطعاً محبت نیست و دروغ محض است
 و غیر صادق است **سوم** چیزهاست که شواهد مختلف از هر طرف
 از طرف بر امر واقع میشود و این قسم اگر در او شواهد بر شواهد ترجیح پیدا
 نکرد از آن طلب مشکوک میشود و اگر ترجیح پیدا کند مضمون میشود و اگر در نزد
 یک طرف ترجیح پیدا نمود و در نزد دیگر خلاف آن ترجیح پیدا کند از آن مسئله مطلقاً
 در هر یک از طرفین عقداً صحیح و بترجیح صحیح راه مردند باز در قسم اول که ادراک
 نمود و از مشاعر غمناک ظاهر امری که مطابق خارج است او را القا میکنند
 بخیال و خیال القا میکنند از طلب نفسی هر دو در نزد نفس نیز امر با جمیع حدود
 محقق میگردد و هر وقت محتاج بخیال او میشود از بالا نفس در هر دو طرف را که
 محفوظ است در نزد او تا نیافرود فرستد بوجوه خیالی پس عین از شیء تا نیاید خیال
 نمیشد مثل آنکه سالها اگر کسی معاشرت کند او را مرد عاقله نیز هر وقت
 او را تصور میکند شخصی عاقله تصور خواهد نمود و محال است که بتواند او را غیر عادل
 تصور نماید و اگر کسی غیر عادل تصور نمود از آن شخص تصور نکند بلکه غیر او تصور
 کرده چون این مطلب عالی را یافت که شاید محو مطالبی با مطلبی پس عرض میکنم که اگر
 بجای ادوات و تمیز میانی و باطل از بر او ثابت شد که امیرالمومنین
 صلوات الله علیه خلیفه بر حق و جانشین رسول خدا و امام عادل است و تقی قطع

پس

حاصل کرد در اینکه این مولانا هم چون است بر بعد از این تعیین قطعی است این مولانا
 از بر او ممکن نیست تصور کنیم بدون تصور امامت چنانکه تصور آری غیر مؤید
 از بر او ممکن نیست تصور هیچ غیر در روایت و تصور انسانی بود جایز نیست چه
 فهم تو باین مثل ملکاً عالمی آنرا گرفت و در حق تو فنیج پذیرفت و بختی است
 حال تو از در حواله مطالب عظیم که عظم هر را از امر عظیم است پرواز نماید پس
 و کما بشیر که تصور وجه الله عظیم و عینی است و اذن است و اسان است و بی الله عظیم و عظیم
 الله اکبر اکرم را نمی توان نمود بلکه تصور نماید که او منسوب بخدا و نظر خداست پس
 عارف بعد از علم غیر تواند تصور نماید در حالتیکه او و صبر است نباشد و اگر صبر
 نمود غیر علم را تصور کرده است پس آنچه گفته ایم و نوشته ایم از بر اینست که امام عظیم
 صاحبی است که همه نفس و همه رب و همه محو و همه خدای در مقام محو
 و نالند تشریحات در علم این نبودن مطالبها فهمیده غیر محو لکن از بر اینست و علما
 عرض میکنند که این همه در مقام علم و در محو از هم جدا میشود اما در نظر در مقام
 محل تفویض میانی از جهت محال و متنوع است مثل آنکه تو در مقام علم مادی و بدوی
 و صورت بدون مادی تصور نمائید اما در ضایع متنوع است مادی بدون صورت
 شود و صورت بدون مادی موجود باشد بلکه اگر آنچه مطلب عرض میکنم که تصور اول
 علمیم جدا از خدا محال است و این جدا از در خارج و نه در زمین و نه در عقل
 اصلاً قطعاً و وجه ندارد و وجه حکیم عالم طریقتی از معارف و معارف با این مقام
 رسید فرمود که با عارفان را معرفت رسیده است و جمیع خلقی که از زیر پا گذرانند

عبرت بیکه که هم خلقی ذوالخوشه که خسته بود در آتش نماند و دست گفته اند
 و هر کس آتش زدند طوری در دست حضرت امیر علیه السلام
 عبارت نکردم خدا را که ندیده ام از همین بیت فرمودت که شنید و چون
 بطور حقیقت و بحکم خدا بین بهی چشم ظاهر فرمود بر او خدا صلا الله علیه و آله
 او را ندید و خدا را دید فرمود ما لیت شیئا الا و ایت الله قبله او بعد از آن
 یعنی ندیدم شیئی حقیقی را که رسول خدا را در دست مگر آنکه خدا را دیدم بعد از آن که چگونه
 اعجاز جات معرفت با همین ترویج بیاید فرمودت زیرا که خوات بماند با که غیر
 خدا را ندیدم فرمود خواه بگو که خدا را پیش از این ندیدم و خواهر بگو با او یا بعد از آن
 دیدم مثل آنکه تو سخن نظر نماند بمقتل آتش سکوئی ندیدم چیزی بود در منزل که آنکه آتش
 دیدم و وجه ترویج در قبلیت و جبریت و محبت و وصیت این است که خوات
 بفرمایند که این امری که من بینم در هنگام نظر کردن بر رسول خدا صلا الله علیه و آله
 از امر همین است برای من چیزی ایستادند در زیارت که از بهر امر المؤمنین علیه السلام
 روایت شده است که فرماید السلام من الله علی عمل رسول الله اجمعین الله
 علاو حیه و رسالته و امره و معدله الوحی و التذلیل الخاتم و الفاتح الخ
 استقبل و المحبین علی ذلك كله الشاهد علی الخلق پس با همین بوده
 و شایسته بر جمیع خلق لوجه منافات ندارد خاتم و فاتح لوجه و با خاتم لوجه فاتح
 و مع ذلك همین است و شایسته غیر بهی آنها ظاهر شده است پس امراد امیر المؤمنین

ما سبق

رو فریاد این است که امر رسول خدا را بینم که ظاهر شد است قبلیت
 و هر سخن نظر باین سه قابلیت مائت بحکم تو ابله بهی که با قبلیت و کما
 و کما به بعدیت نظر خواهر خود را که ترویج حاصل شد از تقدیر این قابلیت سه گانه
 و چون نظر بخود از نظر ظاهر در سه مائت فرستاد که چیزی نخواهد دید و دست ظاهر در کل
 از کل بکل پس دیدار رسول خدا منفر شد در دیدار خدا و دیدار خدا منفر شد در دیدار
 رسول خدا و دیدار خدا مائت دیدار رسول خدا است و دیدار رسول خدا مائت دیدار خدا
 بل فرقی و بلا فضل و بلا تعدد و بلا تمیز خیا که در هنگام زیارت رسول خدا حضرت
 صادق علیه السلام که بگو اللهم انک فلت و لو انهم اذ ظلموا انفسهم
 فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما
 و انی ایتیک بنییک مستغفرا انما من ذنوبی و انی اوجه الیک
 بنییک نبی الرحمه محمد صلا الله علیه و آله یا محمد اوجه الی الله ربی
 در بیک بیک استغفر فی ذنوبی غیر از حج من توبه کنم بوجه خدا که پرورنده من و توبه
 و توبه من بخدا البته بوجه مبارک تو است از بهر توبه من بگویم بوجه او بطور توبه
 کتمان مرا پر از شکر من منفر شد در توبه بخدا و توبه خدا منفر شد در توبه
 خدا صلا الله علیه و آله لیسطلب لیسارنا ذک و لطیف شد با تسلیم از بهر حج و علم
 اقدام کن ایستاد در حق اسلام تو ظاهر شد کلماتی که فرموده بود از بهر کمال
 اسرار و الکی نیز توبه بر رسول خدا بنفوس ما علیهم همان توبه بخداست نیز

دعا

انوجه الى رسول الله بل قد وجد كبريا محمد اتي انوجه الى الله ^{توجه}
 شخص عابدي احصيه بخدا ولسي الا وحده لا شريك له الها واحدا
 احدا فواحد لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك وتكبر تكبرا
 ايعبرت غير كبر كرمه برضا فل انما انما بشركم يوحي الي انما الهكم
 واحد فمن كان يوجب لفاء به فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة رب
 كما هو ذكركم اي عظيم هو در اول اسلام فتمت اهل اسلام بعد انزل
 سال جوانبايه نعمت گفتند بت پرستان اجعل الالهة الها واحدا ان هذا
 الشيء عجيب ايا خد ايان و هم از نيا برده رسول خدا واله واحد و ده
 و اين ظهور اله واحد که ناطق سخن از زبان شخص واحد عجيب است و است گفتند
 چرا که رسول خدا مظهر العجائب و مظهر الغرائب بود پس همانا که بعد از فهم اين مسئله
 جليل است در رسول خدا صلي الله عليه واله سال کردند بر تو امر فضيل ائمة طاهرين
 و شيئا كبيرا و محمد را به اوقات که اخبار از اين رساله شريفه مبارکه را مرقوم
 در غر عبات عاليات عرش درجات هتمم بايخ نهر ذالعهده الحرام از سنه
 هزار و سصد هجرت و قبل متوجه حضرت سيد الشهداء عليه السلام مجال تفصيل
 بشي از اين ندامت ليونم مكنتم مقصود و شروع ميکنم در مقصود ديگر در بيان امور
 علميه از علم توحيد عبادت خلافة الاله با الله ولا فضل ولا رحمة الا من
 مقصد سيم در بيان ساير مسائل علميه است و در اين مطلب فصول چند است

فصل سابقا نوشته که توجه در نماز حوس است که توجه در نماز الفاظ است
 و یکی توجه ببار علی علیه السلام و وعده شرح قسم اول دادم پس ملتفت باش
 فصل جرات قضاة این رساله ببار علی علیه السلام که الفاظ جبار متعاشینند
 در متعارف انها هستند امام علیه السلام من زاویه المعنی في اللفظ كالوضع في الجسد
 و اگر چه علماء ظاهر گفتند که میا لفظ و معنی سبب ذاتی است و لا یار محل خود
 و مبرهن نمودیم که این قول بر خلاف مایشال عمر علیه السلام است و اوله لزا با است
 و علوم انطباقیه قائمه کفایم بر وجهی مناسبت ذاتی هر حال القا غلط
 و معنی لطف الفاظند و معنی کلام هر کس ظهور علم او است باین سکلام
 دلیل علم و حکمت او است بلکه اثبات کرده ایم که جمیع عقائد و خصال و علوم
 شخص صفات حمیده و صفات رذیله رذیله او در طبع سخن او آشکار است
 نماز از آیات قرآن و چه از غیر آنها چون سخن خدا و رسول است نورانی است
 علم و حکمت است و چون شخص ملتفت سخن نورانی شود قلب او دلان او و سایر
 او نورانی شود در زیارت میخواند کلام خدا را که کلام خداست و سخن نورانی
 بلکه عرض میکنم سخن اله عمر علیه السلام سخن خداست و سخن که خداست و نورانی نماز
 از زبان خدا حرف زدن و خدا در تو سخن میزند سخن باین بی غیر حرف
 قل آياتك تعبد زیرا که رایحه اظهار سرعید در او یافت شد یعنی
 نزول سوره مبارکه حمد بر قلب مبارک رسول خدا چون هنگام توجه او بوجه

بخداوند و اصل حال بودی و در جنب جلال کبریا و ربوبیت باین سبب
 لایق آنست که محض بوجه باین جهت ز محشر سوره توحید فهم بدون قیل و می کرده است
 و بعد نیت و در سایر مقامات که نقل فرمود است رسول خدا سایر عبا خطای و محرم
 لغی و انداز بر او در هنگام نماز سجده فرمود است در مقام خود فرمود لغی بلی الله
 فی کلامه و لکن لا یبصر و این است که امام عظیم در نماز ذکر از روی ایمان
 نیت و ایمان استغیث اما آنکه بی هوئی شد ز می که گفتیم این است که از
 گویند او شنیدیم و از لذت سخن محبوبی بهوش شد از نزدت حبیب خدا علیکم
 و بعد چون در حال تقریب نماز از زمانه در هر روز در محرابی که بی مقام
 مرسد و ازل انزال را خارج از حده و از منته و مکنه مشایخ مریدان
 بر او گذشته و انید ندارد و سخن تا متعدد ندارد و حالات عدیده او در نیت
 پس بعد در این مقام گفتی بود نه متحد و نه مفایر با او مرسد و او را ظاهر
 و کثرت مریدان بر او گویند و شنونده مریدان سخن از او گفتند و سخن
 پس در مقام گفتی اهدنا الصراط المستقیم خدایم که است و سخن مشاغل
 است و سخن قائل که خدا از سخن سوال کرد که گفت که سوال خویش را در این سخن
 عابیه کرد در حد عبودیت بلکه در هم عمره و احوال و احوال سخن شده این حال
 در گفته است صدر ذکر تو میرفت و عارفان بشنید هر چه بوجد آمدند
 در وقتی مثل اما باین معنی که ما گفتیم نه معنی که سخن او را کرده است زیرا که این معنی جان

گفته

شرا و در این عابد عارف با امام محفی از توجیه با امام نمود امام را در جمع سخن نماز
 و از کار و دعوات محفظه در و با هر دو میا و بخار و نمودار بین امام عبد مطلق
 حوله در تو ظاهر محفی تو هم عبد شکر و عابد شکر و از منته در تو عبارت خدا را
 فرمود اما صلوة الموعودین و صبا هم و خدا که نور افشا به افشا میگویند
 نماز تو هم بطور حقیقت حوله نور افشا عبد حقیقت است بی افشا است و تو هم در
 حال عود شیعه و شعاع و نورانی افشا به بر تو افشا عبودیت صادق مرید
 پس تو را عبد گفتند و عابد گفتند و کار تو را نیک و عبودیت تمامید مگر چه آنکه
 ظهور امام محفی شد و او عبد است و تو در روز جمعه از عبد نغم که گفتیم این سخن
 سخنان اخذ است پس این است مراد از توجیه بمثل الفاظ آنچه اهل ظاهر
فصل بدانکه از برای الفاظ حویر معانی که متا لغویه که در لغت عربان
 الفاظ قبل از اسلام بر این معانی وضع شده است و فهم کرده از معانی خصاص
 با اهل اسلام و ایمان ندارد و سنیا هم که منکر امامت ال محمد علیهم السلام
 موقوف نیند بفرمان و اراده کنند و لکن الفاظ را یکی جوید که از معانی است که از
 معانی اهل ظاهر معانی شریع گویند و از الفاظ در این معانی بطور حقیقت در نزد
 شارعین که هر دو ال محمد علیهم السلام و نیز شیعیان این استعمال مرشد
 لکن حقیقت شرعی که در این معانی ما کفیم بطلع اهل حقیقت گفتیم نه با
 اهل شعیب چرا که آنها از این علم باطله عند غرض مراد این است که

شرح و تفسیر این سخن است که در این کتاب است
 کبریا

جميع اسماء آية و صفات آية که در دعوات و عبادات و صلوات و مناهات
 استعمال شده مراد و مقصود از این اسماء نیت مکنان محمد علیهم السلام که فرمودند
 الاسماء الحسنی ما ینموا لله نامها نیکو خدا پس نام دعا که تو هست و نام عابد و سائل
 در برابر نام مدعو و معبود و مستول است و اینها نام خدایت و شرط دعا و مدعو ^{معاذ الله}
 پس مقام قلبیت و قطبیت ال محمد علیهم السلام مدعو و مقصود و مراد و مستولند
 و از این مقام که بالا فرود دعا و مدعو و مقصود دعا و معبود مذاب ^{و مفضل}
 مرتفع باین سبب حضرت امیر علیهم السلام فرمادند اما اول و اما اول من اراد ان یرزق ^{و لیزد}
 کرده شد پس ادا آیه است که منم عابد و معبود و عارف و معروف و محب ^{محبوب}
 مثل آیه محکم مقام مثل جسم است در حساب که همه آنها در نزد جمیع مفضلند و تمام
 او و ثواب او و ذکر او و یاد او و کلمه او و سخن او و شنیدن او در این مقام سخن
 و سخن گو و شنونده نایب است هر که شنونده باشد شننده تمام باین نظر کلمات
 او نیکو بکلمه منه اسم الله علیهم السلام در مقام که کلمه الله نام او سخن خدا
 و مسیح نام او نیت و زبان تو و سخن تو و گوش تو و شنوای تو و قیامت که هم ^{کلمات}
 و اسم آیه شد دیگر شنونده نیت بتمام این سخنانه نظر از آنکه کثر شنیده پس این
 مقام و باین معنی در تکوین ضمیمه سخن و آیه ال کساء بدون حشر راجع جمیع موجودات
 است یا کون اسماء حسنیه و در تکوین اسماء سوأ یا ذلت غرض در تشریح
 سخن راجع جمیع مؤمنان است و جمیع اهل حق زیرا که اسماء حسنیه همه آنها ^{چند}

الیک

هر یکی بر حال خود و اسماء سوأ اعداء ال محمد و شیعیان و نوصیایند و در این ^{مقام}
 که هم در تکوین اسماء آیه مرئوسند و در تشریح مؤمنان هم اسماء حسنیه ^{معبود}
 و دعا و مدعو و آمل و مأمول از هم حدیثت و این مقام را مقام فواید ^{مقام}
 در این مقام است فرمایش سابق که امام فرمود که هر کس را حقیقتی سمعها من فانیها
 و غیره قائل در این مقام کس نیت اما ملتفت این نکته باشد که این معنی قائل غیر قائل
 مصطلح اهل مقام است زیرا که اهل مقام با این تر در حساب کونیه حتماً معنی خواهد
 و اگر از این نکته غفلت کنی قائل بالابرتو مشکل شد زیرا که همه موجودات ^{مقام}
 بالا قول آیه و کلمه آیه اند و هم بزبان حال خود سرا پا قائل بقول آیه آند و قائل ^{مستعمل}
 بکلام آیه مرئوسند و اما مقام تفریق میان عابد و معبود و عارف و معروف و ^{صد}
 و مقصود و محب و محبوب و مدعو و سائل و مستول و آمل و مأمول است ^{مناسب}
 و مستغفر و عاقل است و مثل او مقام عرش و فرشتگان که فرشتگان ^{سائل}
 و عابدند و عرش معبود سبحی است باین حکمت امام فرمود کل معبود تمام دون عرشک
 الی فرار منک السابعة السفلی باطل مفضل باخلا و جهل الیکم فانه اجل
 و اگر من ان ایضاً الواصفونه کنه جلاله او فشد ما القلوب الی کنه ^{معرّفه}
 پس امام علیهم السلام فرمود که معبود را از آنچه است از عرش تو است تا قوررض ^{مفهم}
 همه آنها باطل و مفضل اند پس عرش با استناد فرمود و نهانند که مقام عرشیت
 و قلبیت و قطبیت طاعت است ائمه طاهریه مقام معبودیت و مقصودیت است

مقامات و درجات است لکن نامها متعددست غیر الاسماء لله و لله اعلم
الحسنه و تعدد نام خدا موجب تعدد خدائیت حال باینکه در هر وقت
و بهیچیکه اگر تو گفتی ار خدا یا خدا را خوانده یا یا غیر خدا را خوانده یا خدا را
قطعا غیر خدا را خوانده و قطعا خدا را هم خوانده حال باز تدبر کن که آیا نیست
که عاء و ال و الف را تو از هر دو در میان خود سخن و از معانی حروفان
حرف را ساخته از همان مخفی بر کن او در حال لکن حروف که بار باره تو خوانی
تو در باب و آلات و ادوات تو کفیم خسته شده است معنی این مطلب آنست
که تو خدا را بخوانی یا نه لکن هر دو در میان خود خسته عا و کلا و یا ای
که تو سخن و زبان اسم خدا را یاد کردی خارج از ایمان و سلام شد با ایمان
دلس و یا اگر این کار را نکنی میتوانی بقسم دیگر خدا را بخوانی یا نه حال که
ممکن باشد پس این نام مصنوعی تو اگر در شد نام خدا باشد و عینی ایمان تو باشد
و هاب عاء تو باشد شبه در این مطلب دیگر مکن در این قدم سو مسلم و حکم
کن و قدر دیگر و بالا بازم بر سر که آیا در این نام که مرکب است از خا و و ال
از او سخن؟ و الف اگر بهیچ تو نام خلقی از مخلوقات هرگز مگویند بلکه این که هر چه
مگویند نام پروردگار و تو اگر بخوانی این سه حرف که مخلوق و مصنوعی خود خوانی
نام خود را در هر کجا فرستی پس از برای نام کلا گفته خدا مخلوق را است و چون تو
حروف ترکیب یافته که مناسب لکن ظهور است بشکلی از آنها در لکن کلام هر کس

پس این از توست و نورانی از نام خود است چنین است امر زبان و حساب نام
چه در عالم الظاهر و دنیا و چه در لفظ خیالی و چه در صورت اولیاء و چه در صورت
انها که در آئینه خیالی تو ظاهر میشوند آیا نمیبیند که تو اگر سوره از قرآن بخوانی و کلام
منه است کافر میشود با آنکه قطعا حرف لکن سوره سو تو باره آن سخن است پس اگر تو نام عا
را بر زبان راند قطعا نام خلیفه غیر صلی الله علیه و آله را بر زبان رانده ایمان
تو خلیفه را خلیفه کردی و نه او را خلق نمودی بلکه مطابق با نام مقدر خلیفه رسول است
حرف تو ترکیب نمود و اگر هم تو ترکیب نکردی لکن حروف مرکبه نام لکن بر کار بود حال
تو ترکیب نمودی و متعدد نشد و مصنوعی تو که گفته و مصنوعی من است که نام عا
نوشتم نشد پس در این مقدمه ثابت شد و ازین فهم او برادیم فهمیم که حقیقت
نام عا علیهم خارج از حدی از من و امکانه و کونیه کمال و نوسیدگان است
و هر آنچه گفته یا گویند و نوشته یا بنویسند بظواهر عا است و عا علیهم است
و متعدد غرضش مگر چه دیگر از نامها خدا نامها خیالی است که تو همین الفاظ
خیالی میکنی و در دل میتوانی همین نامها را بگوئی بلا تفاوت پس باز همانها نام
خداست الا آنکه ملفوظ ظاهر نیست و لکن ملفوظ زبان و در آن خیال تو است
چرا که خیال مدونه و مقاطع حروف دارد و لغات دارد غیر نیز که عرب خیال زبان
عربی فارسی و غیر خیال زبان عربی یا ترکی غیر تو خواندند پس هر کس با خیال خود زبان
خود را بخواند یا هر کس با نامها را بخواند یا هر کس با نامها را بخواند یا هر کس

نامها را با کمال شناخت و تصور آنها را یاد خدا و بندگی خدا نمید و فهمید غیر از این
 بندگی ذات احد ممکن نیست نه چنین است که ذات احد و نفوذ باشد اذ انرا نشسته باشد
 بلکه از کمال اقرار و معرفت اوست با احدیت خدا حال بازم رسم از تو که عوالم
 خداوند آیا منحصر است باین عالم و عالم خیال یا خدا را دیگر عالم است بعضی صیادق
 ال محمد علیهم السلام خدا را هزار هزار عالم است پس در این عالمها آیا خدا را نام مرتب است
 بدیست که اهل این عالم بنده خدا هستند و خدا را بطور مخفی نهند و نیز با حق
 مرتبطند حال تدبر کن آیا عوالم خدا در لطافت و کثافت هم یک است یا بعضی
 از بعضی است اگر بعضی لطف است پس نامها خدا هم در هر عالم که هست لطف از نام
 است مرتب است البته بعضی را نامها را سوت و ملکه است و نامها را ملکه است
 و نامها را جبروت است و نامها را لاهوت و نامها را سوت البته جنس است
 و زلف و نامها را ملکه است صورت و مجرد است از مواد دنیا و برزخ و نامها را جبروت
 عقلا و معنوی است و نامها را لاهوت حقیقت است و منزله است از صورت است
 و جزئی است و کلیت باز تدبر نما که آیا عوالم ملک خدا در هر چه باشد میگویند آنها
 زیاد تر مشغول یا تو خدا آنها البته وحدانیت و لیکان آنها زیاد تر مشغول است آنکه در
 در مبدع خلق جمیع اسماء الهیه منزه است از هر چه است و از هر اسم جز این است
 علیهم السلام اشکالات ابرو حکم و نور که وطنیست و احدی پس که یک نام
 بزرگ خداست که جلوه کرده است در همه نامها خدا و از جمله نامها خدا در عالم

جادات

جادات ظاهره صورتها بان ظاهر ال محمد علیهم السلام که نزد خدا اعظم است از
 جمیع نامها لفظی تو و خدا که عکس بین آنها است در مرایا و در عکس نه تا عکس است
 و محترم است که لکن آنچه عکس است این در خیال تو باید عکس باشد این در نورانی
 و خیال تو را روشن میکند چگونه چنین باشد حال آنکه صورتها و ملکه در لایعوا
 آنکه نامی ال محمد علیهم السلام است و هم چنین است عکس در شایع مؤمنین و
 ال محمد علیهم السلام که در آینه یا در چشمها یا در خیال ظاهر مشغول امرادان نیز در نام
 بقدران نیز در نام فلین و صالحی اخوانه یکیشله ثواب بسیار است هر کس تو اندک
 زیارت کند پس باید زیارت کند صالحان اخوان خدا پس زیارت کننده آنها مثل
 کسی است که ما را زیارت کرده باشد پس در نزد شخصی عارف هر مؤمن و در نزد هر صفت
 در عطار و نماز و روزه و حج و در سخن حق و در سخن از سخن قران و در کتاب
 حدیث و در مسجد و مکان شریف هر چه آنها حفظ را ما علیهم السلام است و دیدار آنها دیدار امام
 و عورت داشتن از آنها عورت داشتن از امام و خیال کردن آنها خیال صورتها
 امام است پس آنها حفظ را ما علیهم السلام است بدیست که بعد از این ظاهر امام علیهم
 اعظم منظر و شرف منظر را بدان نقیاء کلمات بعد نقیاء کلام بعد نقیاء جزئی بعد نقیاء
 جزئی بعد علما و حکما و فقهاء بعد زما و عباد و اهل صلاح از حضرت ال محمد علیهم
 و خدا که به مقدس ال محمد صاحب دل در کنار نمازک و گوشت و پوست و خون
 و آنخوان است و هر یک از آنها در جبهه دارند و هر یک در جبهه نیستند و از هر یک

در هر سطح آنکه نامها است
 در هر سطح آنکه نامها است
 در هر سطح آنکه نامها است

نقیاء

دین تبلیغ از همه بعد از ربوبیت و خدای هر چه در فضل ما بگویند روست و هرگز
 فضل ما را نخواهد داشت و هیچ ضمیمه در حق شیعیان کامل فرماید که اگر بدانند
 مردم تقابل نور مؤمنان را بنور خدا خاضع خواهد شد از برای مؤمنان ^{در همه} مردم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله بجان کعبه که از خانه خدا چه قدر تو عظیم و لکن مؤمن
 از تو عظیم است و حال بر منیم که عا ^{مطلب} تا کمال عبادت بشیعیان اعمه کنند و با ^{مطلب}
 الی غیر تا عبادت و بجا آوردند و بکار حق الی غیر و کمال فضل الی غیر ^{مطلب}
 فضل شیعیان و حرمستان ایشان و بکار حق آنها نمایند و مع ذلک خود را در زمره ^{امیه}
 مرتضی پس واضح شد که نه هر موجد ظاهر در نزد خدا موجد است و نه هر موجد ^{خدا}
 مسلمان است و نه هر که هم ستر الی غیر علیهم السلام است پس از اینجا
 بدان که در فهم حکمت و بواطن و اهرار علوم نه هر کس جزیر گفته یا گفته باشد
 سخن عقاید او حق است اینک میزان که کتب بدست و احادیث الی غیر ^{علیهم السلام}
 حاضر و زوایا با لفظ استقیم و فهم و لا تخشروا فی المیزان در همه و آسمان
 رفته و وضع المیزان و مراد این است که خدا امام علیهم السلام را بنا کرد و احادیث
 او را ظاهر و در دنیا گذارد تا خلق گمراه نشوند و اگر فتح ابواب علم بوسط و فور
 احادیث نشده بود هرگز امام علیهم السلام نمی شد پس غیبت امام عظیم پس انصاف
 ابواب علم است پس میزان یومنا هذا احادیث صحیح الی غیر علیهم السلام که فرستید
 حواریات علوم شاه است و فرموده ویل للمطفضین الذین اذا انکابوا علی الناس

است فرموده

لیتوفون

لیتوفون و اذا کالوهم او ذنوبهم لیتوفون در جنب مراد این است که امامیه نبوی
 و خدا گفتند چرا انکار کردید رسول خدا و اوصیاء او را و بسبب گفتند چرا
اجنبی را بجای خلیفه رسول خدا گذاردید و خود مردمان که بجهل جاهل بعلم الی غیر
خفا نل ایشانند آنها را مسلمان فرمائید و محمد انعام به صلاح بر ایشان دارند
و کونیه و شونیه غافلند که در نزد اهل معرفت این سخن باطل است پس در وقت
فرموده سخن از سنیان سخنان را در ترازو می گذارند و تمام می کنند و چون با امامیه
میفر و شنیدم می دهند هر حال پس است ادقول خدا فرموده که فرموده اذا انکابوا
علی الناس لیتوفون و اذا کالوهم او ذنوبهم لیتوفون یعنی غایب است پس از این
 عذابا بر اهل جنیم است از برای تطقیق است و آنها کانیند که حویه بخیر است تمام
 فرموده و حویه میفر و شنید بسنگ که فرموده پس فرموده طول سخن این است
 که آنان که ترک طلب علم کنند و مگویند همی ما را پس است که عدد حصول دین
 بدانیم بکار حویه بیایا حقه علماء اهل بیت سو می شنوند و می بینند که عا فرموده از
 آوردن مثل آنها ضرورت اسلام را بمانند نمایند و گمان می کنند که در حیطه علم
 معرفت ضرور اسلام نبوده است بروی بر مطلب غرض گویم که خدا را سه عالم است
 دنیا و برزخ و افرات و تو میدانم که مردم از دنیا میروند به برزخ و در برزخ هم توقف
 ابر غر نمایند بلکه میروند بار افرات پس دنیا و برزخ دار ذاتی و دنیا صلی نیست
 و افرات دار ابر است و حقه جنیم است پس که در دنیا عرض است و در دار برزخ

هم اعرضت لسن اعرض عن گذاردن آن لطیعت صحیح باشد و بصورت صحت خلق
نماند بلکه آن صورت اصیل ممتور و مغلوب صورت عرضت باین سبب منزه که
در داری دنیا مبتلا بکرامت نظر و امراض بر سر خود کاذب باشد در کمال حسن نظر
و صحت دعایت میشود پس مثل این چه در دنیا و برزخ مثل سنگ است و خاک است
که با آب بیخ بسته باشد پس بابت آبیاده و بسته باشد و سنگ با آبیاده
باشد و چله هو اکرم شود در هر چیز از آنها بزرگتر که مایل شود جمیع ابله است
جمیع سنگها نه زمین میشود پس صحت و دعایت و حجت و عزت حسن و صفایها
مؤمنند در ایام اعراض بکفر حسید است در کرامت نظر و فقر و امراض کافر
و حسید است پس نه مؤمن بصورت اصیل ظاهر شده و نه کافر و ضعیف این مطلب
آنکه خداوند جل جلاله با حدیث صحیح عدل و معتدل است و حسن و صفا از بر او است
و نه آنکه است کبریا و خفراز داده است و صورت او را حسن تقوی نامید است
و او را احسن صورت قرار داده است فرموده خداوند الله احسن الخالقین و امام
علیه السلام فرموده الصور الانسانیة اکبر حجج الله علی خلقه پس بصورت
به نظر بر آن عظم صورت و فرموده خلق الله آدم علی صورته خدا آدم
بر صورت صحیح آفرید و صورت آدم را از جهت آنکه هر فرسودگی بود و نبود
کردند و هیچ موجود را باین افتخار مفتخر فرمود مگر نزد او و به همین صورت
انها را مکرر داشت و تفضیل داد بر سایر خلق فرموده لعل که منابجی آدم فرمود

و فضلنا هم

و فضلنا هم علی کثیر من خلقنا تفضیلا و مراد از نبرادیم مؤمنانند که نسل حقیقی آدم
میشوند در عالم ذاتیات که عالم اخوت است بر صورت پدر خود هستند و اکتفا
پس آنها صلا از نسل حقیقی آدم صرفا نیستند امام علیه السلام فرموده که اگر دشمنان ما
بصورت ذاتی خود بدینا آمدند نمیکنند آنها را در شهرها و آبادیها راه نرود بلکه
حیوانات و سباع بودند و باید بروند بصحرا و بیابانها شاید با او در آید از پیش
اگر کسی که نزدیک باشد او را درت میندازد زیرا که شیخ اکبر چشم این شخص بوسط
نزدیک درت مطابق افتاد است و اگر قدر خود شود نوعا او را میندازد از غریزات
شامل او و حکایت نکند و جمله خود ترش بسیار کم او را تمیز در دگر بسیار بسیار
باید زیرا که مثلا خود میندازد و با خود است و دشمن میندازد هم چنین است امر صور
اشیاء پس هر چه خداوند جل جلاله نمنزه است از صورتهای و خداوند کمال اعتدال دارد
باین جهت حسن و صباحت و ملاحظت ابدی را نهاده دارد و جمله سورانیة استند
برابر او هم عشاق جمال و مفتون حسن او هستند و اگر باین چشم نظرها را فخر
محبت بود هر شیء که فرموده احببتك اعرف فخلق الخلق لکی اعرف پس
خواهد دید که عرش از او درود و در کفر خود بگویند کالات محبوب را درده است
باکات او بسوزاند و او را میروند و انساب و ما و کواکب طالبین خوارانند
و ایش را شوق و خسته مفارقت او است و هوادارها که او را در حرکت است و ایش
اولا زال کرایه است در زمین متحیر لیز حال است و کوه نماند از نوار است و کل و گناه

کنند خرم و خندان او است و حیوان از اب حیات در زنده نگا و طالب است نه
با فم و شعور و حکمت و فطانت او را طالب است و دل از دست داده شب و روز
طالب زیاده تشبه با او است و صفات و انبیاء و اولیاء از مفارقت او دائم
ببار دنیا که دارد و در روز خدا است شب و روز که نیند و دائم در دعا و مناجات و تضرع
که بلکه کامرز و نیکتر شوند بار پرستی صورت از سبب حسن خدای صور اعداء است
و گاه کند جای که صور افرید اعداء خدا صور کلاب و سباع است و میباید اینها
چنان صورت موحش میسر دارند که در سنگ و خوک آنها را به بنید از وحشت در هیبت
خواهد شد بلکه این حیوانات موحشه و موحشه دنیا در صد هزار فرسنگ آنها هر یک جنبه
از جهات بعید دشمنان خدا را حکایت کرده اند و دنیا موالید و نیوز از همه اشیاء
حیرت آمیز است که در کمال اعتدال و تفرق است و الفت تشاکل و اتحاد
در اجزاء اویت و با هم نسپرد و از مفارقت یکدیگر مصلحت ندارند بعد از آنها
که اندک آفتب میبند است نباتات است که کمر زنده دل شده است و در وجود او بند
که محبوب کل است حرکت نموده است اما بیچاره پیش در کل علائق است و بطوریکه
باید دل از زمین دنیا کند است و از او بالاتر حیوان است که نسبت به نبات اعتدال
پیدا کرده است و قطع علائق از زمین نموده است و دست و پا در هر جسم و گوش
و زبان پیدا کرده است و صداهای و حرکات و زایشها و منفعت و مجبور پیدا کرده است
اما حیوان که زبان بسته درت زبان نگشوده که شرح حکایت کند و یاد در دل نماید و صورت

اعتدال

اعتدال و حیات و حرکت و میل به شوق و مسیح و عبر و نطقه بالنسبه و قوه و قدرت
و قهر و وسیع بالنسبه حکایت کرده است و اعتدال صورت و روح او از آنکه تا بدان
دوام انسان پس از اعجاب العجائب اغرب الغرائب است و عقل و عقل در این خلقت
و قدرت و حکمت متعجب است و او نماید صفات خدای است عبرت نیکتر که هر جسم
در دنیا از این است و هیچ مضر طریقی بر جد ضرر این نیست و هیچ منفعتی در
انقیام و قهر او مثل این نیست کدام حیوان و نبات و مجادایه طور که کشتیها
و کشت و غزاه و قتل و غارتها میکنند و هیچ ضمیمه هیچ موجود نفع و مجادایه
این نیست و بقدریکه امید بظواهر این است هیچ موجود نیست کدام موجود تعلیم
علوم و حکمتها و معالجه در دنیا و بخش عطا یا دیگر که مثل انسان دارد پس همین صورت است
ظاهر سبب انس و الفت و الطین و حیات و قوت است باین سبب و این طالب این
اقولیم و شنید از احوالات انسان تا هست که قادر بر فوق تصور آنها نیست و بخاطر
که اگر آنها را ندیده از احوالات آنها بشنود و نماند و علم و حکمت و شکر
توجه پیدا کند و شنید از احوالات آنها با آنها انس میکند و دوستی بخوار بر روی
بشهرت و با و میباید و با زارها و مجالس و محافل که این تا در اینجا هستند که در جمیع اشیاء و آنها
را به بنید و روز که در خانه نشین در تنگ مشی و در دست و محفل که هر روز
نه بنید و تنگ مشی و اگر تورا بنشانند در محافل که از او بهتر در دنیا باشد
و کل زارها و آنها و نه زارها و مرغها خوشتر خوان و نعمتها و سیوا و لبها را فخر و سپاس

سوار خوب هم از بر آفتاب می باشد و مانند در آنجا باشد که در لنگه و نیزه
 و افزوده مشعر و اگر شوک کلاشته شهر از مفارقت انبیا جنس خورده خورده
 ذبول منزل و لغز تو را دست میدهد تا آنکه خوش و علیل در بعضی مشعر و جلا
 ظاهر شد از اینجا بدان که عاشق عاشق نکرده است معشوقه را مگر در وقت
 و مناسب طبع لزج و مناسب مزاج عشق رسیده است و با آنکه از مفا
 محبوب از الم مفارقت و اندوه محروم و محروم از او محروم بود که در آن
 و بقره از خواب و حرکات و گفتار و صحبت و التماس بیاخته تا خفا را بگفتند
 و باین جهت با جبار در شان و قارب و چو روماد و فرزند که توانا بودیم
 حست تر و دار و انا قور از هم کس بیشتر حست مراد نکال التماس در آنجا
 و روز بنین و حشمتها می کند و باز عبرت بگیر که هر چیزی که خبیث است می آید از بس
 طالعصال او سرگردان دست نداد وصال ظاهر او را در خیال او متولد شود چون
 دست نبرد و وصلت دست من و در من حیالت و اگر تنها در طایف خانه یا با
 بی خیال جمادات و نباتات و غیبتها و عشرتها و معاشرتها و خوشی دار
 در دنیا صورتها خیال خفا بصورتها انبیا و حساب و شتاب و آویز و چو
 انوار و اگر نخواهد از خیال آنها برکنار نماند و اگر خیال آنها را از تو
 بگیرند از غصه که در مشعر ما ضیق الدهر و لا تسعد الا مل با این جهت
 خداوند از کمال حشمتش همان زمین و در دیوار و شجر و اهرها حشمت سو

بر آنها را که قرار داده است آلاء را از خلق طی حیوان در اغرت زنده است
 و زنده دلان در آنجا هرگز در لنگه و دل مرده و نیز مرده و نه در نشوند زنده
 الله و ایا که داد تو به و جواره و صفا و نیز تدبر کن تا ملتفت شو که اینها
 با هم تفاوت دارند و نه در آنجا بار از دل بر دارد باین سبب تا تمام طایفه معاش
 و اولیاء و معاشرت اهل علم و اهل شعور و فهم و فطانت را اگر چه هزار است از نظر
 تو از تو بیکجا هستند گسیکه شعور زیاد دارد یا دهنش فکر میکند از او تنفر و محروم
 در حقیقت لطالب نیست مگر نور نیست در حانیت اولیاء و ابواب لیس افوار مقدس
 همه بر آنها است و این تو بسیار دردم محض شایسته است بر بزرگوار و در
 شایسته است اینها اگر چه در شکل صورت و موله ظاهر بر باد لیده شایسته است
 و بس زیرا که عجب قدرت و حکمت بسیار در صورت نبات ظاهر است یا غیر آن که این
 یک بخت کوفه بر شکل هر است و ششتمی بدن بصورت لا اله الا الله در صورت
 ان از چشم و ابرو و دماغ و صورت عکس و نیز کون است لزج صورت زیرا که
 ان از مبداء رو بنشتر آمده است و لب بالا لبخ نام حسن و لب لبخ نام حسین
 و دست تو پنج انگشت دارد و مظهر غمسه طبیعت و چهارده بند دارد که است
 که مانده چهارده معصوم است و هم آنها از یک کشف پیدا شده اند و هم بر واحد
 دعد و عود و نیز چهارده است و هم ایشان بر لبه اند و دیده آنها فوق اینها
 دستش بالا در شهاب است و علی الیدها اخذته حتی تو دیده بال بجمالت علی

که آنچه از علم و حکمتها و فیض و مدد خدا گرفته اند برهند ^{و حیات} حیات
 خیر محمد الا من کلها لنا و مالنا فلو شئنا کل زمیة بغیر زمیة دنیا و دنیا فرست
 و زمیة علم و حکمت و زمیة صفات و اسماء خدا له است و ما آنچه داریم از شیعیان
 ما است پس شیعیان را بیدار و بجا مردم غاصبند و حق المید را کذب است و حقیقت و سینه
 بر مدعیان غیر غیر منافق است غیر رسول خدا که بنا کننده حق است که فرمود
 لیصل الی من هلك عن بینة و یحیی عن بینة ^{صحة} زنده که رزقه بجهت اوست و موت
 بر کار غیر یافت است و الیمن علی من انکر یمین که علی علیه السلام است و عدد یمین عدد
 علی هر چه صد ده است و یمین صفت مرکب و صفة ضرر رساند بکنان حق و منکر
 عدد او با عدد دیگر است که صد و ده است و امر الی من ینقض ^{علیه} بکنان حق
 که عدد اتباع او نید و صراط علی حق منکر و الحق مع علی علیه السلام بود و حیث است
 هر کجا علی است حق انجام است و از عجایب این بدن است که در روز او بر شکل لا اله الا
 محمد رسول الله علی و آله است و احسن سید شباب اهل الجنة و الاربعة عشر ^{المعصومین}
 حج است و قدرت و علم و حکمت و عطا و رحمت و است این بزرگوار معاد ^{الارواح}
 که بر عیبه عمر زمان باز کرده است از بر روز خوردن از در بر که عمل فرج فضلات
 و میم او زانو و در بنا له راء او تا نزد کشتان است و با او فرما کنند عمر اگر چه
 غضب خلافت گوی اما شمشیر زده تا محمد رسول الله را مسلم گوی بعد محمد مردم کافر کرده
 یافتند که از او علی و آله است با آنها شمشیر ولت اسلام رد بر او تبر از او کردند

مرشد

باین سبب که در پیش انسان ولایت اولیای ائمه و هابایان و ائمه و نبیات و اطمینان
 در وقت بیله او نام عدد ائمه است در عبادات و طاعات در حال صلوات و بخدا
 میکنی و از پشت پنجاه ارضی هر نماز که اگر پشت خود سو قبله نمود نماز باطل است ^{خواهد بود}
 حال ائمه را بر زمیة گذاردن و امر عمر را بکنان رکعتن خویش طیب است بعد از آنکه عمر
 عجايب خلقت حکمتها صورت ظاهر این است و فی ترازی انجام بر آن که صورت این است
 تنزل روح اوست و ظاهر این است تا نایه بلخ اوست پس در صورت عرض این
 که خندان در نزد خداوند محترم نبود و باین سبب از دشمنان محمد در دنیا که حجت
 کافران منع فرمودند چنانچه عظمت او رحیم خواهد بود بظلمت صورت اصل این
 که صورت مؤمن است زیرا که مؤمن بر صورت توحید است و کمال ظهور حسن و هاب
 جمال خداوند در او آشکار است باین سبب گفتیم که خطیحات صورت مؤمن در اوقات
 عقاید و علم و حکم و معارف و محبت اولیای ائمه و عدالت اعداء ائمه و طاعات ^{و عبادات}
 و نماز و روزه و حج و ادب سنی شریعت غناء و ملت بیضاه محمد است ^{صلی الله علیه}
 زیرا که بر او کوفت قلبیک مسلم و امری که امر محمد متبوع حسن ^{در صورت}
 بنانه قبولد لایه در بیعت است و ولایت و برائت از مؤمن بنانه از آنکه طاعت
 واجب است بصفت است و فضا الله و ایام کما لا یجوز وجهی باز عرض میکنم که این
 با لفظه ضمیمه از بدیه شده است که متصل بخواجه معاشرت نماید با کسی که از آنجا
 حجت موارد و آنها را در حجت میدارند و معرجه است این است که خود محبوب است ^{در حجت}

نه آنکه عجب منفعه که از او بتو برسد او را حجت که اگر خدایی شد تو حجت منفعه
نه حجت محبوب و محبوب تو اگر بتو نرسید که نفع است دیگر با جمعا و حجت از او
بلکه در حقیقت حجت سو حجت داشته نه او را امام عظیم فرمود که هر کس را حجت دارد
نه بظلم نفع که از ما با او برسد با ما خواهد بود در حقیقت پس هر کس که را حجت دارد
بر احوال همیشه با جمعا و است و اگر اذیرا منفعت او را حجت داشته است هم با
منفعت است نه با جمعا و است ال محمد و اولیاء همیشه دائماً با ایشان است
خواهد در همه نماز و خواه در غیر نماز و حقیقت کس لذت عبتی اتصال
رضای ال محمد و اولیاء ایشان است خواه در نماز و خواه در غیر نماز و خواه این
سرا را خوانده باشد و خواه خوانده باشد و این است حقیقت تو حجت
در جمیع احوال جمعا و حجت با جمعا و حجت با جمعا و حجت با جمعا
که در تکلیف ضمه و اذکاره بشود و اینها حقیقت بوده و نظوا و اعمال و احوال نماز
تا در بهشت رفته و دخل بهشت نشود چنانکه مؤمن در حال عصیان تا در جهنم
میرود اما بواسطه عداوت قلبیه و ضمه با اعداء است هرگز در جهنم نمی آید
جهنم جبار است خداست نه جبار است در دعا کلیل می خواند قبالیفین اقطع و
ما حکلت من تعدد احدیك و خصیبت به من اقله معانیک لیجعل النار
کلمات بر او سلام و ماکانت لاحد فیها مفراً و لا مفاها بقیه قطع
که اگر نبود آنچه حکم فرمود باو بعد از خود منکران تو و منکران محبتها تو و حجت

ادرا از عذر خود در شهادت را در جهنم و آیه کلنا ربهنم را بر دو کلمت میفرمود
احد و در بار قرار مقام نبود خدا فرمایند حضرت امیر و خاندان که تمام علم بحیات
و بلاک بود در همین فقره و معاشیح فرمود است پس با فتنیم که جهنم نیست بلکه وجود
با خدا و ال خدا و جهنم نیست بلکه عصیان و مخالفت است و در بهشت هم نیست و حجت
و اطاعت است پس اطاعت و معصیت است عرض جبار فرمود ترا نهاد در نیات است
و معصیت خیال با حساب نهاده در بزرگ است و جبار محارزه و حساب که معنی
ذات و کاف و حجاب و معاذات در بهشت و جهنم اخراست که ذرات است پس با فتنیم
این طول بیا که خدای ال محمد و شیعیان که ابا و حجت بلکه ابا و حجت اند که فرمود
با آیه است در زمین و فرمود انما ال بیوت من اباها بنمازها از در آنها دارد
شود و ال هم را باب مستطاب الناس در زیارت می خواند بغیر در کاخ و با حیطه اند
که چو دخل نیز در نماز حجت و ارادت و نیت و اطاعت و توبه از هر مخالفت
البت و در حقیقت شده اما بچه معنی این معنی که جانها خدا را معنی معنی وارد در خدا
شده فادخل فی عبادی و ادخلی حنی فرمود دخل عباد من شون غیر فروری ال
شوزیرا که ولد جزو الدس جعلوا لله من عباده جزواً و انا علی ابوا
الامة و فرمود مؤمن برادر من و مادر مؤمن است ابوه النور پدر او نور است
که رسول خداست و اتبعوا النور الذی انزل الیکم و ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی چو از در دولت و محبت داخل شد فرزند نورانیت ال محمد شد پس

جزئی و پاره جگر و قلعه کبد بلکه پاره دلال هر شد ز بر که گفته فلان لعلکم
منه بشما یکدم بغیر کس را در دل جرات مرادید اورا بر دل مرادید و کس از جزای
دشمن دارید در دل دشمن اویم پس بشما یکدل و یکجانم و شما دل من و جان منید و من
از دل و جانم سردارم پس اعمال ظاهره از نماز و غیره و ابواب نورخانه خدات
و اعمال خیا ابواب برزخ خانه خدات و ولایت و برت خانه اخروا بر
نادخلی جنتی پس داخل بهشت نوحید شد و بدر کماله الله لایه لفظه اکتفا
و بنابر بقاع متناکه خیال تو در دل تو از بهشت بر تو خواهد ماند و چون
برود و بافت بر بر نماز و غیره از غیابم هیچ بیدار هستم و از علوم الهی هر چه
دل مرشور یا مثل ظاهر پرستان بر روع سخنان ما را که نفس جان است و محشر قلب
اخوان اما انها سوف ذموا و ما دنا و عرفان با کماله لفظه جنت
استحبوا الله و للرسول اذا دعاكم لما یحبکم و فرحتم لشد من کما
حیاء و فرحتم انکم لاشبع من فی العنود بغیر بر سیکه تو نیستی و الا که را که مرده
دلانند و دلهای مرده آنها در قبر بر آنها متعفن شده است و بنابر ظاهر کبریا
و عجبها در آنها پیدا شده است بر خلاف آنکه که در جلوس هم نماز کرده اند که در
انها فرحتم ان الصلوة نهی عن الفحشاء و المنکر و فرحتم انما البکیرة علی
الخالصین بغیر نماز خیال ظن و تعلقه حقیقه سنگین است که بر فاشا عبرت یک
که منافق نماز ظاهر را بر صلا بر او سنگین نیست بلکه نماز و تعدد کس و مایه عبادت و عزت همه

قرار داده است اما چون نماز صلا برزخ را میخواند باید که در کبر کند و لکن در سجود بنشیند
میورزد و حال آنکه هر کار که مرکنند اول خیال از کار بر او مرکنند بعد از کار را مرکنند و قبل
از کار متصل با خیال است که محسوس است و اگر لکن واحد از خیال از کار غفلت کند
کار فراموش می کند و لکن باید که خیال او افتاده است مشغول خواهد شد مرئینا
که در حال نماز تبسم یا عبوس می کنند هر چه در اینها میگوید باید دانست یا فدا
سخن او افتادیم یا میگوید باید فدا کنیم یا سخن عدوت است از افتاده فهم
و اگر خیالات بر سر سر باشد نه تبسم کند و نه عبوس نماید یا عبوس لا و لا
تمام حالت و حرکات تو دلیل حقیقت مسئله توجیه است بلکه تمام حرکات و سکنت
هر موجود دلیل این مسئله است مع ذلک بجه رحمت با می برات تو از هر روز در کبریا
دلیل قائم نمود حقیقت او آنچه را با لفظه شد در روز مشغول باوسته طبیعت
مجبور بر او است و هر که خلاف او را کرده و نخواهد کرد بدین علمها تو کشته راه
تو با مسئله از بعضی طبیعت نباشد بلکه از روی بصیرت باشد با شعور است
هر وقت میخواهد از طریق طوطی را عبادت کنی تو سهل و آسان باشد معلوم است شیطانه
نمیخواهد خلق بیاد اولیایم باشند که معادن نور و ابواب توحید و در نماز جنت
خدا و خدا بر سر و معادن نور و علم و تعیین هستند و حال آنکه تو میگوئی که من
در روز شتای زیادت اولیایم و زیارت ال محمد و شتای زیارت خدا
هستم حال آنکه من دست تو را گرفتم بر دم من و من خود را بر دم دعا قل از خدا

از این جهت

غافل مشو و خدا را مضمون در ذهن محمد از روشنا و فضا را سح و لایق بلا داشت
و پس با چه اطلاع خدا خلق مکن و نام لایق خرافات را نام مگذار و کار مکن که ایم
با خدا بشود و ایم خدا را به بنی و از خدا بشنوی این است که در دنیا دیدار ال
علیهم در دیدار خدایت رسول خدا فرمود من دانی فضل را ای الحق هر کس مرا در
خدا را دیده است و فرمود من دانی فضل را ای حق هر کس در خواب که عرصه خیال است
مراد دید مراد دیده است و فرمود هر کس خواب که ما را دید و علم همه که خدا نام است
مکن کند که ما امام بودیم است و فرمود شیطان در خواب بر تو صورت ^{علیهم} ال محمد
نم تواند در بیاید در حدیث دیگر فرمود بصورت شیعیان ما هم در نماز ای که خیال
ال محمد کرد در خیال حضرت محمد ایشان رسیده درم چندی شیعیان است که ابو بصیر
حضرت صادق ال محمد علیهم عرض کرد روایت مکنند مردم که خلق خدا را در
قیامت مینسند فرمود مینسند خدا را قبل از قیامت عرض کرد از روایتی که
قبل از قیامت فرمود آیا خدا را نمینسند میباید جا که نشسته بودی اگر در دیدار ال
محمد را دیدار خدا میدانید چرا دیدار خیال است که در دیدار خدا در خیال محمد میدانید
تعبیر ایم نهایت تعجب از قوم که محمد معارف صحیح اهل بیت مینسند و حال آنکه
هنوز نغمه اند که مقصود از ذکر فضایل ال محمد و یاد فضل ایشان یاد خدا است
فضل نیست بلکه مقصود یاد ال محمد است که باید از موالد و سادات بعینه یاد
خداست خدا فرمود بر این حقیر محمد از کوا الله کن که کوا اباء و کوا اباء خدا

کنند

کنند مثل آنکه یاد پران خود مکنند و ابا و مؤمنین محمد و آل محمد و نقباء و نجباء هستند
و در قرآن مشبه عینی مشبه است یعنی یاد لایق افراطی به بعینه یاد خدا و ذکر ال
ذکر خدایت بار و لایق ال با الله العلی العظیم در آنست که همه صور با نیفا هر
صورت ال محمد است و جمله در دنیا شعور با صاف نشده است بخبر صور را هر یک در صورت
نمی فهمند و اگر ال محمد را در غیر این صور به بنی نمیشناسند پس در وقت میخوانند
خدا کنند با ال محمد کنند و در وقت میخوانند یاد ال محمد کنند یاد شیعیان علماء
یاد ال محمد کنند و برادران بزرگ انما محمد ما نید و در وقت یاد ال محمد نمانید یاد
صورت مطابقی یا خارج که بادت قدرت خداوند خسته شده است نمانید عبرت نمیکرد
از عظمت این صورت که عبده او مان و حسام با ان همه به شعور در آنست که در نفس
این صور تا ثرات عظمت است و آله چه ا کوه بان بزرگ رانه پر شینه گفتند چه
بر خدا خدا صلا الله علیه و آله که چرا ما را از بت پرست منع نمود را انکار که امر است محمد
که رو بکعبه عبادت کنند که ما از پیش محمد کار رو خست نمودید و من از جانب خدا امر
نمودم که بگویم امت من رو بکعبه کنند عبرت بگیر که چنان کعبه و کعبه لفظی بلع بیای فرمود
و فرمود از خانه کعبه توجه قدر عظیم و مؤمن از تو عظیم تر است پس ای مؤمن که بنده خدا
است و میباید پرست فری است بقدر ذوق میباید است و در رخ از اینها
که میباید علم ال محمد مسئله توحید عبادت ایشان و میباید آنچه مقصود خداست که گفته اند
خرف از زمین تا آسمان است میباید از آنکه کرد و نه تقادت از زمین تا آسمان

بعبرت نظر کن در زبانش سید ساجدان و زینت عابدان علی الجعفی علیه السلام
 که فرمود در توجیه علم لواء بوح به لقیل الحانت ممن یعبد الوثن ^{سایه}
 از جوهر و حقیقت علم که اگر لایحه جوهر را مساح و انکار نماید هرگز آنکه گفته می شود که تو
 از بت پرستانه و فرجه در شوهد که هر آنکه کسی که میگوید مسلمانی من خون من
 حلال و گشتن مرا نگو مشم ند و حال آنکه لایحه علم من بهترین علوم و عبادت من
 عبادات و سخی نهادی من آنچه قباحت است پس حقیقت جوهر علم را از زبیر ^{المیش}
 بیافزیم ^{علم} در هرگز دست از جهان بشوید هر چه در دل دارد بگوید سلام الله
 اجمعی چنانکه جناب سلمان رفع آیه شانه عرض کرد خدمت امیر مؤمنان علیه السلام
 که مردم میگفتند دارا خدا رحمت کند کشنده مسلمان هر آنکه در حق تو کفرم ^{قول}
 عظیم را رحمت ایوب و ارسامید کوفان و تومسید از برادرت ایامی که در حدیث
 نور است محمد حضرت امیر علیه السلام و ای ذفر محمدان معرفتی بالنور ^{آیه}
 هم معرفت الله عزوجل و معرفت الله عزوجل معرفتی بالنور آینه لیس آنکه ^{قول}
 عظیم مسئله توجه عرصه قلب است که از توجه عالم خیال بقدر زبر مرتبه بالاتر است و
 توجه قلبی که در کافون سینهها مستور مانده است و بجز آنکه سینه بسینه در میان خاص ^{تلف}
 از سلف در برده است دیگر که بر لایحه سرمستور اکادمیت و عوام ^{عظم} که لایحه سرمستور
 اعظم یافته است تقوه با دمایه و کمان لایحه سرجهاد است در راه خدا و شایسته
 سربل است که ال محمد را بقتل عمد شهید گم بشد نفوذ بهتر من غضب العظیم بار

غرض از وضع این فصل

غرض از وضع این فصل ^{مطلب دیگر} لوجه و جمله سخن لطول انجامید در رشته سخن است
 حد است و ما سر رشته نزاریم مگر شد هر جا که خاطر خواه است و بس ^{فصل}
فصل آنکه عالم دنیا باین صورت است که بر سینه و بنام در این عالم از صورت
 نظمه لوجه میروند بسوزن از صورتها علقه و مضغه و عظام و کس و لحم و نشاء
 افرو دلات و رضاع و نظام و تمیز و مرا معة و بلوغ و شباب و کهنوت و شیب و منتها
 نزول بر هر یک فرمود و در نکتة الخلق و صورت بر رخ غیر این صورتها است
 و در اول صورت انسان در کجا صورت جاری است بعد با تیت بعد حیوانیت ^{است}
 بعد در هنگام بر عصای بصورت حیوانی مناسبت مثلثا اگر چه است ^{بطلان}
 و اگر تهوت مغفولیت دارد لیکل مادیا و اگر تهوت لواط دارد لیکل مومن و اگر ^{از دست}
 لیکل بوشر اگر ظلم مکنند لیکل مار و اگر کبر نماید لیکل مور و اگر گشته و سنا خفرو ^{نار}
 مکنند لیکل عقرب و اگر حرام بخورد لیکل کلاغ و اگر حسد مری لیکل لنگ مر شود
 و اگر جمع بیای معار بسیار نمود بنگار مکنه مختلفه در این نفوذ بهتر من قبیح الازل ^{است}
 متب و در هنگام بر طاعت بر حسن انسانیت او مافزاید و نور او از دیدار پیدا
 مکنند بکج مریسد که خانه یا جمله یا شهر یا قلم یا ملک را روشن مکنند و لب بشد
 که هم عالمها را نورانی مکنند چنانکه ال محمد علیه السلام نور بخش جلایکائنات شد از برای
 امتحان نور طایفه خود در ظاهر نهان فرجه است و لکن در عالم بر رخ و افوت نور
 ای تابان است و کافورت ^{است} شاید چوینه آینه دلها محض را مواجرت ^{است} نموده اند

و میل بحبت و ولایت ال محمد را قبول نموده اند پس بر طبع بصورت نهند
 و با بساط معانی بر رخ بصورت حیوانات مختلفه نمایند پس خداوند جل شانه
 فرار داده بود که هر کس بعبادت او اعداء ال محمد نماید حتما بر شیت آنها شود
 که بدترین حیوانات اند و است حرمان ال محمد اکرم اعیان در شب در روز معصیت کنند
 اقلنج فخره و بال محمد کنند و از این صورتهای معصیه که در عداوت است در حقیقت
 آنکه عداوت ال محمد است منصرف شوند و وبال محمد نمایند و بصورت آنکه
 تا منتهی در این صور خبیثه نشوند و موجب بر آنها کنند که با او محبت
 پیدا کنند و آن شود و لکن از صورت ان نیت بیافسند و معنی اصل کل حیوان
 و من فرغنا کل شیء و اعدائنا اصل کل شیء و من فرغنا کل شیء و اعدائنا
 صورت ان نیت است و بدترین شود و صورت حیوانات است پس بی معنی عظیم
 دارند از این علماء بزرگ عنوان است علیهم که مسئله توجه به ما فرمایند و ما را ان
 من ناید و حق ان نیت بر ما دارند و حقیقت غیبیه از دیده اهل ظاهر پدید آید و الا
 میدید که تا غالب مردم مثل شکل است که بر روی کاغذ کشیده باشند و اصل
 و عادت ندارد زیرا که آنچه را عامه نامشخص کرده اند که معبود است لا شیء و حق
 موهوم معدوم است و اگر ذات اقدس الهی پرستش بیرون و چنانکه هر چه در
 دنیا باشد ذات خدا را نخواهد دید شعوره را باطن توأم لکن از دیدن ذات جمع
 زیرا که ذات چنان با حدیث محمد تا فذ ذره ذره موجودات شده است که

اصل

احدی را در بر مواجبه و مقابله و گفتگو و شغال و جواب پرستش و نیت بلکه حقیقت
 ال محمد علیهم نیز پرستش و ستایش بیرون است پس همانا که معنی عبادت خدا را قبول
 از مقامات دانیه ال محمد است که در این مقام است که کعبه و اقدین و جاده عابدین
 که آن اول بیت وضع للناس للذی ببکد اول خانه که در مکه بنا شد از خانه
 جبرئیل است عظمی که در این خانه ظاهر است و در مکه شمس از خانه
 ابرو و علی بطهارت و محمد مبارک خفته مرا طیبی طار کند از لوث در شرف
 پرستش غیر از این خانه و جهت ظاهر در کتب را نکند تا چون نیکان خواهند روئین
 آید از راه بدنهای ظاهر و طبعش بسوی آیند و در این مقام کلمه بخاطر رسیدن این
 که بنامم بر امور دنییه و از ظاهر حکام آنها و چه از روح و سر را مختلفند و از
 هر چه فهم و معرفت و اطلاع او تو قریب مخصوص چنانچه حضرت جبرئیل را در این
 در مغرب این جعفر مستند که از زمین ما و لایه این قدر استند که هر وقت میخوانند
 بخوردن حق عاقبت میخورد و آنها از اهل بهشتند و مکان مکن که مقصود از این موثر چنان
 دخلی محضی در هیچ است بلکه مراد این است که در مغرب مایه نور است و معرفت ال محمد علیهم
 که او فر نورها بر جبهه ایشان منعفاء و طفلان برسان ساکنند و انجا را مغرب میگویند
 وجه بسیار است که این مغرب زمینه است اگر چه بظلال در شرق زمینه زیست کرده باشد
 دو طه ظاهر را در شرق باشد و جبرئیل استند که از قدرت شدت فهم و صفای طینت
 و نزدیک نور و لایه در علم فضایل دانا و عارفانها شده اند که در اینها است

پیش

دانشیده مرند که مواسادات آنها مثلاً بایر و صبه عباد و کعبه بل باشند نهایت
انکه درست از عهد بیا برتر آید و بعضی شنیده ادله آنها ذوراً تمکین و تصدیق
رکنند اگر چه علم نحو و صرف و سایر علوم ظاهر خوانده باشند و این عین حقیقت
علم رسیده اند و در مشرق ولایت ساکنند و در حقیقت این است که یکجا زنیها تصنیف
و لو لم یسره رعبت بکیر از حال شیخ جب بر علیه الرحمه که بر وجه اطلاع بر علوم
مشایخ ما و قبل از بروز علم فضائل در نفع عالم انقدر از فضائل در کتب خود
نوشت که منکره فضائل او را از غلغله ما شنیده و میسند عجا که در ظلمات ساکنند از نور
ولایت ما و فضائل او هر چند هم اصلاً اطلاع ندارند حال توقع که ما داریم از شیخیه که
بجراته که در مشرق زمین ساکنند البته این توقع که از نفع عموم اهل ولایت ندارد
زیرا که عموم خلق اهل مغرب زمین اند و توقع ما از اهل مشرق البته بیشتر است از آن کس
که اصلاً خبر از نور علی و آل علی ندارد یا نفوذ باله منکر فضل است این است پس هر توقع
از سلسله شیخیه است که خدا صده اهل زمین و غرض از ایجاد است نزد زیرا که خلق نشد
عالم و آدم مکر از برابر ظهور فضائل او هر دوازده بار امانه ایشان و تسلیم ارباب و اد
ما از شیخیه است که کسیکه تصدیق نماید فضائل را که شیخ اجل اکرم عظیم علی حد
رفع آیه شایسته و جناب صحیح معبره قطعیه و ادله باره یقینه اثباتی بخند
و اکتفا نماید از بزرگوار بود در خلاق حمیده و صفات پسندیده و راه رفیق با حکام
و ادا و بنی شریعت مطهره زیرا که بعد آیه و حواله قوسه در مذهب و پنج سال که از آن

بارک

بارک شیخ بزرگوار گذشت احدی را نگارید که در از این بزرگوار بزرگوار
صغیره و کبیره و هر شیخی که در بعضی فضائل زدند و تکلیک کنند و یا معصیت مرتکب
و یا خلق بر او داشته باشد و او را ترک نکند یا در الفتن و وصیای دین تهاون و کوه
نماید همان اندازه بالا سر است چنانکه در کس اقرار بعضی از فضائل او هر نماید خلق
از خلاق و صفت از صفات او بخود گرفته باشد یا طاعت از طاعت او کرده ال
بجا آورد او بها اندازه شیخ و شیخ ذلت و عرض و بالسر زانند و عرض
باید بیا که شنید نفع اشاعه شریف هم شیخ هستند زیرا که نوعاً هم آنها را جمع
هر علمیم اقرار دارند اگر چه بسیار از آنها را شنیده باشند یا از ضعف بنیست
بغتمند و صلا نفع شیعه ضربانکافرضه از بزرگان دین مخفتر شوخ و افروغ
و صحت و عصیت دین چ شده است چنانکه بسیار نا صبی هستند ما چار باشند از قبول
فضائل علی و آل علی چنانکه در کتب ما هر چه نظار و تراجم جا اقرار کرده اند شیعه زاده
رضی الله عنهما که بکار از فضیلتها سادات خود را نماید و اگر بگویند که پس هم شیعیان قرار
فضائل دارند ما چار دسته عظیم بود اگر دید و نام خود شیخ گذاردید غیر شیعیان
بالقدر ما شنید عرض می کنیم که سرای طلب عظیم است و انقدر عظیم است که غلبه شمر
بسیار اهل علم است که بر فطرت ولایت علی عظیم هستند قبول فرستند مگر آنکه
تتبع در کتب احوال قوم زیاد شده باشند و یاد مجالس و محافل با مردم در فضائل
الهم عظیم گفتگو کرده باشند و وقت سزایه نام مبارک را که نام شیخ هستند

زیرا که در کتب بسیار از فضایل آل محمد علیهم السلام
اگرچه حدیثی اند که مشتمل بر فضیلتی باشد از بشاره را از آنها گرفته اند و میگویند تو شیخ
که این حدیث را خواند و تضعیف حدیثی که گفتند پس با طریقه جدا نکردیم بلکه چون
بجز آنست که در این سخن است خود در حدیث و بشارت فضایل آل محمد در این
انام که از طینت آل الله بودند تصدیق کردند و خوردند خوردند بهم جمع شدیم در هم
حیات و شمیم قطره قطره جمع کرد در دکان دریا سخن و انام که منکر شدند فضایل خود
از احادیث و بشارت صحیح را ننمودند کم کم بهم جمع شدند و از هم حشر شدند و خوشی
آمد و گشته جدا شدند و تبدیل بجمع بنا بر این ماکه کردند بلکه بیجا عادت شیخی حاضر شدند
و در وجه شریعی از اینها صوم صلوة و تلاوت قرآن و نیابت حج و زیارات
و خمس و زکوة و جهاد و تحف و ضیافت و امثال آنها شیخی را منع نمودند بلکه بر ما
سلام کردند و اگر سلام کردیم بعضی جواب سلام ما را ندادند و در کوهی تا از هیچ ملت
روگردان نبودند و از ما تا روگردانیدند و در هنگام مرفعه و قضات که گفتند
شیخی یا شهادت او شیخی بل تا مل قدح و جرح کردند و اموال بسیار از شیخی را بهین
بها نه تا از دست آنها بردند بلکه عظیم دلیل بطلان سخن ما را در علمیه یا شهادت
انها را در جرح شامه شیخی ^{فصل} و اقرار فضایل آل محمد و در این منکر فضایل
قرار دادند تا سالها در این مدارا کردیم که شاید بر آنها مشتبه شده باشد
چنانکه حال با ناکسیکه احتمال بود که بر او امر مشتبه شود باشد بر ما ^{انها}

^{تبعی}
علیهم السلام خدا مداراة و امر بمداراة مرا غایم و لکن از آنجا که نگاه یافت میشوند اشخاصی چند
از آیات و احادیث ادله ما و بر اینها فضایل یا از آنها گرفته اند و میگویند تو شیخ
ثابت بقسم که عوام هم فهمیدند عذر غیر ما درند و او این است که میگویند اینها در دل
چیز دیگر اعتقاد دارند و اگر از اینها بشارت از جواب اینها عافرت ما بجز آنست که عافرتیم
و با ایشان عرض نمائیم که اولاً ما اقرار بفرمانی که بفضائل آل محمد و فضایل خود در
کتب رس و در بشارت با حدیث آل محمد علیهم السلام اثبات فرموده ایم که جمع کثیر از اهل
اسلام شنیدند از ادله را در فهمیدند که از فضایل آل محمد در کوهی تا از هیچ ملت
روگردان نبودند و از ما تا روگردانیدند و در هنگام مرفعه و قضات که گفتند
شیخی یا شهادت او شیخی بل تا مل قدح و جرح کردند و اموال بسیار از شیخی را بهین
بها نه تا از دست آنها بردند بلکه عظیم دلیل بطلان سخن ما را در علمیه یا شهادت
انها را در جرح شامه شیخی ^{فصل} و اقرار فضایل آل محمد و در این منکر فضایل
قرار دادند تا سالها در این مدارا کردیم که شاید بر آنها مشتبه شده باشد
چنانکه حال با ناکسیکه احتمال بود که بر او امر مشتبه شود باشد بر ما ^{انها}

باز توان گفت که امر بر آنها مشتبه شد پس هیچ امر از توحید فایز بود
 از احوال حقیقت لیس را واضح نخواهد شد و اگر بگویند زبان که از افعال بقیضایل داریم
 راه خیزی نزدیک است همین مسئله توحید که با انواع ادله در این رساله اثبات کردم
 بقدر که هر منصف میفهمد حق محض است و درین خداست قبول کنند بلکه در آیه ^{سگفت}
 آنها و میگویند اگر نفی ^{نویانید} نفی میباید و نگارند فرمائید چه اگر فرموده است الا انما انفضا
 در الکفر بر حال سخن بطول انجامید و بکار نظر حکمتها بسیار عرض شد آنچه نوشته ام
 غرض این بود که نه هر که مسلم و اثناعشریست قابل فهم این گونه فضائل است و نه هر کس
 معاشرت نامه در عرض سالها با علماء شیخیه نموده است و از کتب ایشان اطلاع تمام
 پیدا کرده است و از علم آنها و اصطلاح آنها ربط دارد و خود را شیخ خواند و از ادب
 سر بر زبان کونه فضایل است زیرا که بلا شک در روز علوم و ادراک ^{علم}
 ایشان تر مشاهد در روز مؤمنان ایشان را تکلیف است مخصوصاً که شور و
 عقلا روز بروز در ترقیست و تکلیف از افعال بقیضایل باندازه عقل و شعور
 پس چنانکه بالا سر با باله در نشکر بر چهر از بعضی فضائل هر کس از شیخیه ^{درای}
 زمانها سرچشمه است البته لزوم بالا سر خواهد شد نهایت باله در شده است بزرگ
 دیگر است در نزد اهل علم علیهم السلام خداوند او برتر است از خدا که بر دیگران است
 زیرا که اهل علم علیهم السلام از بالا سر با چندان توقع ندارند اما از کسی که خود را شیخ ^{شمارند}
 توقع اهل علم بسیار است زیرا که شیخیه بجهت تعالی معتقدند باینکه هر دو اهل علم ^{علم}

اول به شرف خلقند و عمل را بر همه ملکند و فیض خلق در رزق و حیات و موت ^{است}
 ایشان است و مرنند که جمیع اسماء و صفات خدا را بر همه علیهم السلام ^{صلوات}
 و عیب آنها و اذن آنها و ولان آنها و عیب مریشان و این الفاظ قطعاً واقعیت دارد
 و حقیقت دارد و صدق است و محققان عرف سر و اغزاق و دروغ نیت بروم ^{از}
 صورتها را نشان که صورتها معرّفیه بقیضایل است زیرا که عمل را بر تغییر صورت ^{نیت}
 بالا تر از افعال علیهم السلام نیت بر عرض میکنند که صور دنیوی و برزخانی ^{اجله}
 و دنیوی صورتها برزخانی بود و اطاعت و معصیت تغییر میکنند و صورت نشان ^{از}
 از عکس احوال علیهم السلام و صورتها حیوانی از شیخ و عکس ایشان است پس واضح شد که ^{حقیقت}
 صورت ایشان نیت نیت که از احوال احوال مراد است و این سبب اگر محبتها خداست ^{حجرت}
 میا حبت و ناز و مختصر از نوع محفوظ امید امام علیهم السلام او را چرا که لوح محفوظ ^{است}
 و ظاهر ایشان مختصر از بطن ایشان است و اما صورت اخوت یعنی خورشید از اهل ^{است}
 مانت خیم او چه جابجای او در بهتر نشکر از او در کزیم و بگوئیم در دنیا عالم او قلبی که عالم
 حسن مشرک او را نامیم و او را اقلیم هشتم و غیره حضرت از من نامیم که فهم این مسئله بسیار ^{خصل}
 در فهم مسئله توجه در مطلق احوال خاصه عبادات و کلاماً صلوات و دعوات و غیره این مسئله
 کما هو حق که تجلی شده است خاصه بزبان فارسی و اگر از شرایط عظیمه فهم مسئله توحید ^{نیت}
 این مسئله بود خلیصاً مضافه دهم در دنیا او و با ناهای باندازه اقتضای زمان ^{در}
 باید نمود طالبان معرفت ان شاء الله بهر زمانه بدانند که اگر شخص حکیم عقل باشد از اهل ^{انکار}

اعراض عالمند و نیز گفتیم که محال است ای ذات مؤمنی تواند با معصیت و ایمان زلیت کند
هر وقت باشد تنفر از عصیان محض خواهد نمود و عمر عصیان او بسر آید چرا که عرض است
و نیز گفتیم که کافر هر چه در دنیا سلطنت عیش کند باز در دل با لفظه طول است و در آن
که کار او عاقبت ندارد و نیز بدید در خواب احوال و غنا را میدید با وجودی که در ظاهر
میکرد که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام سلطنت او مسلم و با مانع شده
مع ذلک بعد از آن خواهد باران ناک بیا که مرشد به جعفر گفت مرا چه کاری بگفتن
حسب عیلم و منظر لجه که بر رخسار خواهد آمد در طرف حق عزت ظاهر محال
باطن داشتند که حقیقت ایشان و حقیقت دین ایشان ظاهر شد بر جمیع اهل و در زمین
تمام عزت نمود و جمیع نامها نمود در وجه مبارک حضرت ابی عبدالمطلب ارواحنا
ظواهر و معجزات که محبت بر جمیع خلایق تمام شد در رحمت از مولی بنیاد بر سال
سلطنت خواهد فرمود و تمام شفاعت قیامت مخصوص این بزرگوار است و جمیع رجا
حبت ملک از مولی است خبیث است حال مطیع دعا و نیز گفتیم که از آن طور که منافق
از عصیان لذت میبرد هرگز مؤمنی نتواند لذت سوار از عصیان ببرد و او را شکر محبت
کند که خداوند مهلت داده است کافر را در معاصی مؤمنی مهلت ندهد و بخشد آنکه
معصیت گویند مغر از آن جوان او بیرون می کنند از عصیان او و اما تا با بیرون جگر
بخورد و در کرب و ناله نماید و متصل در صراط باشد که بخاره و در آن یک معصیت نمود
و دیگر بر جگر ریخته و بیچاره ملالت در پای ملکه در جگر و تنگ نه است بر و در آن

ندارد و نیست این اما مذکور که مگر از جهت لوازم عرض چون امر نوع ذات و عرض را
و بیشتر عرض مسلیم چنانکه فخر که در این عالم ظاهر عرض چند است مثل یکدیگر ^{حقیقت} ^{حقیقت}
بنام که در جمیع اجزاء این عالم نسبت به عالم بود قلیا اعراض بود قلیا و در است و این عالم
که ما خدا را هستیم عبادت دارد و نباتات و حیوانات و انسان و نیز عرض است دارد و ظلمت
و نیست موجود در این عالم که سمر بسمر شده باشد مگر آنکه لیس نام واقع شد است بر صورت
از موجود ماده لیس موجود از اجزاء این عالم است و صلابان نامها خوانده ^{نرسیده}
با نیز عرض که ماده عرض موجود از موجود است این عالم ماده دارد و صورت و لیس ماده ^{صورت}
بهم ماده عرض است ندارد برابر موجودات غیبیه که در این عالم در آن ماده عرض
ظاهر شده اند لیس ماده و صورت دارد و هم صفت لیس عرض یا اصله میباید ^{صفت}
یا صورت تنها نیست و ماده عرض و خطی ماده ذات ندارد و صورت عرض هم بد خطی
بصورت ذات صلا ندارد و چون خواهر بدانند که ماده و صورت عرض کدام است
رجوع کنان که فانی که بعد از تصفیه جسام تمام بنیاد و بدانند که چه در صلا از صفت ^{ماده}
و صورت صلا خطی بان گفت نه شسته است چنانکه سنگ تو میگیرد و او را ^{خورد}
میکنی و شیشه بر ساز و کفایت سنگ را میگیرد و صلا و چه را او را شیشه ^{خورد}
چون کوره و دیگر صلا ندارد باین نامیا اگر او را خورد کند و بکوبد به بر نستاند لزاو شیشه
باز بر نیز که از اجزای آن که شیشه مرشد در فضا دل لزاو گرفته شده از اینجا ^{باید}
که خداوند حکیم بعد از آنکه از خمیره این عالم جاری است بر زرف و افرواد را بر آورد

۱۱۱ هم بر موجود در این عالم گذارده شود بالمطابقت نیت بلکه تضمین است زیرا که
 دیر که اسم سنگ بر صورت و ماده سنگ و بر ماده عرض در نزد اهل ظاهر
 صد میگرد و یاد در نزد حکیم عرض سنگ سنگ نبود پس سنگ نام نیز جوهر است که
 شد و این گفت که در کوره ماند جزو موضوع است سنگ شد و بعد در نزد اهل عرف
 چرا که مینامند عرفان عالم بر همین است و اهل عرف التیخا را نیز بر جماعت است نه
 مذاقه بر مصداقها عرف در عرف الفاظ آنها بر آنها بمطابقت عرفی دلالت میکنند اما
 بمطابقت حکم صنوع فلسفی نیز است بلکه مصداق حقیقی حکم در ضمن لغت مصداق اهل ظاهر
 این عالم بطور تفهیم است در نزد حکیم بعد از این مقدمات شرحی از در بصیرت بدین
 که نیت اسم از اسمها خواهد اسم عرض خواهد کرسور و فلک و عنصر و خواهد نام فلک
 و خواهد نام مرکبات مگر آنکه لغت آنها در نزد ابناء حکمت گذارده شده است بر اشیاء
 چند که لغت آنها بر آنها بطور حقیقت و مطابقه صادق است و آنها جزو اشیاء است که
 مراتب باین عالم و در آنست این اعراض ظاهر مرشد و مجله لغت آنها شکسته شد و این
 نهان مرشد پس بر حقیقت هر چیز که بر او نام از نامها صدق کنند جز از اجزای این عالم
 نیت منزل و وطن او این عالم نیت بلکه در تخیلی عالم که عالم هو قلیا است
 اجناس و اصطلح آنهاست و حال نشاء است متوانه بغير که عالم هو قلیا عالم است
 که اعراض این عالم اجناس نیت و جاد حقیقی و معدن حقیقی و نبات و حیوان حقیقی
 دانست حقیقی در لغت عالم است و جاد اجناس حقیقی است و هم همین سایر اجزای این عالم

در این عالم بطور تفهیم است در نزد حکیم بعد از این مقدمات شرحی از در بصیرت بدین
 که نیت اسم از اسمها خواهد اسم عرض خواهد کرسور و فلک و عنصر و خواهد نام فلک
 و خواهد نام مرکبات مگر آنکه لغت آنها در نزد ابناء حکمت گذارده شده است بر اشیاء
 چند که لغت آنها بر آنها بطور حقیقت و مطابقه صادق است و آنها جزو اشیاء است که
 مراتب باین عالم و در آنست این اعراض ظاهر مرشد و مجله لغت آنها شکسته شد و این
 نهان مرشد پس بر حقیقت هر چیز که بر او نام از نامها صدق کنند جز از اجزای این عالم
 نیت منزل و وطن او این عالم نیت بلکه در تخیلی عالم که عالم هو قلیا است
 اجناس و اصطلح آنهاست و حال نشاء است متوانه بغير که عالم هو قلیا عالم است
 که اعراض این عالم اجناس نیت و جاد حقیقی و معدن حقیقی و نبات و حیوان حقیقی
 دانست حقیقی در لغت عالم است و جاد اجناس حقیقی است و هم همین سایر اجزای این عالم

اصل و خا از عرض است پس شاء است میفرماید که عرض و کرسور فلک هو قلیا عرض
 نه عرض این عالم هم چندی کرسور فلک اجناس کرسور فلک صرف است و عالم هو قلیا
 حقیقی است و از عالم دنیا حقیقی نام اول است که در عهد الاول انا نحن و اللذین
 و نذر الاخره و الاول و نذر کل نیا اولان نحن نذر کل نیا اولان و نذر
 الاول و نذر کل نیا اولان و نذر کل نیا اولان و نذر کل نیا اولان و نذر کل نیا اولان
 در هو را و اب و هو را در کرسور بلکه آتش و خاک او هم آتش و خاک دیگر و چوین عرض
 اقلیم نسبت باین اقلیم کمتر است مثل آنکه عرض شیشه نسبت بسنگ کمتر بود و عمر آنجا
 طویل است و گیاهها در این عالم خزان ندارد چرا که سبب خزان اعراض غلبه آنهاست
 و سبب آنست که نماند گیاه اصطلح لغت آنست اعراض محض بود اما چون مستقل شد محتاج
 بمظهر در اقلیم نام نیت پس جمیع کلهای دریا صید و میوه و حیوانات لغت عالم و جمیع
 لغت عالم و اتمام در بیس اول است و صحایف و باغات آنها پیوسته سبز و خرم و پر گیاه در هر
 حدی که در کلهای یکی بر یکدیگر فوراً بجا را در سبز مرشد گیاه و کله مثل اول پس همان که آینه
 سبب این اقلیم سو جزیره خضراء نامیده و بدانکه عرصه هو قلیا صلا و قطعا در این عالم
 بر رخ ندارد زیرا که نام بر رخ بر صورت مواد بر رخیه گفته مرشد که در مثل سابق مقام
 بلور است و امر نیت که کسی تواند در او صلا جز از حدی قرار بر هر حدی که تو نیت نیت
 نام شیشه بود بلور بگذارد اگر چه نام شیشه را بلور مگذارد در لغت نام بر او صادی عرض
 بصورت سنگ صاف شده و شیشه در عرصه هو قلیا که هم حاضرند و صورت بلور

صرفاً
 در ظاهر
 حقیقی
 حقیقی
 حقیقی

اصلا در این عالم است بلکه صورت بلور در بر نرف است و صورت الماس در افوت
 پس بنا که دارا عرض است نسبت به او قلیا تا لنگ عرض است هور قلیا بر دیاضاق است
 و هور اعراض که خارج است از موضوع له و مصداق و مفهوم اجزاء صلیه جدا شده
 نامهار اجزاء صلیه در این حال البتصادق تر است بر این اجزاء پس هور قلیا ^ع
 از این عرض و مکنز کرس و افلاک و عناصر و موالیید و بدانکه این عالم دنیا محل ظهور موالید
 هور قلیا در هر روز و افروست و آمدن بدنیال از عرصه در مرکز اول است و از در
 قوه مکنز در این عالم بالفعل میشوند و بعد از خلیت از اینجا صعود بالا میرود
 و تا نیام بر میوند در اوج همیشه انفعند این نزول از دارق و صعود بدار خلیه
 اخصر بیان ندارد بلکه جمیع اجزاء این عالم باید بلکه در هر آن مقود صورتی
 میشوند و خورالذ صورت را خلق میکنند و متلبی بسیار صورت جدید میشوند
 در لبی خلق جدید پس از عرض تا فرشی ره ذره اجزاء این عالم صورت عوض
 میکنند و هر از صور اول در لوع ارتسام که لوع حسن مشرک است ثبت مشها و از اینجا
 در لوع نفس کلیه الهیه افروید ثبت مشها و این است تاویل قول خداوند جل
 که فرماید ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیر و لا کثیر الا احصینا و فرماید
 کل شیء احصینا فی امام صلی و حضرت امیر علیه فرماید انا الامام الذ
 احصی کل شیء و میفرماید خداوند کلیه احصینا کتا با پس صورت متولد
 مشها و تا نیام قبض روح مشها و مرید او را بعوض هور قلیا و نیز بدانکه موالید ^ع

نسبت

نسبت بقوه عرض در آنها مختلفند ایاز نیز که گاه مر شود آینه غبار میکرد و بانکه
 تصفیه صیقل مرصع و لکن اگر شمشیر مثلا زنگ گرفت عرض زنگ بشمشیر بیشتر ^{حسب}
 زنگ با نیه و از این جهت تر این است که طلا و مس با هم مزج شود بشد و مخلوط
 شد بشد زیرا که طلا در هنگام تطهیر محتاج است بکسر و صوغ جدید و تا آب نهد
 باقی بشد پاک نمیشود زیرا که عرض در هم اعماق او قمن کرده است و باید برفتن ^{باید}
 و اگر در او را خواهر تصفیه نماید شمر ندارد و تطهیر غرض از این جهت گفتیم که توبه
 قسمت پس با کسیکه گفتن یک استغفار پاک میشود و با کسیکه با کسیکه ^{باید}
 کند تا پاک شود و با کسیکه تا رنیتها نکشد و گوشت تن او که در حال ^{عصا}
 روئیده و از مال عوام فرام آمده است این شود و حقوق ناسکی بر ذمه او است
 و قادر است بر اداء آنها صاحبش رد کند پاک غرض از این است بیایب ^{باید}
 اختلاف اخبار توبه و ختم شرط توبه که بیاید همه اند در اخبار و جمله این مقده
 را در ستر بدان که بن مبارک سبح و ادبایه پاک خداوند سلام ^{باید}
 عرض آنها بسیار کم است و لکن مبنی حکمت جرات خلق است و الا ابدان مطهره
 این جمله بالذات پاک و پاکیزه است باقتضای طبع ذاتی آنها باید که دیده شود
 چنانکه رسول مختار و ائمه اطهار و شیعیان کبار مکرر بر مکر ابدان مختار از مردم نهان
 میکنند که دیده غرض صلا و عجز نیست زیرا که آتش از لبی صلا است از چشم بیرون
 و او ادب چون خیل زلال شد دیده غرض مکرانکه مخلوط با غره و اجزاء ^ع

نسبت از صلیه

پس وقت مخلوق شدن هم باز خود را در آنجا برده نشدند بلکه غبار با او
 دیده شد پس بدان مطهره الهی که در مرتبه از اب هو الطیف است
 خوابها هرگز دیده نخواهد شد و چون دیده شد حجت بر خلقی تمام نخواهد شد
 زیرا که خلق محتاج بنا طوطی هستند که از او بشنوند سخن او را در کما میسر
 شوال کنند تا به ایت شوم باین سبب این عرض نمود میگردید تا عرض شد که
 عرض خداست از اقامه حجت بعلی و الا محض از ابدان مهلا عرض ندارد در
 نیت عجز نیست که نهان شود امام علیه السلام بلکه عجب در آن شدن ان بدین
 و حوله ادراکها ظاهر از اینها شد ظاهر است در عرصه هر قیام که لطافت
 زبیه از عالم لطافت عکس در آینه است از برای اهل عالم و همچنین از عالم لطافت
 اهل عالم بهر صورت نورانی که میخواهند در آنجا بیرون آید به وجه تکلف فضل عرض کرد
 خدمت حضرت صادق علیه السلام که از مولد من مهندس عجل الله فرجه بحسب صورت
 شد در همه از فضل عجب است از تو این سوال کردم او مشکل است که بهر صورت
 ظاهر شود و اگر امام علیه السلام در این عالم غلیظ بهر صورت میخواهد ظاهر شود پس در عالم
 بود قیام که لطیف بطریق اولی بهر صورت میخواهد ظاهر شود از این است که در
 معصومین سلام الله بر مختلفه خواب مرینند و در اینجا نکته است و او
 این است که کس نیکه خواب مرینند که با اختلاف معرفت و ایمان و اولاد و اولاد
 مرینند صورتی که با اختلاف حالت از جهت اعتدال از جهت اعتدال است که سبب این

اعتدال است

اعتدال است شتغال بطاعت و اعراض از معاد و در دنیا طلبت و در الله لیس صورتهای
 منوره را با اختلاف در خواب مرینند زیرا که در حکمت ثابت و مبرهن تو از آن است
 که خیال تو مواجهه او شده است بلکه عرض میکنم که آنچه را در خواب مرینند هم آنها ضلالت
 نفس ناطقه در هر محض است و چشمها خواب هم ندارد بلکه چون در خواب توجه از اینها
 برداشته و با آنجا توجه نام خود نموده هر چه از عالم مرینند باین سبب خواب مرینند
 مثل عرض کنیم و الا بیدار تو و خیالات بیدار تو هم مثل آنهاست لیس و حین است
 صورت هر مؤمنی را که تصور نماید بنیت انکه امام علیه السلام را در این صورت در
 خیال که با عرصه من حیث الاصل عرصه حس مشترک است زیارت کن امام علیه السلام
 از برای تو در این صورت ظاهر مشق این است تا در قول خداوند عز و جل که فرمود
 و نقلی است فی الساجدین و امام فرمود انا الذی انقلب الصور کفیما شاء
 من لکنی استم که بهر صورت که میخواهم ظاهر مشوم من را هر قدر بخواهم
 هر کس از صورتهای او دیدیم است پس ما که صورت خیال تو محل از صورت ظاهر
 در آینه است زیرا که صورت آینه ها یک طرف است و لیس نیز صورت آینه ها ظاهر است
 صورت است و از آنجا و احوال و علوم و صفاتها و قدرتها صاحب لیس صورت
 حکایت فرزند پس از صورت خیال حکایت کننده تر است بر وجه خود باین سبب
 گفتیم که اگر چه امام علیه السلام در جمیع صور مجادات و نباتات طیبه و در صور مؤمنین
 ظاهر شده است و آن بعد از من مظهر محو که در او در دنیا ظاهر بود که از عالم ابدان

شهادت که آنچه در خواب مرینند نیز از آن است که در خواب مرینند
 در این صورت که در خواب مرینند نیز از آن است که در خواب مرینند
 در این صورت که در خواب مرینند نیز از آن است که در خواب مرینند

موالید این عالم تا نینده تر است نور امام عظیم را بدان شایگانا کمال این ^{نفس}
 که ضایح مقدسه بان هر شرافت کما علم این نیت اما کاملین آئینه سر تا پانار
 خودند و سایر آئینه تا نینده عطف بر جنت هستند و بس این عظم است که اگر عفت
 نیت بزرگوار مریض شفا دهد بر دست طیبی شامید هر جا که نیت طیبی بخوابد بیدار
 در دوائی بتو تعلیم که امام تو باین صورت ظاهر شد است و تعلیم فرموده است که
 را و چون خواهد مسئله علم تعلیم فرماید در خواب یا بیدار بصورت عالم در میان و بر
 زبان این عالم تعلیم میفرماید و بدین است که هر طریقی و نور در صورت معتدل
 نورانی زلال هر عظیم است ان ذکر الخیر کنیم اوله و جمله و فرموده و صورت
 اهل اصل آنها صور ابدان مقدسه این است و فرغ این صورتها نیکو صورت ^{انبا}
 و اولیاء و مؤمنین و حوستان خدایت و صورت هر موجود که قبول ^{تعبیر}
 صورت این است که در آئینه این موجود ظاهر شده و این صورت بعینه قبول
 ولایت و تجسم ولایت است در این موجود و در این مقام صورت او را پذیرفته است
 و این قسم صورت گرفته است و لذت عجیب آنکه در نزد شخص عارف سخن ال ^{صورت}
 مظهر نور این صورت خدایت و دیدار این دیدار خدایت و بطور حقیقت
 خدا را دیدار غیر دیدار ال ^{ظواهر} هر عظیم نیت و این سخن بوظایف است در نزد اهل
 و طریقت در نزد اهل طریقت و مسالک اودیه بقدرها و شرح این مطلب
 جزو منتعنا میدانم زیرا که اگر در یا ما مدد و اشجار قلم و جن و انس و ملائکه نوسیند

شوند از شرح این مطلب با جزئیات تا ما از این من شجره اخلام و العجم
 بیده من بعد سینه الحجر صافند کلمات الله فرمودیم کما خدا بار ^{عین}
 اصل مسئله که در این فصل است بحمد الله و قوته بیاد و مبرهن نام از خواص
 مسائل فصاحت خاصه بواطن این مسئله که بکلی از عهد اهل این زمان فهم
 نیت بطن بر دست از این جهت لازم شد مقدمات و توضیحات ^{تفصیلات}
 و تکرارات بسیار که مسئله کوچ نغمه و مع ذلك کله اگر درست بر مراد ^{مطلع}
 تو امر تبیه و مقام بلند است و الا بر تو با بگرفتن ظاهر شرعی و از این مسئله
 که از علم طریقت است نفهمیده نشخیده دم فزن تا بزرگ ثواب است و نغمه
 و سخن نفهمیده اگر چه سخن بهتر است از برای تو از هر سخن که آنها را نفهمیده باش
 فرموده حدیث ندرت چیزی که الف نودیه یک حدیث که او نغمه بهتر است از برای
 حدیث که آنها را روایت کن و نغمه باین سبب است که کلمات مقبول و کلمات ^{نغمه}
 از روایت بهتر است از برای طاعت و نماز که مقبول نباشد و از روایت ^{موقوف}
 نباشد و اگر بسیار از مردم طالب اینند همین نماز را که در حلقه نماز ظاهر کار
 میکنند که نماز و احویاتا هم خوانند کار در ترکند خدا و در خیر این حرف از روایت
 در بلند یا مسازند و او را میستند هستند صفا بصیرت در عالم که یافته اند
 که اینها بت پرست و نماز معنی صحیح دارد غیر اینها و اینها هم هستند بصورت ^{تفصیلات}
 عالم هو قلیا بعین است که شرح آنها را شنید و اما صورتها بر زلف این صورت ^{لطیفه}

و ثابت تر است بکلی از تعینات بیرون است و مختصر از شرح انها این است که
 تعینات ایما و کفر اظرف اگر چه نسبت به عالم در متعین است و زید از عمر در
 اجابت است و ملکات ایما مؤمن از ملکات کفریه کافر جداست در هر دو ملکات
 او از ملکات مؤمن دیگر ممتاز است بلکه هر ملکات صورت و تعین او از ملک
 و صورت طاعت دیگر جداست ^{باین جهت هر طاعت را ثواب مخصوصی}
 در معصیت و کفر را عقاب جداگانه است و لکن مع ذلک نسبت به برزخ و دنیا
 به تعین است باین سبب در برزخ مؤمن بصورت مختلفه در مرآت و تفصیل این مطلب
 از علم تعبیر خواها خوب فهمید مرشد ایما نمر بنی کافران پادشاه و ماه بوزیر ^{مرشد}
 و درخت بلند یا مناره یا کوه یا دریا بزرگ مملکت تعبیر مرشد پادشاه
 از جهت روشن کردن ملک محمد و تربیت و منافع و جودیه او بر عین در
 برزخ بصورت افتاب برآمد و اگر کسی مار در خواب ببیند تعبیر بفرزند کور
 مر شود چرا که در محمد در قرآن که بعضی اولاد کما دشمنند برایشان و نیز چه بسیار ^{تعبیر}
 که چون در دنیا ظاهر شود بر غلبه ظاهر شود مثل آنکه خنده خواب کبر بیدار کردن
 خواب خنده بیدار است و حساب حق در خواب غزوات در بیدار و افتادن دنیا
 مثلا در خواب مردن اولاد و آزار است و افتادن دست یا انگشت جفا ^{اعمال}
 و فشار و مردن انهاست و دیدن دریا زیارت عالم است و میوه خوردن از
 درخت منتفع شدن از علم او است و آمدن باران لرزان است و آمدن

تعبیر

بر فغان شدن از دشمن است شخص خدمت امام عظیم عرض که خواب بر کبر ^{السا}
 بر زمین خورد شد فرمود میروید صیغه میگیر عیالت خبردار مرشد تو را کتک مرزند
 را در میگوید فردا در خانه من نشسته بودم جاریه مرا کشت او را از بر او خسته
 کردم بدم بخانه عیالم خبر شد جاریه کجاست عیال فرست بسیار برتر زد بهر حال
 بر زنی صلا باین صورت ظاهر متعین شده است لزان جهت است که اهل ^{عالم} برتر زد
 هر طاعت در نزد هر طاعت داخل معصیت در نزد هر معصیت صورت برتر زنی
 انها تغییر میکند و صور اغویه صور جمیع اعمال است نه بعضی انها مشروط اندک ^{اهل}
 ذات باشد نه عرض زنی که اغوت ذایات است و همین قدر از بیاد ^{فصل}
 الکفا میگویم تفصیل حال موقوف نهم ناظران است ^{فصل} از لحن قول جمع از
 اخوان چنین استفا در مرشد که کان کرده اند که تصور صور عالی خیالی ^{عظیم}
 مثل عکسها مثل مبارک است ^{خیالی} یعنی خفا که از عکس عباد محض است از صورت ^{خیالی}
 هم ضمیمه نیداشته اند و اگر ضمیمه بود از اعتقاد بجنود و اطلاع و سماع و بصیرت ^{هم}
 حاصل نگردد زیرا که هر وقت تو گفته امام من صاحب مرشد و سماع لامحاله صورتی
 او بر امام در ذهن تصور میکنی و الا نمونان این سخن را در حق لحن بزرگوار
 بگوئی بلکه نمونان نام امام عظیم را بهر بر او که نام از جن بر تعین صور او که از او
 شد است و خفا که در دنیا چون خدمت امام عظیم مظهر شد شرح بر
 و نیو لحن مولد در چشم تو مافتاد و در چشم تو ان شیخ امام چشم تو خوب زیرا که لحن

لشیخ مطابق به باینکه از بیو دارا جمع مقامات هزار هزار گانه امام نجفی
 ایاز ششور از امیرالمومنین علیه السلام که بازبان اعمیه به فرموده انا الذی لا یغیب
 علی اسم ولا شبهه و فرموده باطنی غیب ممنوع لا یدرک و فرموده کنش و لیا ادم
 بین الماء والطین و فرموده نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا و
 خلاصه اول ما خلق الله نوری پس در شیخ حدیث گوید که تو از امام تو که صاحب
 این مقامات است عکس افتاده است و از چشم و گوش و خیال تو عکس افتاده
 پس عکس شیخ خیار امام علیه السلام که نزد تو است در این مقامات است و تصویر
 و تصویر خیر امام و تصویر شیعیان کامل خیر امام که از شیعیان دارا مقامات
 بیاد تمام و ابواب قطبیت مرشدان تو ان گفت از تصویر جاد و بد روح است
 نفوذت به و حوله سخن باین مقام رسیده و خواهی سایر مقامات عابد بنویسم در این
 رساله زیاد جمع شده است و علاوه بر این عموم و عموم جناب سید الشهداء از طرف
 لثرتبه القلاء گرفت اطراف قلب محزون را پس همین جا ختم منمائی زیرا که غرض
 سائل بر وجه روانه و نگاه چون الله سبحانه بعمل آمده و تشریح آنقدر را برام فرمود
 که مضطر بنویسم این رساله شدم امیدم از خداوند جل شانه این است که این رساله
 ذخیره افرات میز خردم و قبول این عرش نبیان حضرت بقیته علیته
 انتم و صلوات الله علی محمد و آله و اولیائهم و لعنة الله و لعنة ابیانه
 در رساله و جمیع خلفه علی اعلاهم و متکی فضا نام اجمعین ابی
 الایمان

و ختم

و ختم شد این رساله مبارکه میخونه شریفیه در منزل کرنگه از مناز راه عقبات ^{کتاب}
 در روز چهارشنبه بیت و سیم شهر ذی القعدة الحرام از سنه هزار و سیصد و ^{هجری}
 علیها جریها الصلوة والسلام
 و انا العبد محمد الحسینی الشریف الاصفهانی الکتاب عفا الله عنه
 و عن والديه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين وصلواته وسلامه
على سيدنا محمد وآله وصحبه وحليفه وولييه
المتقين وكنتم الوصيين
شرف نبينا وكرمنا من اولاده
عليهم السلام وجماعته على الخلق
في العالمين وجماعته في الارض
والموت معا ومن الملوك والملكات
والامموت طوس الكبرى امام الخيرة
نور الله على سائر الخلق

۲۳۲